۳۱۳۷۰

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

هو
۱۲۱
کتابخانه ... ٤٥٤
شخصی
خیره‌فرشچی

400
۳۳۷۵
۳۱۳۳۷۵
۱۰/۱۱/۳۶
3

الرساله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اخترع ماهيات الاشياء بفيض وجوده وكساهم حلل الوجود بجوده
ونضر بصيرتهم بنور وجوده وتجلى لهم ليفنوا عن وجودهم ويبقوا باستغراق شهوده
فسبحان من جعل الكثرة على وحدانيته في الالوهية برهانا ونصب التعدد على
فردانيته في الربوبية آية وتبيانا والصلوة على قطب دائرة الوجود وساكن
مقعد الصدق ومقام المحمود المتوسل به الى الوسيلة والرتبة الرفيعة المحرز قصبات السبق واله
محمد المصطفى خاتم الرسل الهادي الى اعدل الطرق واقوم السبل وعلى آله و
اصحابه واهل بيته اجمعين ومتابعيه الى يوم الدين [illegible] لما تبين ذكر الاقطاب
في اثبات القديم سبحانه من طريق النظر وهو تحقيق اليقين [illegible] استدل عليه بالوجود الذي
هو اعم الاشياء اذ لو لم يكن في الوجود قديم لما كان في الوجود موجود اصلا والتقسيم
ذلك لان الوجود ينقسم قسمة حاصرة الى الحادث والقديم اعني ما لوجوده بداية والى
ما ليس لوجوده بداية فلو لم يكن في الوجود قديم لم يكن اصلا حادث اذ ليس في طبيعة الحادث
ان يوجد بذاته فان الموجود بذاته يكون واجب الوجود والواجب بذاته لا يتصور
عدمه فيتضح من هذه الكلمات قياس بان يقال لو كان في الوجود موجود لزم
بالضرورة ان يكون في الوجود قديم لكن الموجود معلوم قطعا فينتج من هذين
الاصلين وجود موجود قديم ومن يحصل له علم [illegible] بعثت من طريق النظر
بوجود الباري وتقدس بوجوده صفاته فنقرر ان لا يشكل بذلك فورة طلبه

فيتضح منه

بالضرورة

ولا یزیدنا التبحر فی علوم المنظریة الا جدا فی الطلب وتشوقا الی مزید الاستبصار
وتطلعا الی ما وراء العلم والعقل مخصص خواص الحق سبحانه اهل کشف وبصیرة
بتصفیه باطن وکمال تبتل و دوام توجه بمنتهای مقاصد خود میرسند وهو الاتصال
فی شهود جلاله وجماله عز وعلا ایشانند محبوبان لم یزل و لایزال که بر طیارات قطع میکنند
ظلمات اکوان و تقلبات حدثان ایشانرا در یافته وجه آفریدگار را بی ترتیب
مقدمات عقلی می شناسند اغنی الصباح عن المصباح قوله تعالی فطرة الله التی
فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ایشانرا ادراک العیان از استدلال بعوض لمس
چه حاجت افی الله شک فاطر السموات والارض چنانچه وجود حق سبحانه از اکوان
ظاهرتر است واعلموا اخوانی زادکم الله انوار التوحید ذروه علیای الحضرات
و عروه وثقی مقاماتست تاج انبیاست و حلیهٔ اولیا و حقایق توحید نه هر
رهرو در کوی راه رفت بیافت هر کی جواهر تمکین بیافت و بمعادن تحقیق برسید تا وقت
او نه لطفیست و نه قهری منزل اول عشقست دوم فنیست سوم بقا
هیچ نیست منزل اول عشقست اشارتست بهمه مقامات محبت فانی که این همه مقامات
نهایت مقامات سیر الی الله سبحانه منزل دوم فنیست اشارتست بهمه مراتب
سیر فی الله سبحانه که عبارتست فانی فی الله سبحانه حیث یتولی الحق عز و علا تدابیر
امر عبده فلا تصرف للعبد اصلا و مقامات الفنا ینتهی المغنی بفعل بعبده ما یشاء منزل
سوم بقاست اشارتست بمقامات بقا بالله سبحانه والمقامات تحصل للعبد بعد السلوک

من کشف و ذوق

در حضرت ذات ... در مظاهر الاکوان ...

التی هی

والوصول ولیس وراء الله عبادان قریة از سخنان ارباب کشف و اصحاب عیان روشن
و مبرهن می شود که کنه حق سبحانه و غیب هویت او بحقیقت مفهوم و معلوم هیچکس نمی تواند بود
سبحان الملک القدوس معزبان و قدسیان بکمال عجز خود از شهود کبریا و عزت او
معترفند که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک لا نعلم ما هو الا هو و آنچه گفته اند
که لما عرفنا الله سبحانه بالاجمال انه موصوف بصفات الکمال فنحن عرفنا الله سبحانه حق
معرفته بیان معرفت اجمالیست و این که گفته شد بیان معرفت تفصیلی است قال العارفین
من لیس لطریق الی معرفة الله سبحانه الا الاستدلال بالفعل علی صفته و بصفته علی اسمه
و باسمه علی ذاته اولئک ینادون من مکان بعید من خص بحکم العنایة الازلیة فیشهده
سبحانه بعد المشاهدة التابعة فی مشهد السبب ثم یعرف اسمائه و صفاته عکس ما
یعرف العارف الاول و بین العارفین کون بین و تفاوت بعید اذ الاول بعینه
معرفة کسائر خیال الاثر غیر مطابق للواقع والثانی یشهده معرفة لم یستقظ فیها شهوداً
حقیقیاً مطابقاً للواقع و او سبحانه ذاتیست ازلی و ابدی که موجد اشیاء و مقوم عالمها
منزه از شبیه و نظیر و مقدس از شریک و مثیل مبرا از احاطه حدوث و جهات و اماکن و
از زمان و اوقات و موصوف بصفات کمال پس بدانکه ترا آفریدگاری هست
باید که تمامی خود را با وصحبی و از هر جهت خالی شوی تا همگی تو وی گردد و بدانکه
از مشغولی بوی تمام در فراموش که هیچ چیز دیگر را در تو گنجی نماند چه عاشق گرم در ذکر
معشوق در دل دارد و باشد که از مشغولی بوی بالعموم فراموش کند و اصل سعادت جان این است

۴

چون مرجع تو بازگشت و قرار جز بر حق نباشد چگونه باید مشغول باشی و ترک کنی فراین دیگر چیز هست

از زیادتیها همه پرهیز است و طریق وصول بدین بسته خرابی بر جهت خارج طریق

خواهد بود در کتاب کشف المحجوب آورده است که معرفت خدای سبحانه بر دو قسم است

یکی علمی و دیگر حالی و معرفت علمی قاعده همه خیرات دنیا و آخرت است و مهمترین چیز مر بنده را

در همه اوقات شناخت خداست سبحانه و کشف خلق از بعوض اندر خود آنکه خداوند تعالی

ایشان را که بدیدند و از ظلمات جهل رها شدند و دلهای ایشان را بنور خود زنده گردانید و

قوله عز اسمه أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ پس معرفت حیات دل بود بحق و اعراض سر از ما سوی

و هر کسی که بود بی خبر از حق قیمت ندارد و قیمت هر کس بمعرفت بود هر کرا معرفت نبود بی قیمت

و در بیان حقیقت معرفت گوید که معرفت علم را خوانند و از آن بود که معرفت را فاضلتر

از علم گفته اند و مشایخ این طایفه قدس سرهم صحت حال را با خداوند سبحانه معرفت

خوانند عارف نبود که عالم نبود ما عالم بود که عارف نبود و از نخست نیز

علم آن توان گفت که خاطر را از اندیشه غیر حق دور سازد و بجملگی بماند و

و بدان مقدار که آن نظر بر موحد کند دور از توحید محجوب بود قال النبی صلی الله

علیه وسلم أجيعوا بطونكم وذعوا النفس واعروا اجسادكم وقصروا الامل و

الباد ذموا الدنيا بعلمكم ان الله بقلوبكم و نیز موصوف صلی الله علیه وسلم در

سؤال جبرئیل علیه السلام از احسان الاحسان أن تعبد الله كأنك تراه و

... و اندر یک موقع قال النبی ... حقیقت النفس ...

و مهمترین بنده

ه

تجلیات الفعل مع الله سبحانه یکمن بالموت عن الغیر مراد من چنانچه از عبارات او

دیدار دلست که بدان حق سبحانه را می‌بینند در خلا و ملا و حقیقت مشاهده از دو گونه

یکی از صحت یقین دیگر از غلبه محبت چون بدرجه رسد که تمامی او را همه دوستی

دوست ببیند و بجز او هیچ نماند مشاهده حضرت او در وی پایدار بود و از ناقص نیست و ما

در بدایت مرید در رسیده در وضع تشبیه للحواس بعد ما ثابت در آیت و در بیت ذلک

واجعلوا لله فی جمیع امورکم نصب اعینکم و توکلوا علی نیرکم ولا تجعلوا لکم قانعا من الله

بنور مشاهده فیها والایمان مرآة الآخرة و به ینظر فیها و یؤمن بما فیها والله

مرتبة الیقین فهذا مرآة التوحید و فی هذا التوحید مشاهدة صفات الله و حقیقة

قوم را غلط افتاد و پنداشتند که رویت قلوب و مشاهده آن ... دیده که و همه

آن را اثبات کنند در حالت ذکر یا فکر و این تشبیه محض و ضلالت است در حق او

سبحانه اندازه نیست تا در دل او بوهم اندازه گیرد یا عقل بر کیفیت آن مطلع شود

تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اما ... در دنیا چون رویت بود در عقبی چنانکه باتفاق

جمله صحابه رضی الله عنهم در عقبی رویت روا بود و ... در دنیا نیز مشاهده روا بود

مشاهده بی‌تفسیر بود و خبر دادن عبارت بیان و عبارت از سر خبر بود

تا عبارت کنند از مشاهده نتوان بلکه دعوی بود از مشاهده که بر عقل خبر دهد

یعنی گویند مشاهده دیدار روا بود یکبار مراد دیدار است یا مشاهده دست

که حقیقت آن در عقل اثبات نباید و زبان از آن گفتن عبارت ... رد بیعنی

چو از قهر کشف جلال احدیت جلال کرد بنده را از وصف بنده فانی گرداند بمحض بنده
تعبیه کار مراد حق سبحانه بود و مراتب حجت احکام شریعت بدر پایه نبود و روی
از رویت کل [illegible] این حال پیغمبر است صلی الله علیه و سلم نفس بمحل دل است
و دل برتبه جان و جان بمرتبه سر و سر بصفت فنا همه از همه جدا از معقول خلق بعید
و از او با منقطع گردد کون و در آن گم کند و در خود را گم کند در فنا صفت بی صفت
متحیر گردد و ترتیب طبایع و اعتدال امزاج منسوخ شود نبینی که خواب خورش نوم و بکار
و حضرت حق سبحانه از نیت اقامت حجت و فرمان آید که رجال نلیس بدان قوت باید
و آن قوت قوت رشید انسیت خود بهستی حق عز و علا پدید آرد عن الجنید
قدس سره ان یکون العبد شبحا بین یدی الله سبحانه تجری علیه تصاریف تدبیره
این قول اشارت است بفنا اوصاف بنده و تحقیق [illegible] رجال را اعلم ان الصراط المستقیم
هو [illegible] التوحید و دین الحق سبحانه واحد و [illegible] طرق الانبیاء علیهم السلام
کما قال الله سبحانه قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الآیة در تفسیر
این آیه گفته اند کلمه حق پرستان از حق پرستی دارند ملوک و سلاطین
از ملک و سلطنت [illegible] حق پرستی و [illegible] وقت و شهود بی غفلت و
حضور بی غفلت [illegible] با بی نیاز از نفس [illegible] سبحانه
در [illegible] و حقیقت مقام [illegible] و مناجات محادثه
و [illegible] متحقق [illegible] پس هر [illegible]

و هیچ چیزی را صورتی و معنی تا آن هر دو جمع نشود و آن حقیقت که منسوب به معنی باید

پس هر عملی را حقیقتی باشد که روح آن عمل است و چون صورت چیزی حاصل شود و معنی

آن چیز حاصل نشود و آن عمل ناقص بود مثلا روح نماز خشوع بود و حاضر بودن دل چه

که مقصود از نماز نگاه داشتن دلست بحق تعالی و تازه گشتن ذکر حق در دل [illegible]

هیبت و تعظیم چه مراد از عبادت عبودیت و عبودیت [illegible] بود که منکسر خود را

عظمت حق تعالی [illegible] بهم [illegible] آنست که بدانکه [illegible]

و روح این طهارت پاکی دلست بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که

[illegible] حقیقت [illegible] ذاتست و تن [illegible] صورت اوست عورت

پوشیدن معنی وی آنست که [illegible] تو [illegible] از چشم خلق پوشی روح وی

آن بود که زشتیهای باطن تو [illegible] از نظر حق پوشیده دانی که هیچ چیز از وی

پوشیده نیست نتوانی پوشیدن جز آنکه باطن از وی پاک کنی و پاک آن شود که بر

گذشته پشیمان شوی و عزم کنی که دیگر پیرامن آن نگردی و [illegible] توبه [illegible]

و اگر نتوانی باری از خجالت و شرم و بیم پرده سازی و در روی آن عورت فرو گذاری

تعالی و شکسته و ریخته و شرمسار در پیش حق بایستی چنانکه بنده گناهکار [illegible]

[illegible] باشند معنی قبله آنست که روی از همه جهتها بگردانند و به یک جهت شود

روح [illegible] آنست که روی دل از همه چیزها بگردانند [illegible]

و [illegible] مشغول گردانند تا [illegible] یکی است

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

همی گوید آنست و دوست به یکبار و حقیقت سبحانه و تعالی معنی قیام آنست که
پیش حق تعالی در پیش بنده وار بایستد روح و راز آنست که دل از همه حرکات فرو ایستد
و دل از دوام خدمت باشد به سبیل تعظیم و انکسار و اندرین قیام که از قیام خود پیش حق
سبحانه یاد کند در آن وقت که همه [illegible] او آشکار کنند و بر دوام عمر کنند و بداند
که آن اسرار درین وقت حق سبحانه و تعالی آشکاراست که هرچه در دل وی است خبر دار بود
میداند و می‌بیند و بر ظاهر و باطن وی [illegible] و در عموم اوقات مراقب
این نظر بود که در حق وی این نظر هیچ تفاوت نکند نه در دنیا و نه در آخرت
و به کبریا و عظمت حق سبحانه و تعالی در دل وی قرار گرفت و میداند که او سبحانه ناظر او است
به همه اطراف وی [illegible] رکوع و سجود و ظاهر وی تو نسبت به تن معنی وی
تواضع [illegible] در وی اثر کند و در وی [illegible] می‌ماند و بداند که
که غیر [illegible] عظمت [illegible] که خوارترین چیزهاست و [illegible]
تا که در خود اصل خویش کند و تا کسی [illegible] خود [illegible] و انعام و لطف حق و نکها
در حق خود بیند و از کرم او نرم دارد و [illegible] مشاهده جمال و دیدار وی
کند پس اسرار و حقائق کارها [illegible] طلب کند و حکمتها که در شریعت نهاده
از صورت و حقیقت [illegible] که آن همه [illegible] وی است و چون از آن
غافل شود جز صورت او را چیزی حاصل نبود قوله الصلوة معارج
[illegible] مقام مقام و [illegible] سبحانه و همچنین حقیقت [illegible]

در نسخهٔ اصل نیست

[illegible] مقام و [illegible]

معلوم شد و هر کلمه که معنی و سر آن بداند تا دل وی بدان صفت که در آنست صافی بود
مثلا معنی الله اکبر آنست که وی بزرگست و بزرگوار مراورا صفت ذاتیست که اگر همه
معنی بزنند چنان بنده اگر داند ولکن در دل وی چیزی است بزرگتر از حق تعالی و آن چیز
نزدیک وی بزرگترست معبود وی آنست و مطیع وی است چنانکه حق تعالی گفت افرأیت
من اتخذ الهه هواه و معنی وجهت وجهی آنست که دل از همه عالم بگردانیدم و بحق
تعالی آوردم و اگر دل وی درین حال بچیزی دیگر نگرانست این سخن دروغست چون اول
سخن با حق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم بود و چون الحمد لله گوید باید که نعمتهای
حق تعالی را در دل آماده کند تا بهمه دل بصفت شکر گیرد و تمام دل بصفت شکر گردد
که این کلمه شکرست و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص در بندگی از
دل وی تازه شده و چون ایاک نستعین گوید باید که تمام دل وی بصفت زاری و تضرع گیرد که در
مقام ... از خدا ... خود طلب ... میکند و همچنین در هر کلمه که تسبیح و تهلیل
که میگوید کوشد تا دل وی بصفت آن معنی گردد و شرح آن دراز است و حاصل اکثر
در نماز استغفار لذت مناجات است که آن غایت نعیم اکابر اولیا و نهایت آمال
افاضل ... است محروم نماند و روزه شرف الصوم لی دارد ... نسبت ... بحکم
در ... بی جسمانیت غالب آید و حقیقت جمع ترک شهوات است و عبادت
بر ترک شهوات ... شهوات ... پس بر روزه قطع آن فرموده اند و
روزه ... بکرمها ... روزه باشد و این

صومیست که عموم میدارند و بظاهر صائم این کسان گویند و این روزه عوامست
دوم آنست که آنچه گفته شد مع زیادت امساک از غیبت و نمیمت و آنچه
لایق نباشد که از زبان در وجود آید از افعال ذمیمه و اقوال ردیه و تمامی این
روزه بشش تن بود یکی آنکه چشم نگهدارد از آنچه تیر او را زند تا مشغول گرداند
خاصه از هر آنچه از آن شهوت خیزد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید نظر سهمیست
از سهامهای ابلیس زهر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند او را خلعت
ایمان دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد دوم آنکه زبان نگهدارد از بیهوده
و از هر آنچه از آن مستغنی بود یا خاموش بود و یا بذکر حق و بذکر قرآن از دروغ آن
مشغول باشد و مناظره و لجاج از جمله بیهودهای زبان بود سوم آنکه گوش نگهدارد که
هرچه گفتن آن نشاید شنیدن آن نیز نشاید و شنونده شریک گوینده بود در غیبت و از
دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگهدارد
و هر که روزه دارد و این کار نکند مثال وی چون بیماری بود که از حیات حذر کند
و زهر خورد چه معصیت زهر است پنجم آنکه بوقت افطار از حرام و شبهت نخورد و
از حلال خالص نیز بسیار نخورد چه بیفایده که شب آنچه بروز از خوردن از وی فوت
شده باشد تدارک کند مقصود خوردن از فوت شده باشد و مقصود از روزه
ضعیف کردن شهوات باشد و طعام دو باره بیکبار خوردن شهوت را زیاده کند
تا نسبت الوان طعام جمع شود و معده گران شود دل را صافی نشود بلکه سست تر

عمومی دارد و بظاهر صایم

و اخلاق م

یا بخاموشی

ششم آن بود که بروز بسیار نخسپد تا از ضعف گرسنگی و تشنگی خبر یابد
و چون شب سیر خورد بروز بسیار نخسپد و نماز شب تا گرسنگی اثر کند دل وی
امید و بیم معلق دارد که روزه وی پذیرفته است یا نکرده و این روزه
خویشتن را عیب کند و لیکن این بر عموم روزه عوام است
فرایض خاص که روزه خواص آن باشد که روزه خاص الخاص که بدین
درجهت آن آنست که دل را از اندیشه هر چه جز حق سبحانه نگاه دارد
و همه [illegible] و همه خود را بحق آورد و اندر جمله [illegible]
روزه وی آن روزه است که اندیشه جز از حق تعالی و قصد آخرت [illegible] تعلق دارد
گشاید این روزه گشاده شود اگر غرض دنیاوی [illegible] و گوید [illegible]
روزه وی گشاده شود [illegible] در راه دین [illegible] که آن از دنیا بود
و اگر بدنیا [illegible] آن کند [illegible] دلیل است
بر آنکه بحق تعالی [illegible] در جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] و حقیقت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] نعمت [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عقل [illegible] بدن [illegible] نفس [illegible] میکند

برای [illegible] میکند [illegible] آن [illegible] که [illegible] کند از برای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فرمان [illegible]

[illegible] از [illegible] سفر [illegible] آن سفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المثل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الواسطی من عرف الله سبحانه انقطع بل خرس وانقمع ذلک علیه السلام
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات محمد لعمرک ذات عین شی
و شمل منت ثنا بر تو نگویم بلکه هم از عدم زبانیت تو را ثنا گویم
زیرا که وجود ثنا کننده جز به حقیقت آن در عقول ما پدید
این چگونه عبارت توان کرد جز معنی جواز ان المشاهدة تنسوء
بان الحق لعیان وعن علی بن ابی طالب رضی الله عنه لا اعبد ربا لم
اره جعلت تا عیان و کم تراه القلوب بحقایق الایقان لا یحس بالحواس
و لا یقاس بالناس چه سکوت در ترتیب برتر از نطق باشد سکوت علامت
مشاهده بود که کلی عبارت سکوت بود انت کما اثنیت علی نفسک
یعنی خود گفته تو باشد ثنای تو ثنای من ثنایت من ابهوی
فیما رایته ست ثم انک ما اعتبت مشاهدات سرور دنیا
چون معاینه عین ست در قیمین در دار بقا مقامات مختلف
منهم من یری ربه فی کل جمعة ومنهم من یری ربه فی کل یوم
ومنهم من یری بکرة وعشیا ومنهم فی ... هذه اشارة
الی ... الحق سبحانه تارة ... و تارة ... کالبرق الخاطف
... بر دوام ... غریب ... حضرت ... حسن ... ثنا گو
... به ... بصیرت ... و کرد ... معرفت

در سر نهان بود زمین و آسمان طاقت آن نیاوردی سر معارفان
از حجابهای عرش درگذشته عارفان امروز بسر همان می بینند که فردا
خواهند دید نور معرفت شریفتر همه نورهاست بهر چه که خواهد که عارف
از حق محجوب کند نور معرفت آنرا بسوزد و بگدازد و خرق الحجب انوار
و تجلیات [illegible] اخطار هم مشاهدات و منازلات قلوب حیرتست و
مکاشفات و مواجید اسرار دهشت و تحیر و بیهوشی آنکه دریا
افتادست در سر و برانی مستغرق گشته چه خبر دارد و چون خبر دارد چگونه خبر دهد
و گفته اند این معنی بحدیث قیامت روشن در میشود مصطفی صلی الله علیه
حجره ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها خبر داد که خلق را در قیامت برهنه
برانگیزند عائشه رضی الله عنها فرمود که وا سوأتا مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود یا عائشه آن روز مردان ندانند که مرد ست و زن ندانند که زنست
چون قیامت اثریست از آثار قدرت حق سبحانه بحکم طبیعت براین واجب کند
اولیتر که مشاهده حق سبحانه و تعالی برآن حیرت و لا بد معرفة الله سبحانه مشتمل
علی معرفة الذات و معرفة الصفات و معرفة الافعال و معرفة الذات [illegible]
و اعز [illegible] و [illegible] واعده [illegible] قول الله [illegible]
الموجودات و [illegible] الذکر [illegible] السمیع البصیر [illegible]
[illegible]

فانی لما نسبته ذات فی السنبة وتنبیه ومنه وبذلک یتمیز الذات فیشتمل علی کر
العلم والقدرة والقوة والکلام والحکمة والسمع والبصر وشبه ما الا فی ان فیه
لکن ونحن لا یجانا استقصاء اطراف بل لیس فی الوجود الا الله سبحانه وافعاله کل
ما سواه فعله حضرت وحق جل بیکس مبادکه در عظمت ذات وی اندیشه کند تا حکم
وچیست و دیعتل امیال اگر کسی خواهد از عجایب صنع وی غافل ماند تا هستی وی
بحیثیت و کیفیت تا انفراد بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار
عظمت اوست و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و همه پرتو جمال حضرت
اوست و همه ازوست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچکس جز وی
هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیز ما پرتو نور اوست لکن العقل ان
یشتمل علی الجلی منها نوافق فی عالم الشهادة کذکر السماوات والارض والکواکب
والجبال والبحر والحیوان والنبات وانزال الغیث وسائر اسباب النبات
والجمادات التی ظهرت للحس واشرف الفاظ سبحانه وانجمها وادلها علی جلال صانعها
عز وجل ما یظهر للحس بل هو من عالم الملکوت وهی الملائکة والروحانیات والروح
والقلب اعنی العارف بالله عز وجل من جملة الآدمی فانهما من عالم الغیب
والملکوت وخارج عن عالم الملک والشهادة باز باید دانست که معرفت حق سبحانه
وتعالی من حیث نعت وتجلی عزه و معرفت سر وحدت و فنا ملک و ملکوت
و سر کل شیء هالک الا وجهه اغمض واشرف علوم مکاشفات است و لوح این
نوع علوم [illegible] و [illegible] من لدنا نتوانند و این بعد از آن بود که [illegible]
[illegible] از [illegible] ممکنات [illegible] اوصاف بشری

شراب بجز بو نوشت [illegible]

رکات [illegible] السماء [illegible]

بالحقیقة ان [illegible] یعرف الله سبحانه معرفة الحقیقة المحیطة بکنه صفات المرئیة

الا الله سبحانه فهذا الاجمالی [illegible] ملاحظة حقیقة ذاته الا بالحیرة والدهشة و

امتناع المعرفة فاما یکون فی معرفة اسمائه وصفاته فبقدر ما انکشف لهم

من معلومات الله تعالی [illegible] مقدوراته وبدائع آیاته فی الدنیا والآخرة

والملک والملکوت [illegible] سبحانه وتعرف معرفتهم من لمونة الحقیقة

وبهذا [illegible] تتفاوت [illegible] تفاوتا لا یتناهی لان ما لا یقدر الا [illegible]

علی معرفته من معلومات الله سبحانه فلا نهایة له وما یقدر [illegible] فلا نهایة له وان کان

ما یدخل منه فی الوجود متناهیا لکن مقدوره [illegible] من المعلوم لا نهایة [illegible]

فی الوجود متفاوت فی الکثرة [illegible] وبه یظهر تفاوت الناس فی المعرفة

[illegible] من الله سبحانه [illegible] والحقیقة الا الله سبحانه وحیرت [illegible] تجلیات مشاهدة

عجایب [illegible] احکام [illegible] باشد [illegible] سبحانه من [illegible]

الی معرفته لا [illegible] معرفته اشارت بدین حیرت نموده است [illegible] الله

تعالی سبحانه [illegible] علی عالم الحس والتخییل

[illegible] عالم الملکوت [illegible] الالباب الاعلی

[illegible] من عجایب الانسان

[illegible]

[illegible] مشابه

[illegible] مرآت في صقلها حتى يتجلى فيها الصورة لا بانتقال الصورة إليها
ولا بحركة المرآة إلى الصورة ولكن بزوال الحجاب والسلوك إلى الله سبحانه بالتبتل
والانقطاع إليه [illegible] والانقطاع إليه يكون
بالإقبال عليه والإعراض عن غيره [illegible] قوله إلا الله والإقبال عليه إنما
يكون بملازمة الذكر والإعراض عن غيره إنما يكون بمخالفة الهوى والتنقي عن
كدورات الدنيا وتزكية القلوب عنها والفلاح بالضرورة منتج كما قال الله
سبحانه قد أفلح من تزكى وذكر اسم ربه فصلى فهذه الطريق أمران الملازمة والمخالفة أما
[illegible] عن ذكر الله [illegible] ليس هذه [illegible] إلا من جانب
[illegible] لكن [illegible] فإنما [illegible] تعالى
هو معكم [illegible] نحن أقرب إليه من حبل الوريد فإنه متجل بذاته [illegible]
[illegible] بنوره [illegible] الله نور السموات والأرض وإن خفاء نور
[illegible] كدورات في الحدقة والضعف [illegible] يطيق احتمال
النور العظيم [illegible] لا يطيق نور الشمس [illegible]
[illegible] كدورات التقوى [illegible] تصور في المرآة
[illegible] ولم [illegible] الى ان [illegible] الله سبحانه
وربما [illegible] أن الصورة ليست في المرآة بل تجلت لها [illegible]
[illegible] أن [illegible] صورة واحدة في مرآت كثيرة بل [illegible]
[illegible]

و بگیت [illegible] نشد [illegible] و تحقق [illegible]

قال صلی الله علیه و سلم ان الله سبحانه تجلی للناس عامة [illegible]

چون با همگی قوای روحانی و جسمانی متوجه حضرت الهیت شود که آنرا سجود گویند دعا

عقبه عبودیت گردد و موانع مرتفع شود و معدن مجتمع گردد قابل فیض تجلی جلالی و جمالی

الهی می‌شود اول تجلیات افعالی ظاهر شود و سالک چنان مشاهده کند که جمیع

در صور آن مظاهر فانی مستور الا زحق سبحانه و تعالی در مثال چنان [illegible]

مشابه [illegible] قال [illegible] تجلی [illegible]

و افعال خود تمام فانی بیند و این را توحید افعالی گویند و در تجلیات اسمائی و صفاتی

الهی ظاهر شود تا سالک چنان مشاهده کند و محقق گردد که صفت کمالیه [illegible]

سبحانه و تعالی را در مثال نشان داده‌اند که [illegible] علم و قدرت و ارادت و سمع

صفات [illegible] که اهل عالم است [illegible] حقیقت نسبت [illegible] اهل علم [illegible]

و تحقیق بدین مقام را توحید صفات خوانند و [illegible] تجلی سابق [illegible] استعداد

نبخشد بقبول تجلی [illegible] التجلی [illegible] مستعد تجلی صفاتی پیدا [illegible]

التجلی الصفاتی مستعد تجلی ذاتی پیدا [illegible] تجلیات ذات ظهور کند

[illegible] ذات [illegible]

خواهد [illegible] تجلی ذاتی [illegible]

[illegible] صفت وحدت [illegible]

[illegible]

و ذات [illegible]

[illegible] باید حق به خود برای تعیین او نیز فانی خود شد
[illegible] داخل [illegible] شود که خود جوب میگوید توحید حقیقی وان را
سیر ول که سیر من الخلق الی الحق گویند و آن سفر از منازل غیبت تا منتهی مقام
قلب و ترقی مبین نیز گویند و عکسش بدوام اشتغال السر بوحدانیة الله
سبحانه و تعالی [illegible] بالبال فی جمیع الاحوال استیفاء مشاهدة الافعال فلا یری الفعل
[illegible] من المنع والعطی و غیره والکشف والخفی والاعداد والامداد والانعام [illegible]
[illegible] من الانام ثم اذا ظهر الانعام [illegible] لله سبحانه حقیقة وشکر ذلک
مظهر الذی بعث الله سبحانه علی یده مجازا [illegible] والاعلام یری الفضا منه ولکن
یری سبب نفسه فیما یصدر منها حتی استوجب ذلک ومن المدیح والملامات
التوحید الحقیقی هو توحید الافعال ما یترقی الی توحید الصفات و [illegible] ترقی الیه
لا ینکشف له توحید الذات عیانا و وجدانا فکل هو الا الذین لم یسلکوا مقامات
الطریقة ولم [illegible] احدهم فی المشاهدة [illegible] ابدا انهم فی المجاهدة ولم تخلص
من الدلایل والبرهان ولم ینکشف لهم الحقیقة [illegible] العین العیان بل
تخلو [illegible] توحیدا [illegible] مطالعات [illegible] تقلیدا
[illegible] والحدث [illegible] التشریعی فرقة [illegible]
رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
سبحانه [illegible] علیه [illegible] ان الا
[illegible]

و آنرا سفر اول خوانند و غایت این سفر آنست که [illegible] مرتبه [illegible] میان [illegible]

و بعد از آن سیر فی الحق بالحق تعالی است که کمال [illegible] و صاحب [illegible] ازان سفر او [illegible]

سیر [illegible] و صفات سیر کند و آنرا السفر فی الله بالله [illegible] گویند و آن [illegible]

و متخلق شدن است بصفات و اخلاق حق تعالی از مبدا تجلیات [illegible]

تا نهایت حضرت احدیت که آنرا افق اعلی گویند و این سفر دوم است و در آخر

سفر خلعت وجود حقانی ازو [illegible] بپوشند و بتعین ذاتی او را متحقق گردانند تا

بتجلیات [illegible] و این سفر سیوم است که آنرا السفر من الله

الی الخلق گویند و آن ترقی است بعین جمع و حضرت احدیت که آنرا قاب قوسین

گویند و درین سفر در هر مرتبه از مراتب تنزلات وجودی که [illegible]

[illegible] دو نسبت می یابد نسبت حقانی و نسبت خلقانی [illegible]

از آنست که نسبت خلقیت مغلوب حقیقت قائمست و چون این سفر [illegible]

[illegible] که آنرا السفر فی الحق بالحق خوانند [illegible] از مقام قاب قوسین تا نهایت

او ادنی [illegible] مقام البقاء بعد الفناء [illegible]

[illegible] و آن مقام [illegible]

[illegible] ذاتی [illegible] موجود [illegible] موصوف [illegible]

در همه مراتب [illegible] منصرف گردد و [illegible]

و حدانی ذات و صفات [illegible] حق در خلق و خلق در حق مشاهده کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

جون [illegible]

به وجود ظاهر و حقیقت و بشریت باطن بوده است مر ذات بنده را ظاهر و کثرت عینیت
و خلقیت خود باشد و بفقر ذاتی خود بعنایت ذاتی حق معترف که بفقر سود و فخر کند و بفقر
لذت ذاتی وی گردد و آنگاه در میان خلق به فقر فخر کند و به فقر افتخار و مفاخرت
نماید چنانچه فرموده است الفقر فخری و در بیان موجودات مرآتی و مظاهر وجود حق است
و در بیان تعینات در مرآة مرتبه ظاهر و صورت این موجودات که مسمی محدثات است
[illegible] و حقیقت است و درین معنی بحسب ذات است و صفات و فعل باشد پس باعتبار
دو قسم بود یک اعتبار آنکه مرآتی وجود حق اند بحسب ذات و صفات و اسما و فعل او
و اعتبار دوم آنکه وجود حق مرآة آن اعیانست چه وجود همه موجودات بنور وجود اوست و
موجود اند پس باعتبار دوم غیر نیست در خارج مگر وجودی که متعین است در مرائی اعیان
و تعدد ظاهری دارد و حقیقة او نیست باین اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ نیست
و در بیان حال موحدی است که شهود حق بر وی غالب است و بسیاری
از بعضی مشایخ روایت کرده اند در این مقام صادر شده باید که در آن
سخنان بخود تصرف نکنی و بعد از این خود بداند که باعتبار دوم غیر از اعیان چیزی
دیگر نیست و وجود حق مرآت اعیان است که غیب الغیب است و متجلی و ظاهر نیست الا از
[illegible] حضرت و سر دقت جمال و جلال و در بیان حال کسی است که شهود
[illegible] غالب است اما محقق همیشه در هر دو مرآت می بیند یعنی مرآت
اعیان و مرآت حق و مشاهده می کند ضرورت که هر دو مرآت است آنچه در میان
معرفة [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] الدنيا [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] والملكوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المذمومة من [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المقاصد [illegible]

واعلم يقينا ان [illegible] الملكوت محجوبة عن قلوب [illegible]

ومحبة الدنيا [illegible]

[illegible] تشوقا وترغيبا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] موفق [illegible] عمل کردن بد [illegible] طریق بود

طریق صوفیان [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

وطریق عشق معرفت نفس ... است دیگر اول
تفکر بود در عجایب صنع او سبحانه پس ترتیب به تفکر
جمال و جلال ذات وی تا حقایق اسما و صفات وی منکشف
گردد و این علم دراز است فاما زیرک چون استاد عارف
یابد وی را بدین سبب معنی رسیدن ممکن بود و غیر زیرک
بدین نرسد و هر که محبت جز این دو طریق طالب کند
مقام بزرگ تفکر در ذات و صفات او سبحانه و تعالی
چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد شریعت از آن
فرموده فاما صدیقان و بزرگان را این طاقت بود و لیکن
بران هم ضعیف شوند چون کسی که در چشمه آفتاب تو
نگریست و لیکن اگر مداومت کند بیم آن باشد که نابینا شود همچ
و درین نظر بیم ... خطا بود مثل بنده چون عاشق محبت گشت بدانست
به هیچ وجه از معشوق وی بیرون نبود و از بیرون بود ناقص
که عشق تمام آن بود که جای هیچ چیز دیگر جز معشوق اندیشه نبود بس
اندیشه وی در جمال معشوق و حسن صورت وی بود یا در اخلاق وی
و کردار خود نیندیشد باید که ازان اندیشه وی را نزد معشوق قبولی
پدید شود تا طلب آن کند یا دران اندیشد که معشوق از چه کراهت
تا از آن حذر کند ... که عشق ... زین ... بیرون بود
عشق ... حق تعالی ... عجیب بود ... او سبحانه باید

... در بیست که بر چهره وجه وی ست نوری از انوار قدرت
و عظمت وی است چه اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نظر کند طاقت آن
دارد که در نور وی نظر کند که بر زمین افتاده و قوله [illegible] اجماع
کرده اند که راه نماینده حق سبحانه هم حضرت سبحانه و نزد ایشان عقل چون
[illegible] در احتیاج بدلیل است از آنکه محدث است و محدث محتاج بمحدث است دلالت
[illegible] از نوری پرسید که دلیل بر حق چیست گفت هم حق و دیگر گفت
پس شأن عقل چه باشد گفت عاجز و عاجز جز بر عاجز دلالت نکند ابن عطا گفت
که عقل آلت عبودیت است نه از اشراف بر ربوبیت دیگری گفت که عقل گرد
کون میگردد و چون [illegible] نظر کند [illegible] گفت هر چیز که عقل
آن [illegible] باید محصور بود الا از جهت اثبات یعنی بداند که او را وجودی هست
[illegible] از حق تعالی بنفس خود عقل را بخود شناسا کرد [illegible] از جهت اثبات نیز
و [illegible] از بزرگان گفته اند که نشناسد حق تعالی را الا کسی که
حق سبحانه و تعالی او را بخود شناسا کرده باشد و اینکه کسی نتواند دانست
الا کسی که حق سبحانه خود را بیگانگی بدو نماید و بدو ایمان نیاورد الا کسی که
حق سبحانه و تعالی لطف کرده با او با ایمان [illegible] الا کسی که
حق سبحانه و تعالی را بخود جذب کرده [illegible] الا کسی که او را برای حضرت
[illegible] که معرفت [illegible]

معنی تعرّف آنست که حق سبحانه و تعالی بنده را بخود شناسا کند و معرفت
او را بخود عارف گرداند و اشیا را بخود معلوم و معروف او سازد چنانکه از
خلیل صلوات الرحمن علینا و علیه گفت انّی لا احبّ الآفلین و معنی تعرّف
آنست که آثار قدرت خویش در آفاق و انفس ایشان را بنماید و بعد از
دادن لطف از الطاف خود احداث کند تا حیّز دلالت کند از آن
را که آن اشیا را صانعی هست و این معرفت از آن عامه مؤمنانست
و تعرّف اوّل معرفت خواص و بحقیقت هر که از عوام و خواص تواند
سبحانه شناخت الا هم مرد چنانکه محمد بن واسع گفت هیچ چیز نظر نکردم
الا که حق را در آن دیدم و دیگری گفت که در هیچ چیز ننگریستم که خدای را
سبحانه پیش از آن ندیدم و بعضی گفت که حق تعالی عامه مسلمانان را عارف
نفس خود گردانید بمخلوقات خود لقوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف
خلقت و خاصان را باحکام و صفات خود لقوله تعالی افلا یتدبّرون القرآن
و ننزّل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و بعد از آن معرفت
و انبیا را بنفس خود و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت
تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا و قال الم تر الی ربّک
کیف مدّ الظلّ یعنی از آنها گرفته اند که حق تعالی و تقدس بندگان را عارف
نفس خود [illegible] گردانید [illegible] و انبیا را بمعرفت نفس خود دلالت کرد

نفس

... ما به معرفت هم بمعرفت هم از معرفت آید بعد از آنکه سببی و تعالی
معرفت در یکی بر معرفت خود معنی این سخن آنست که معرفت او تعالی سببی نیست اگر حق تعالی
عارف تعریف کند تا عارف شود بتعریف حق مر حق را سبحانه بشناخت و بعضی از بزرگان گفته‌اند که
آنچه عقل را هست از کون تا غیر حق معروفست زیرا که عقل میتواند درک آن کردن اما حق تعالی
عزیزتر از آنست که عقل را بدو گذر بود مر پرده معرفت او تعالی نیز ضعیف کنی و راه او تعالی
پدید آید جز صدور هم در فضای کون پرواز تواند کرد و بجای دیگر قصد بارگاه کبریا کند و یا
خواهد که قدم در عالم قدم نهد زار زود نور آن بارگاه و اشعه تجلیات آنحضرت پر و بالش
سوخته گردد و دیده دوخته حق سبحانه تعالی نفس خود تعریف کرد ما را که رب ماست کقوله
الست بربکم نگفت که من انا زیرا که اگر گفتی من انا و ما را بربوبیت خود وصفات کرد
تعریف خود عارف کرد پدید [illegible] عاجز و از شناختی و هیچ چیز او را اندیشه و خلق در وادی جهل
و تیه حیرت [illegible] و ابدا بماندندی و هرگز بدو راه نیافتندی [illegible] کرده اند که بر خداوند عقل
بر خدا رسیدن نتواند شناخت زیرا که عقل آلت بنده است تا بهر چیزی که او را [illegible] شناسا
گرداند و عقل آنرا بشناسد اما عقل بنفس خود او را نتواند شناخت ابوبکر سکاک گفت سبحانه
چون خداوند تبارک و تعالی عقل را بیافرید از وی پرسید من انا یعنی من کیستم عقل خاموش ماند
و بنور وحدانیت خود مکحل گردانید پس دیده باز کرد و گفت انت الله الذی
لا اله الا انت پس عقل نیز خدا را نتواند شناخت مگر هم بخدای اما خلاف کرده اند
که معرفت چیست جنید گفت معرفت وجود جهل تست نزدیک علم حق گفتند که بیان
زیاده کن گفت عارف [illegible]
[illegible] از ان [illegible] است

که کسی جهل او بشناسد و گفت علم بمعرفت ثابت شود بتعلم و تعقل فاما معرفت بنفس
ثابت شود معنی این سخن آنست که حق تعالی خود بنده را عارف بنفس خود گرداند
تا بنده بمعرفت وی او را بشناخت پس در بنده علم دیگر احداث کند که بنده آن علم را
دریافت پس عقل بدان علم که در وی احداث شده بود قائم گشت دیگری گفت که علم
ظاهر شد تا بهیئت و تعیین آن و معرفت استکن و باطن بهیئت و دانستن آن
گفت که حق سبحانه و تعالی بر عام مباح کرد و خواص اولیا را بمعرفت مخصوص گردانید و
دیگر گفت معرفت دانستن صورت سمات شناخت و علم دانستن حقایق آن و
دیگر گفت علم بالله سبحانه اخفی و ادق است از معرفت بالله سبحانه زیرا که معرفت حاصل گشت
پیش از حصول مطلوب و وجود او و علم بالله سبحانه بعد از حصول مطلوب و وجود او بود
گفت معرفت طلب است و حقیقت کنه معرفت نیز او قت معرفت تا مر دیگر
معروفست دیگر گفت معرفت حقیقی دانستن قدر است قال الله تعالی و ما قدروا الله حق
قدره را با قدر خویش بشناسد از ذوالنون پرسیدند که حق را بچه شناختی گفت بدانکه هر وقت
که قصد معصیت کردم و در آن معصیت جلال حق را یاد کردم از شرم دست کشیدم معرفت
قرب حق بود و دلالت معرفت جهد ساخت در پیش یکی از طلبا پرسیدند که حال تو چیست
گفت تا او را شناختم بر وی انکار نکردم یعنی مخالفت او نکردم پرسیدند که از کی باز او را
گفت از آن وقت باز که مرا دیوانه خواندند تعظیم قدر خداوند سبحانه نزد او دلالت
معرفت حق سبحانه بود سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته العجز عن
الادراک ادراک ... بعضی از مشایخ گفته اند در حق
معرفت که معرفت ... است معرفت حق معرفت حقیقت تا معرفت حق ثابت

تعلیم

و در آن [illegible] مراد وی دست سبحانه بران وجه که از صفات خود ظاهر گردانید و معرفت
حقیقت آنست که عارف را بدو راه نبود بر آن امتناع صمدیت و تحقق ربوبیت و
گفته اند که صمد آنست که بدو راه نبود قال الله سبحانه و لا یحیطون به علما و نیز گفته اند الصمد
الذی لا جوف له و صمد مصمت باشد یعنی که بر حقایق نعوت و صفات او را ادراک نتوان کرد
و بعضی بزرگان گفته اند که معرفت حاضر کردن سرست بانواع فکر در مراعات مواجید ذکر
بر حسب توالی اعلام کشوف یعنی باندازه آنکه انهار کشوف بما پی و پیوسته کردن و انجم
سر از عظمت حق [illegible] و تعظیم حق و جلالت قدر او [illegible] و تقدس مشاهده کند عبارت
از تعریف آن [illegible] عاجز آید جنید را پرسیدند از معرفت گفت معرفت آنست که عارف بسر
تردد کند میان تعظیم و جلال حق عز و علا از درک و احاطه یعنی حق سبحانه بزرگتر
از آن داند که غیر او را بر وی سبحانه احاطه دست دهد یا وی سبحانه مدرک کسی گردد از عجب حیرت
نه او را از کس حفظ و نه کسی را از حفظ او یعنی عارف وجودی بود متردد در عدم
که عبارات [illegible] میسر نگردد زیرا که عارف مخلوقست و مخلوق مسبوق و مسبوق به سابق
محیط نتواند شد معنی وجود متردد در عدم آنست که صاحب حال موجود بود بتعیین و
تشخص و بود با که نعت و صفت [illegible] و نعت کی با او هیچ صفت دیگر غیر از وجود نمانده
و متردد است در عظمت و اجلال حق از ادراک و احاطه و ادراک و احاطه دوام
وجود در آن و عدم آن دوام عدم وجود او متردد است میان عدم احاطه و ادراک
حق جل و علا متردد بود در عدم هم جنید گفت که معرفت شهود خواطر است تعاقب
باز گشت و اگر عارف [illegible] نکند نماند [illegible] ملاحظه
بسبق علم حق کند در [illegible] از ازل [illegible]

[illegible] ما الفرق بين المعرفة العلم [illegible] و موقوفة [illegible] المعرفة [illegible]
[illegible] الصفات [illegible] يعرفونه على سبيل [illegible] و [illegible] يعرفونه على سبيل [illegible] و
[illegible] على سبيل [illegible] يعرفونه على سبيل [illegible] عامة ارباب التوحيد [illegible]
[illegible] ثم [illegible] اعطوا [illegible] الا هم و [illegible]
[illegible] ان [illegible] عظيم [illegible]
[illegible] حقيقت معرفت [illegible] فعالست و از آن در [illegible] دیگران [illegible]
وجه موجودات [illegible] میشوند [illegible] عقل و نور دل و نور ایمان که از جهت
تصدیق [illegible] استدلال میکنند [illegible] میدانند [illegible] حق را که مرجع
[illegible] معلوم میکنند که [illegible] در صفات [illegible] کیست [illegible] نظر
[illegible] میدانند و [illegible] صفات [illegible]
[illegible] اند و صفات [illegible] میدانند
[illegible] مراتب [illegible]
[illegible] شهوات محجوب [illegible] عقل
[illegible] آشفته [illegible]
[illegible]
[illegible] معرفت [illegible]
[illegible] التوحید [illegible]

و کان قدیره فیستدل بآیات خلقه و ... سنحه لدلالة فهم ... حسن

عاشقوا ... انفسهم و ... و انفعله ... محجوبین ... بروبیه ...

هر کرا دیده دل بنور ایمان منور است در نعمتهای ازواج احسان متحیر و متعجب میماند

که حق سبحانه و تعالی بهر کاینات و مجمع موجودات از برای معرفت و عبادت خویش

و بعنایت بی علت نوع انسان را از میان همه جهانیان و جهانیان بتجلی ... که

هم اکوان را از تحمل آن عاجز آمده اند مخصوص گردانیده و او را مجموعه همه عالم ساخته

و جوهر در همه عالمها بعهده انسان سپرده و پنهان پرداخته و از ظهور آن عنایت نور

از فیض نور خود در ودیعت نهاد که ... همه عالم از نور آن نور را ودیعت

داین عنایت را که بانسان ارزانی داشته بر فرشتگان نیز مخفی کرده و پنهان از دیده

تعلیم نامها همه جهان معلم ساخته و بر فرشتگان جلوه داده و ... ترجمان

که آدم علیه السلام و اولاد او را چند وقتی بدین جهان آورده و در سرشت

هر اولاد او بمعرفت مخصوص بوده و ... معرفت ... حضرت ...

و قهر و هیبت ... لطف و ... و ... کمالست ... تجلی جمالست ...

جای تجلی جلال او ... احوال ... لطف ... قهر ...

خواند و وقتی زیر لطف در صورت قهر تعبیه کرده آمد و قهر در صورت لطف ...

لطف و قهر در امر ... حکمت ... مقتضی آن

که موقت ... حرف ... احوال ...

[illegible] در معرفت انتها کند و او را نیز مقامات است مثل توبه [illegible] الی آخر

مقامات چون فنا و بقا و قبض و بسط و خوف و رجا و هیبت و انس و شوق و محبت و عشق که دیگر [illegible]

[illegible] و [illegible] و اظهار کند که همه آن متعلق به تجلیات [illegible]

و [illegible] شود و [illegible] آنست و چون [illegible] تجلی افعال [illegible] شود قبض و بسط [illegible]

شود و چون [illegible] تجلی [illegible] آید خوف و رجا آید و چون [illegible] تجلی [illegible] آید محبت و [illegible] آید و چون [illegible] تجلی ذات آید

توحید [illegible] از عالم [illegible] روح [illegible] دیگر پوشانند تا بدان [illegible] سازند

[illegible] ملبس شود و از حق [illegible] گردد و [illegible] شود و [illegible]

عرفت ربی بربی و لولا فضل ربی ما عرفت ربی پس دیگر چنان شود که حق [illegible]

پس چنان شود که [illegible] و باز چنان شود که همه خود را

[illegible] باز چنان شود که همه حق [illegible] و باز چنان شود که

[illegible] و [illegible] افتد [illegible] شود و [illegible] شهود

[illegible] ذات [illegible] شود [illegible]

[illegible] اخلاق او [illegible] خلق [illegible] شود

که [illegible] الا [illegible] الدلیل علی وجود الصانع [illegible]

گفت [illegible] المصباح و دیگر [illegible] معرفت حق [illegible]

[illegible] وجود و [illegible] ثبت [illegible] است

که محققان [illegible] اعلام [illegible]

[illegible] وجود خود و صفات خود [illegible] نوع [illegible]

شک نیست که ... باشد ... بجهت ...
و اقتحام مواقع شکوک و محل شبه باید کرد اما الضعف الذی ورد
علی المشاهدة فهم الذین یرون الله سبحانه بعین الیقین ...
صار الغیب لهم عیانا من مشاهدة الیقین پس معرفت ایشان
که نشنیدند برتر از شواهد و آیات آمد چه ایشان از حق بنور حق
شوند و امور و افعال خاص بدان بدانند چون از پرتو جلال
و ثبات مقامات و استقامت ممکن شود در رفتن ... عالم وحدت
پرواز کنند روح ایشان محترق شود زیرا که آن عالم خاصه
و مقام اعلی و نبوت است چه معرفت خاص الخاص بر حقیقت ...
که هر ساعت خورشید معرفت صفات از فلک ذات بکمال ...
غروب میکند از راه عشق همه در تابد و از طریق توحید همه در کد
آن ... در التبس و این سر توحید در فنا چه ... عشق
لا ... اقتضا کند و معرفت ... و آن عجز ...
آمده و از آن معرفت تولد کند و ازین نکرت این مقام ...
و آن مقام بعد در قرب جمع است و بعد تفرقه در عین جمع ...
و در عین تفرقه ... از ... چشمه ظرفاء ...
زیرا که سبحات ذات بذات است و چون ... تجلی ذات
محترق و ... معرفت ... این ... دم از ازل و ابد ...

من شده ...

حبس

که ایشان اند دو نامه مکتب حق است که بعالم عقل فرستاده اند
و ایشان چنین در عالم ملکوت بطغرای اسرار ربوبیت
درمی نگرند و حروف مقطعات الطاف مهد عبودیت که بر لوح
عقل نوشته اند کر برداشته اند و چنین آیات غیب معرفت حق سبحانه و
تعالی از برج عظمت برهان و دل عارفان و عاشقان تابد
بنا بر اکرم و روشن گرداند و لیکن متحیر کند و بعشق مرهون
کند که سبب چند عشق تمام در مقام توحید و معرفت و اتحاد
آنست که چون توهم خیال برطرف شود انوار سبحات در روح رسد و
دیده جان بدان نور منور گردد و دیده همه یکی بین شود و همه
را در سر بیند و محل خطاب رسد که غرض و مقصود روندگان
راست و دیگر همه مقامات و صرف احوال و منتهای اسرار است
و در روش ارجال ید رست و متفق مشکلات اوست
و در همه مقام از بدایت و نهایت نیست که نه آنجا لحظه ایست
لیکن بنسبت مقامات روندگان متفاوت باشد و در معراج
اولیا سر کشف از در هر نفس مشکلیست که آن حل نمیگردد الا بخطاب
حق سبحانه و تعالی در دل بخطاب که ادراک گرداند آن رسول باشد.

از رسولان حق که هر گاه که در دل سالک در آید یک تحفه غیبی ب
گاه نور یقین آرد گاه نور شکر آرد گاه نور صبر آرد و گا
تسلیم آرد گاه نور سمع اسرار آرد گاه نور بصر انوار آرد گا
نفی نفس و هوا آرد گاه کشف مستور آرد گاه بشارت نور آ
گاه منشور دوام دل آرد گاه خطاب ملک جان آرد گا
فتح قرب آرد گاه شراب شهود آرد گاه تحفه بشر شهود آر
گاه شمیم انس چنین به جان رسد از زیر حجب و خلق بیرون آید ب
آیات و علامات مشغول شود و از اغیار آزاد شود و خورشید ش
طلوع کند تا از چراغ و شمع و مشعله مستغنی شود و چون از بیان حال ا
و عیان شود حقیقت و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول نقاب از نظر
چهره جان کشاده گردانند و او را مبین خفیات قدم مرتبت گرد
قال حجة الاسلام کسی که وی را راه باطن کشاده گردند اگر بسلوک به خلق
نور نماید و بران دعوی کند انگه وی را نموده اند آنرا شریعت
و وی را پیغمبر گویند و حالات او را معجزه گویند و چون به دعوت خلق
مشغول نشود که راه نبوت ختم شده وی را ولی گویند و حالات او
کرامات گویند چه انبیا را آیات است و اولیا را کرامات که ...

آن

آن متابعت درویش راه انبیاست و آن نیز دلیل نبوت ایشان باشد و
واجب نیست که هر کس را این حالت پدید آید بخلق و بدعوت خلق مشغول باشد
بلکه آن نیز در قدرة و مشیت حق است که او را بدعوت مشغول کند یا بدان سبب
که راه شریعت تازه بود و بدعوت حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را
شرایط دیگر بود که آن در ان ولی موجود نبود پس باید که احوال درست بود
بولایت و کرامات اولیا از مقام توبه تا بمقام مراقبه هزار منزلست
و در هر منزلی هزار خطاب و از مقام مراقبه تا مقام معرفت هفتاد هزار
منزلست و در هر منزلی هزار خطاب و از مقام معرفت تا مقام اسرار مکاشفه
هفتاد هزار منزلست و هزار خطاب و از مقام اسرار کشف تا مقام مشاهده
هفتاد هزار منزلست و هزار خطاب و از مقام تصرف مشاهده
تا مقام توحید هفتاد هزار منزلست نورانی و در بحر محیط محبت سفینه — هفتصد
حیرت که اولش صحو است و آخرش سکر است حس فنا و فنا و لجه ایش
بقا بقا جوابش خوف و رجا و قبض و بسط و قبض در قبض و بسط
در بسط و بسط در قبض و قبض در بسط و سکر در سکر و صحو در صحو
و از محو هزار مرتبت و حجابات و خطرات و از توحید تا اتحاد هفتصد — نفسی
هزار حجاب عبودیت که اولش نیست است و آخرش هستی و در هر
حجابی هفتصد هزار اشکال التباس است و در هر لباسی هزار غرور

و هر عرقی صد هزار زبان درست که بدان زبان ها اسرار الهی را با عاشقان [illegible]
اگر کم از این گوش سر [illegible] همه گوش [illegible] گردند و جواهر حقایق تحقیقات در سینه [illegible]
گردند تا به کنار رسد [illegible] برخیزد و همه نمودها [illegible] نمودها برخیزد [illegible] در سکر [illegible]
مانند همه بگذرد و با صحو در آید و میان سکر و صحو همه خود را بیند و خود در خود دیده [illegible]
که از جمع [illegible] شده [illegible] و [illegible] همه در این مقام [illegible] قوله
ان تعبد [illegible] [illegible] معنی [illegible] [illegible]
[illegible] و غیره من المحققین [illegible]
و بعضی از [illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
با عشق [illegible] توحید با مفردان [illegible] و بعضی [illegible]
نام شده که [illegible] زبان [illegible] [illegible] و در [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
عاشق [illegible] [illegible] در وقت سماع [illegible]
[illegible] [illegible] صفات [illegible]
[illegible] [illegible] صفت [illegible] عقل و [illegible] نفس [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و لطف [illegible] محبت و در مقام عشق [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] در [illegible]

و بعضی مقامات و خطابات خصوص بکشفات و مجاهدات تعلق دارد [illegible] طائفه
در بدایت [illegible] ایشان [illegible] شده [illegible] آن واقف شده اند از آن
[illegible] آنچه سالک مبتدی را است در معارف کشوف که ثمره تجلیات صفات
[illegible] متوسط [illegible] مستغفر است [illegible] متوسط را است در معارف شهود که ثمره تجلیات
ذات [illegible] منتهی [illegible] مستغفر است [illegible] منتهی [illegible] در معارف [illegible] که ثمره
تجلیات [illegible] مستغفر است [illegible]
[illegible] بیان است [illegible] کشوف و شهود و ذوق [illegible]
خود [illegible] تصرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] ذات [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از صفات او چون قدرت و علم و ارادت و حیوة که این همه چگونگی نیست و در تخیل
عقل این همه را دریابد که عشق چشم و شهوت فرج دو صفت اند همه چگونگی را دو دید
و عقل یابد و هرچه که در خیال آید در آن نیز دو درجه است یکی که در خیال آید و چنانکه
می نگری و آن در آن نیک نیست دیگر اگر در چشم آید و این کمال است چنانکه دید از بعد
از آن است که لذت در خیال نیست اگر در دیدار او صورت دیگر نیست مخالف آن با یکدیگر
آن همان است لیکن روشن تر است چنانکه معشوق را وقت صبحگاه دیدن ندارد بلکه
نه از آن جهت که صورت دیگر دیده لیکن از آن روی که روشن تر است و مکشوف تر شد همچنین هرچه
باید در عقل نیز او را دو درجه است یکی از آن که معرفت گویند و آن یک درجه دیگر است
رؤیت و مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است نسبت
با هوس و تخیل و دیدار نیز همچنین عادت آدمی بازین که مرکب است و شهوت است از آن
مشغولی به شهوات بین عوام نحیان و هست از مشاهده نه معرفت است این حجاب بر خیزد با
دیدار گردد و این بعد که موسی گفت لن ترانی یعنی چون مشاهده کامل است و در دنیا
لا بد لذت آن بیشتر باشد همچنانکه در دیدار و خیال اندر شوق تعشق است که هیچ معرفت
در جهان نیست دیگر سوی که هیچ بزرگی نرسته باشد و نهایت روشنی بود و از
و نظر او بدیدن و رؤیت جز بدار عارف است از کمال در آن که دیدار آن نیست و مشاهده چه
چنانکه معرفت تخم آن است تخم کرد پس تخم دیدار معرفت است و معرفت است از دیدار
حجاب است و هر که امروز معرفت نیست فردا دیدار نبود هر کسی که علم او کم هر کس در دیدار روز لذت

بآن قدر معرفت وی بود تا بدانی سعادت آدمی در معرفت حق سبحانه
و سعادت هر چیز در آنست که راحت و لذت او در آنست و لذت هر چیز در آنست
که مقتضای طبع وی باشد و مقتضای طبع هر چیز آنست که او را برای آن آفریده‌اند
پس لذت دل در معرفت که خاصیت وی است و وی را برای آن آفریده‌اند و
آن معرفت حق کارهاست و نیست در آدمی اینست و هر چند معلوم شریف‌تر بود
علم آن شریف‌تر بود و لذت بیشتر بود و هیچ موجود شریف‌تر از آن نیست که شرف همه
از حضرت وی است که پادشاه و مالک ملک همه هست سبحانه و تعالی و همه عجایب عالم آثار صنع وست
پس معرفتی از این معرفت شریف‌تر نبود و هیچ تماشا چون حضرت ربوبیت نباشد که مقتضای
طبع آدمی است و دل باشد که در روز نقصان این معرفت باطل شده باشد چون تبعی باشد
که در وی نقصان غذا باطل شده باشد که گل را دوست دارد از نان [illegible]
گمان بود و بدبخت است و همین معرفت است که در آن جهان [illegible] نسقت
دیدار شود که بر وی هیچ تردد نباشد چون نطفه که آدمی شود و دانه خرما که درخت شود و
[illegible] تقویت کند و در آن جهان چنانکه معرفت [illegible] پس تخم دیدار معرفت باشد
هر که را معرفت نیست دیدار محروم است و هر که را معرفت تمامتر دیدار تمامتر و تفاوت دیدار
خلق با آنکه حق یکی است همچون تفاوت و صحت [illegible] بود که در چند آینه مختلف صورت دیگر گردد
و [illegible] دیگر [illegible] راست و هر که آینه دل وی [illegible] تاریک‌تر [illegible]
[illegible] همان [illegible] دیدار [illegible] یابد دیگر [illegible]

وآنچه عالمان یابند عامیان نیابند وآنچه عالمان متقی یابند غیر
وآنچه محبان وعاشقان یابند دیگران نیابند پس معرفت کلید سعادت آدمی
است اما محبت یابد نیابند حضرت ربوبیت را نهایت نیست
بران بود که تا نظر بست در دل هر زمان فرح وشادی بود وآنرا انس گویند
وچون نظر دل بران بود که او را چیزی مانده است که دل را طلب آن بود وآنرا
شوق گویند واین انس وشوق را آخر نیست نه درین جهان ونه در آن جهان
وهمیشه در ترقی باشند ربنا اتمم لنا نورنا کسی خدای را بهمه چیز خدایی کمال نشناسد
وچون بکمال نتواند شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاق تر از آن راه گشاده بود
تا بر دوام آن کشف وآن دیدار می افزاید حقیقت لذت بی نهایت بود در بهشت
نعیم اهل بهشت که هر لحظه تازه تر میشود وناه چه تمام شد دل از بدرستی آنچه نیابد
همه محبان حق درین جهان ودر آنجهان در میان این انس وشوق میگردند ذات
حق سبحانه وتعالی مخصوص ومتفرد بجمیع وجوه از غیر خود متصف بصفت ازلی وابدی ونشانه
که این ذات غیر ونصیب باشد که اگر باشد لازم آید که ... دو باشند وآن ممکن نیست
واو در سبحانه صفات است وصفات او نیستی نه ذات است ونه وجود است ذات
آنست که هر ذات او نه این صفات او است چنانکه همه ذات چیست سمیع بصیر
متکلم علیم است بصیر قدیر است حکیم است ومراد از وجود همین مسلوب نیست
ثبوتیست یعنی بسبب سبب علم بروی اطلاق نمیکنیم

یا سبب [illegible] ما را علم داد او را عالم نخوانیم لکن او را پیش از ایجاد ممکنات از ل
ازل علیم میدانیم و همچنانکه احراق و اشراق را صفت آتش میدانی و هم آنجا
که احراق میکند اشراق میکند و تداخل صفتین آتش با زیان نمیدانی دو مع
هذا ممکن است که این صفات ذاتی نیز مر ذات واجب را زیان ندارد و واجب
میتواند که اگر خواهد این صفات را از آتش سلب کند چنانکه احراق از وسلب
کرد بر ابراهیم علیه السلام نتوانست سوخت و اغراق از آب سلب کرد
بر موسی علیه السلام غرق نتوانست کرد و بدانکه ذات او سبحانه و جوب وجود لیست از او ابد که
مسبوق نشود و وجود او سبحانه نقیضش عدم نباشد و نقیض وجود ممکن نباشد و حیات
او نقیضش موت نباشد و نقیض حیات ممکن نباشد و علم او سمع و نقیض تمیز نباشد و نقیض
[illegible] نباشد و بصر او ضدش عمی نباشد و نقیض بصر ممکن نباشد و علم او ضدش جهل نباشد
و نقیض علم ممکن نباشد و اراده او ضدش جبر نباشد و نقیض اراده ممکن نباشد
و قدرت او نقیضش عجز نباشد و نقیض قدرت ممکن نباشد و حکمت او ضدش عبث و کول
نباشد و نقیض حکمت ممکن نباشد و نور او ضدش ظلمت نباشد و نقیض نور ممکن نباشد و
دیگر صفات را بدین قیاس کن زیرا که ضد و نقیض زمانی است که وجود تو
پس از نبود بود و مقدم پس بود و ضدش نابود و نه و نه [illegible] دیگر که در وجود
با او شرکت در ماهیت ممتاز و صفت او را است [illegible] ذاتی و وجودی [illegible]
باشد زیرا که او سبحانه وجود [illegible] باشد دیگر چگونه وجود [illegible] نباشد

در بیان ذات

و نقیض

(۵۰)

دیگری را چگونه حیات دهد و اگر سمیع نباشد چگونه مناجات و خوانی بنده بشنود
اگر بصیر نباشد اعمال و احوال بندگان را چگونه تواند دید و اگر متکلم نباشد پیغمبران
جهة انفاذ احکام غیب و شهادات به مخاطبهای حکیمی از ایشان تخلق چگونه تواند
و اگر قادر نباشد بر ضبط روس ... هر کسی به قدر خواهش چگونه
تواند شد و اگر مرید نباشد ظهور اشیا در علم او بوقت معین چگونه مخصوص
و وقتی با وجود عین زمان وقتی دیگر مخصوص نخواهد بود و اگر قدیم نباشد
بچه تواند کرد و اگر حکیم نباشد ایجاد ... منتقل منتظم نشود و ... این صفات
بود و صفات فعلی نیز باشد و خلق ... رزق و رحمت و ...
که او سبحانه ... حمد ... قدیم ... عدل ... علیم
... باقی اول آخر سید مالک رب رحمن رحیم ... متکلم
... ذات او سبحانه موصوفست به صفت ... بدان ... موصوف گرداند
... ذات به اسمی که خود را بدان اسم خوانده است و او سبحانه با اسماء صفات
... موصوفست و هیچ چیزی از وجود با خلایق مشابهت ندارد و ذات
او سبحانه ذات و صفات مخلوق نمانند و از همه چیزهای مخلوق ... دوات
حدوث خلق و سبحانه و تعالی منزه است و او سبحانه بر ... ثابت
متقدم بوده است و پیش از همه موجودی او موجود بوده و ...
قدیم نیست و جز ذات و صفات ... نیست ... جسم لطیف نورانی

منتقل ... خبر بشنوند

بیشتر ...

بخصوص صفت و به عدم صفت ذات او را [illegible] حق [illegible] چیزی [illegible]

[illegible] زیر و زبر [illegible] نه [illegible]

[illegible] اعضا نهایت [illegible] نشود و او را

[illegible] وقت او را از حال به حال [illegible] و به اشارت مشیر آن معلوم و معاین

نگردد [illegible] زبان [illegible] نتوان کرد [illegible]

[illegible] شدن [illegible] روا [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] نکند و هیچ [illegible] بعضی از بزرگان در توحید [illegible]

[illegible] حق تعالی و تقدس سبقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نمی‌داند [illegible]

[illegible]

[illegible] قدم [illegible]

[illegible] اگر گوئی [illegible] اگر گوئی

[illegible] اگر گوئی

[illegible] و اگر گوئی [illegible]

و اگر گوئی [illegible] اشیا [illegible] در یک وقت [illegible]

در بیان این [illegible]

حدیث

تعالی

جمع نشود و میان صفات او سبحانه تناقض نیست و در عین [illegible]
در عین علو نزدیکست با خلق [illegible] و منزه است بدین صفات
خلق او را تشبیه کنند فعل او بی مباشرت [illegible] بی ملاقات [illegible]
[illegible] است [illegible] عظیم است [illegible] ذات او [illegible]
از کیفیت و کمی منزه است از تکلیف [illegible] او سبحانه [illegible]
[illegible] صفات او متغیر نشود [illegible]
بوده باشد هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم لیس [illegible]
شیء و هو السمیع البصیر [illegible] صفات [illegible]
صفات موصوفست بعلم و قدرت [illegible] و حیات [illegible]
قدرت و ارادت و مشیت و کلام و این صفات [illegible]
چنانکه ذات او جسم نیست و جوهر و عرض [illegible]
سمع و بصر [illegible] و اجماع کرده اند [illegible]
[illegible] صفات او سبحانه [illegible]
کسی اگر گوید [illegible] سبحانه [illegible] ذات [illegible]
او [illegible] ثابت [illegible] از لا و ابد [illegible]
کسی [illegible] گوید [illegible] باعتبار [illegible]
مخلوق [illegible] است هم [illegible] است [illegible]

[illegible] صفاتیت
تمام گردد [illegible] موصوفست
حقیقت بدان صفت [illegible]

واجب زده

[illegible]

گفتند باعتبار آن گفته‌اند که حق سبحانه تعالی را موجود است و لله الاسماء الحسنی

[illegible] اسما ثابت شده است و صفات حق را [illegible] پس اگر حق [illegible]

[illegible] شده و گرفته گوییم باعتبار نظر [illegible] جواب باشد پس

[illegible] گوییم تا فرمان حق تعالی هم اثبات اسما کرده باشیم و هم [illegible]

[illegible] و معنی اثبات صفت در ذات باری سبحانه آنست که از او این صفت

حقیقی ثابت است [illegible] ایجاد اشیا و نقل [illegible] اشیا [illegible] صفات

لیکن معنیش نفی ضد این صفت است از ذات [illegible] در نفس خود ثابت

[illegible] معنی اثبات علم و قدرت نفی جهل و عجز [illegible] اثبات علم

قدرت [illegible] نفی جهل عجز [illegible] عالم و قوی بودن [illegible] نفی جهل و عجز

و عالم و قوی بودن همچنین در [illegible] باید که این [illegible] و [illegible] وصف

[illegible] حق سبحانه [illegible] صفات صفتی نیست او را بلکه صفتی است [illegible]

[illegible] و تعالی که [illegible] هر که حق را سبحانه وصف کند بصفتی که در قرآن

و حدیث ثابت نشده باشد [illegible] بر حق سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible] صفت او باشد [illegible] میان [illegible] و صفت برای [illegible] صفت [illegible]

[illegible] مذکور [illegible] مذکور بود اما موصوف بوصف [illegible]

[illegible] وصف [illegible] صفت موصوف بود باید [illegible]

حق سبحانه و تعالی وصف کرده‌اند [illegible] صفات او باشد و حق

دوم فرض باشند

تعالی ذات خود را تنزیه کرد و از آن اوصاف عو... نفی کرد و تعالی عما یصفون
پس حق عز و جل موصوفست بصفاتی که قایمست بدو و از وی جدا نیست چنانک
میفرماید و لا یحیطون به علما و قال عز من قائل انزله بعلمه و قال الله تعالی و ما تحمل من انثی
و لا تضع الا بعلمه و قال انه علی کل شیء قدیر و هو القوی المتین و قال فعال لما یرید و هو السمیع و نحو ذلک
و مانند این که واجب کند که میان صفات حق سبحانه و تعالی مغایرت و علم او نه قدرت
و نه غیر قدرت او و همچنین صفات دیگر از سمع و بصر و وجه و ید ... و نه غیر او و ذات
غیر او و همچنان بصر نه سمع است و نه غیر سمع و اختلاف اثبات ... و ...
جمهور آن اثبات صفت آنست که گویند این صفت ... سبحانه چنانکه لایق بود مر حضرت
سبحانه و تعالی از آن اثبات نتوان کرد الا بخبر از قرآن و حدیث باید و ...
چنان واجب است اثبات ذات او واجب است اثبات صفت محمد بن موسی واسطی گفت
چنانکه ذات او را علت نیست صفت او را علت نیست و صفت او ...
بر حقیقت صفت و تعریف ذات او سبحانه و تعالی ... ... است
این صفات را تاویل کرده‌اند و گفته که معنی اثبات ... ...
مر و معنی ... ... یا صفتی از صفات ...
در آن ... و همچنین ... او ... و ... و ...
متشابه بر ... ... حق سبحانه و تعالی در ...
بوده جمهور ... ... از متقدمان ... ...

بشنو متن ...
... ...

صفت او نه بر علت

... ...

رزق را بر وفق مصلحت مقرر دارد و مسمی است برزاق و مستحق این صفت بوده باشد و
مسمی برزاق و این ثمره حقیقت حق مستحق اسم خالق گشته و از برای اینکه قدرت بر
خلق و تصویر داشته مستحق اسم باری و مصور شده چرا که تا او خلق و ایجاد و
تصویر ننموده استحقاق این اسامی [illegible] در ازل
خلق و باری و مصور و شکور و رحیم بوده و همچنین موصوف بوده در ازل
[illegible] خود [illegible] این صفت [illegible] همچنین موصوف بوده و بعلم و قدرت
[illegible] قوت همچنین موصوف بوده به تکوین و تصویر و [illegible] و تخلیق
[illegible] فرق کرده اند میان صفات افعال و غیر آن چون عظمت و
عزت و قدرت و علم [illegible] اگر چون ثابت شد که حق تعالی سمیع است و بصیر
و قادر و خالق و باری و مصور و این صفات قدرت مرحق را مسمی است پس که بود
خلق و تصویر [illegible] این صفات [illegible] احتیاج او بخلق [illegible]
و احتیاج از علامات مخلوق [illegible] و دیگر در ازل خالق و مربی
بوده و بعد از آن خالق [illegible] و محل تغیر و زوال باشد و
[illegible] این عالم [illegible] صلوة الله و سلامه علی نبینا و علیه
[illegible] و قال [illegible] الاولین و همچنین خلق و تکوین و افعال صفات
[illegible] در ازل [illegible] این صفت موصوف بوده و فعل و تخلیق و تکوین غیر مخلوق
[illegible] از فعل و تخلیق و تکوین غیر مفعول و مخلوق و مکون بوده [illegible]

[illegible]

که بعضی خود موجود و مکون بوده چه از حق سبحانه در این صفت اثری پیدا نشده
که نبوده بعد از آن بوده و بعضی از آن تسمیه خالق بوده منع کرده اند چه کون خلق بی ما
در قدم ازلی نبوده و آن محال است سبحانه و اجماع کرده اند که تسمیه مالک درست
و نه مربوب بوده و نه مملوک و همچنین جایز باشد که خالق و رازق ... نبوده و نخ
و مبدع و مصور نبوده و در اسماء الله سبحانه اختلاف کرده اند بعضی گفته اند اسم
نه عین مسمی اند و نه غیر او چنانکه در صفت گفته اند و بعضی گفته اند که اسم الله عین
نزد جمهور مکاشف اسما و صفات از قبیل متشابهات است و در تعقب اسماء و تولد آن
از ضرورت معانی و تغایر اعتبارات سخن بسیار است که قوت عقل بشری از تقرر
تا صرات و تفصیل آن باز مانده است لیکن مجموع آن را تقسیم
آورده اند صفت ثبوتی و اضافی و سلبی چون حی و عالم و مرید و قادر صفت ثبوتی
و این الفاظ اسمی و اسماء است موضوع دال بر معنی و مبالغه ثبوتی و ممیت ...
و باسط صفت اضافی اند که از معنی نسبت و اضافت می خیزد و قدوس
و متعال آن صفات سلبی اند که سلب نقصان و حاجت و ... معانی کی
از حق سبحانه میکنند و جمله اسما را بر دو قسم آورده اند قسمی از آن دلالت میکند
بر ذات و ... دلالت بر صفات او سبحانه دارد و قسمی دیگر دلالت
دارد و باشد که یک اسم مشترک باشد میان دو قسم یا بیشتر از آن اقسام و
... و بطون اسما اگر کسی حقیقت این معنی معلوم و محقق شود

چنین

چنین آورده اند که چون بنده بر اسما واقف گردد و خواص و تأثیر یک
از این اسما بداند که [illegible] باشد بجای آن اسم را بدل کند و قصد ظهور تأثیر
آن کند تا در حال [illegible] مشاهده کند که خارجیت آن تأثیر پیدا گردد و چنان شود و معجزات
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بالجبت والطاغوت [illegible] و هو ما [illegible] فی ذلک والذی ورد به التوقیف فی المشهور
[illegible] بمعنی تحقیقها حتما [illegible] الله [illegible] لا یوصف بغیره و قیل علم
جامد و قیل مشتق [illegible] تعالی الا انه حذفت الهمزة لثقلها و ادغم اللام [illegible]
و قیل من [illegible] و هو [illegible] صفة الصفات الثبوتیة و قیل [illegible] علی [illegible] و قیل
الثابت علی الخلق و قیل هو الذی ما یکون الا [illegible] و قیل من [illegible] [illegible]
ثم هو صفة سلبیة [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] بر نفس
[illegible] و هو پرستی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد
که [illegible] خلاف [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] دل خود جای او
سازد و متحیر و مدهوش [illegible] [illegible] بر گرفتن خویشتن تا ترک
[illegible] نفس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بر حسب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشد [illegible] [illegible] [illegible] عمل [illegible] دعوی [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] نفس و دعوی [illegible] [illegible] نفس [illegible] [illegible] پیوسته [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشند و در جمیع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ارشاد
چنانکه حق سبحانه و تعالی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دعوی الهیت و [illegible] ربوبیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

هزیمت کنند و به نور سلطنت سلطان شریعت تا از خودپرستی بخداپرستی [illegible]
آیند و روح موسی دل را از [illegible] عسکر نفس [illegible] و سینه [illegible]
[illegible] شدند و هوای او [illegible] شریعت گردند تا نفس [illegible]
از اخلاق ذمیمه نفس عبودیت [illegible] هوا و هواخواهان [illegible]
و لذات حسی [illegible] و [illegible] بسیعت [illegible] و کرمت و [illegible]
هوا به میان بنده و با خدا از [illegible] معبود به شرکت [illegible]
[illegible] و این صفت [illegible] از کار مباد و از صفات [illegible]
از [illegible] بد [illegible] بنده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شدی با خصوص [illegible] صفات ذمیمه [illegible]
[illegible] نفس [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مدح کند و [illegible] کند و [illegible]
برخلاف آن بود [illegible] باشد [illegible] این صفت [illegible]
[illegible] صفات ذمیمه [illegible]
[illegible] بود که [illegible] موجبات [illegible] ایشان [illegible]
نزدیک حق سبحانه و تعالی مذموم بود چون [illegible] و جبار [illegible]
[illegible] مذموم بود [illegible] نزدیک حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] و مسکنت و این صفت را مغلوب و منکوب گردانند مگر معرفت [illegible]

دیگر [illegible] مخصوص قوت [illegible] در [illegible] ملکات [illegible] توان دید و تعریف [illegible]
برمثال [illegible] صفت [illegible] میکند و صفت [illegible]
[illegible] و این وصفت [illegible] در صفت [illegible]
[illegible] مدفوع کرده چون [illegible] سبب [illegible]
و خواص [illegible] که عبارت [illegible]
[illegible] که [illegible] تا [illegible] باقی ماند دل
شناختن [illegible] و [illegible] اصول [illegible]
و [illegible] تعلیم [illegible] سبب [illegible]
[illegible] از [illegible] گرفتن [illegible]
نفس [illegible] وقت [illegible] زمان [illegible]
بسبب [illegible] و [illegible]
وجود [illegible] و [illegible]
در [illegible] و [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible]
[illegible]

چون قلب ... است در عالم کبیر قلب عرش است در عالم صغیر [illegible]

و حقیقتی چنانکه بر ... روشن است ... عضو صنوبری است که در جانب ایسر از بدن

و حقیقت او لطیفه ربانی ... و هست در نفس و میان هر دو ... قلب و تعلق ...

روح خواهد که نفس را ... و نفس خواهد که روح را مطیع خود سازد ...

در میان قلب ... [illegible] ... غالب ... و نفس ... مقدور ...

[illegible] ... غالب گردد ... وجود ... [illegible]

... مرتبت ... و انجذاب ... [illegible]

[illegible] ... نفس ... [illegible]

[illegible] ... نفس ... [illegible]

[illegible] ... مرتبت او ... [illegible]

[illegible] ... نفس ... [illegible]

[illegible] ... چنین ... [illegible]

... نفس ... [illegible]

... نفس ... قلب ... روح ... [illegible] ... محل

قلب ... محل خود ... نفس ... نفس ... طبیعت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

دیگر چون نفس قوت [illegible] و میل [illegible] نفس [illegible]

[illegible] تو [illegible] گفته [illegible]

یقین شود [illegible]

نعمت است [illegible] نعمت [illegible] نعمت [illegible]

[illegible] نعمت [illegible]

[illegible]

و [illegible] نعمت

[illegible] بیان [illegible]

چشم [illegible] حسان [illegible]

منعم میباشد [illegible] مشغول باشی [illegible]

خلاصی [illegible] و حاجت [illegible] محتاجان برآری [illegible]

گفته اند هر که بعد از هر نماز صد [illegible] بگوید [illegible]

و هر روز [illegible] صد بار بگوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

دوست [illegible]

[illegible]

رحمت

[illegible]

بنابرآنست که نفس انسانی و کمالش را درونی و کمالش بیرونی [illegible]
چون حکمت و دانش باید که راه [illegible] بشکنی و دیدهٔ اکبر و معنی را [illegible]
[illegible] و ملک منطق و مملکت مسلم [illegible] و عبارت [illegible]
[illegible] همه [illegible] بوستان حکمت [illegible]
[illegible] آن خود [illegible] داشت [illegible]
[illegible] معرفت او بمیان [illegible] بنده [illegible]
[illegible] بصفت [illegible] شده [illegible]
[illegible] معایب [illegible] اوصاف ستودهٔ [illegible] انتقال را
[illegible] یافت [illegible] بوستان [illegible] وطن [illegible]
[illegible] بنده باید که پاک از تعلقات بشریت و موجب نفسانی و وساوس
شیطانی [illegible] غیب [illegible] متابعت
شریعت [illegible] تا شایستهٔ درجات قدس نفس شود و در پاکی [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
خود السلام [illegible] السلامة [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیم [illegible]
[illegible] بذات خود پاک [illegible]

وقف بوده

پاک گوئی چه در ذات او هیچ شائبه نقصان روا نبود و محبت بنده همه مسلّم منتها او ست چون
بهره بنده [illegible] این اسم دانستی باید که خود را نیز از صفات ذمیمه انسانی پاک
گردانی و بصفات حمیده روحانی متصف گردی و بندگان [illegible] عیبهاست باشند
و از آفات سلامت باشند و اقتدا [illegible] و این اسم را از برای خصوصیت [illegible]
از علتها و عیبهای نفس از علتهای غیبت و [illegible] او اثری تمام است و گفته اند
که هر که صد و [illegible] بار [illegible] برای [illegible] بگوید صحت یابد المؤمن المصدق لنفسه
و رسله بالقول [illegible] كلامه و تصديق المعجزة [illegible] وقيل المؤمن لعباده من الفزع
الاكبر [illegible] من [illegible] [illegible] ایمان است از عذاب و [illegible] است
دهنده [illegible] دوست [illegible] حساب و ایمن کننده [illegible] بنده [illegible]
از زوال [illegible] ایمن [illegible] از آفت [illegible] [illegible] مؤمن [illegible]
در قرار و تصدیق و تحقیق کننده [illegible] خود [illegible] ایمان [illegible] باید که
مؤمن را [illegible] گوئی [illegible] صفت لازم [illegible] اسم [illegible] است [illegible]
و خدای [illegible] صفت روا نبود [illegible] [illegible]
محدث [illegible] بزرگی بود و چون [illegible] او ست [illegible] منتهای
[illegible] سایر خلایق [illegible]
[illegible] این اسم [illegible] [illegible]
و [illegible]

رود و عوض و شیطان را بر وی قدرت نباشد آنکه مرتبت [illegible] بالعلم
بالتصدیق بقوله تعالی التائبین الصادقین فی قوله [illegible] است بر خلقت [illegible] بکند [illegible]
علیه [illegible] میگویند و بزرگتر از [illegible] خلقان بود محبت [illegible]
[illegible] و توحید [illegible] است [illegible] است به خدا [illegible] و
[illegible] اگر [illegible] بود و [illegible] مرتبت [illegible] بود و چون او را
[illegible] اعتقاد [illegible] آن عمل کنی [illegible]
گفته [illegible] باید [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] صدق [illegible] و گفته [illegible] و طریق
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] قیل [illegible]
و قیل [illegible] ثواب [illegible] و قیل [illegible] القدر [illegible]
[illegible]
بود [illegible] و چون [illegible]
[illegible] و طلب کنی و از خواری [illegible] دوست [illegible]
و توکل [illegible] و توبه [illegible] و [illegible] منزلت [illegible] نیست و
[illegible] نیست [illegible] کس نیست [illegible]

چشم رحمت می‌دوزد و می‌نگرد از برای طلب رضای وی کسی و از مخافت زمان او
خدا کسی را او را بر گرفتن خود و پایان برگردانهای خود حاضر را نی و در رکعات خوانده
خود در رکعت و گوشه‌نشینی بی‌نیازی و عدم احتیاج آن اسم را شرف [illegible]
گفته‌اند هر که بهل روز بعد از نماز بامداد [illegible] بگوید یا محسن حاجت شود الحبیب
من أمر بمعنى الاحسان [illegible] قيل يخبر [illegible] قيل [illegible] لا ينال [illegible]
[illegible] لا ينال [illegible] بزرگوار و صلاح
در وجود [illegible] و قدر سند و خدمت و [illegible] بندگان خود را
[illegible] حضرت [illegible] و [illegible] و آنچه خواهد کند کسی [illegible]
[illegible] و [illegible] خود و [illegible] خود [illegible] بسند
صلاح [illegible] کرد [illegible] کسی [illegible]
[illegible] بسند [illegible] خلعت
[illegible] بنده [illegible] نباشد [illegible]
[illegible] خود
[illegible] بندگان و [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفته‌اند هر که [illegible] بگوید [illegible]
هیچ [illegible] القش [illegible] صفات
[illegible] آن [illegible]

٦٢

حقیر بود و در جنب قدرت او همه چیز خرد و بزرگ بود و ذات خود را حقیر و ذلیل

بیند و در عظمت و بندگی او نقص و نقایص بپوشد تا عاقبت در عظمت ذات او تراز و کبریا

تا هیچ چیز در جنب عظمت او خرد و بزرگ [illegible] بزرگ داری

هر چه تعلق به دوست دارد [illegible] دوستی آن چیز [illegible] دوستی دوست بود و بزرگی دوست

و حقارت دشمنان این اسم را اثری تمام است چنانکه [illegible] هر که این اسم را بسیار گوید

[illegible] المتکبر مشتغل من الکبر [illegible] متوحد من الوحدة [illegible]

[illegible] طاعت نباشد و [illegible] بصورت [illegible] کار کند و [illegible]

و بزرگواری [illegible] چون [illegible] کبر [illegible] حقیر [illegible] است [illegible]

[illegible] و کبر [illegible] صفات [illegible] کس [illegible]

[illegible] کند این اسم [illegible] بزرگی [illegible] تمام است [illegible]

[illegible] خود [illegible] مجامعت [illegible] فرزندی [illegible] ترس [illegible]

الخالق البارئ المصور [illegible] همه خلق [illegible]

الا [illegible] یعنی [illegible] بیان [illegible] خدای تعالی [illegible] اسباب [illegible]

او [illegible] را [illegible] کند همه [illegible]

خوبی و زشتی [illegible] حکمت [illegible]

[illegible]

حسنة [illegible]

دباری در نسخهٔ جوزا مخروطی ذی ... بروانی بیقین بدانی که از جنس ... دوازده
غایب باشی و در غلبهٔ خود رضیع گشته و تربیت ... در حق خود ...
کرد غایت ... تو ... دیگر ... پرورش کرده دوال خود ...
حجت دیگر تربیت ... حجت غیر دوال خالی ... سبحانه ... سبب
نظر خواهد بخوب ... ایت ... بات ... نسبی ...
در توحید این اسم فارق ... دست گفته اند که این اسم ... بگوید ...
سبحانه ... و از شدهٔ بیان ... است ... حیات ... کند ... دستی
و شد ... اسم را ... گفته اند که ... بگوید ...
... المصور ... حدیث ... ترکیب ...
... صورت ... حقیقت ... صورت و ترکیب
... مصنوعات ...
تواند ... خوب و زشت ... خوب و زشت و سفید و سیاه
... کیفیت خود ... کمال
... این اسم ... گفته اند ...
... این اسم ... بگوید
... خوب صورت و شایسته ... الخلق
...

... بنوشته

دوست دارند و ننماید عیبهای او اگر چه بسیار باشد باید که هر عیب خود بینی و از عیب
خود و عیب خلق نه بپردازی و عیبهای ایشان بپوشی و در فضیحت ایشان نکوشی
و در برابر ستر کنا این اسم را شرحی تمام است گفته اند هر که بعد از نماز گوید یا
[illegible] اند [illegible] غافر الذنب [illegible] [illegible] تمام [illegible]
برا [illegible] خواسته بود [illegible] [illegible] از [illegible] و [illegible]
و خلق را [illegible] و همه مخلوقات [illegible] مغلوب او باشند و [illegible]
غالب باید که نفس را [illegible] و مغلوب او [illegible] و [illegible]
و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] این اسم را شرحی تمام است گفته اند [illegible] بسیار گوید [illegible]
[illegible] او [illegible] و [illegible] او [illegible] [illegible] کثیر العطا [illegible]
بسیار [illegible] بخشنده [illegible] و بخشش [illegible] [illegible] او [illegible]
عوض و [illegible] در میان [illegible] و اگر [illegible] بندگان [illegible] باید [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] و از آن [illegible] خود [illegible] بنده باید
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حاجات کند [illegible]
و [illegible] خود [illegible] [illegible] معصیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

همه روزیها بود و روزی جسم از روزی خواران بدایت آن است و دل طالب فتوح غیب
و هیچ روزی خوار را از خوان الهی رحمت خود بی نصیب نکند و باید که تمام عمر روزی
از دل بیرون نکنی که [illegible] و ترا فزون کند و اگر همه روزی زمین آسمان شود [illegible]
مرزوق [illegible] است که روزی تو بی علت [illegible] توان [illegible] شود
از بندگان [illegible] برکت این نام [illegible] بر روی و فرشتگان
این نام را بر گشتها بخوانند در طلب رزق باطن که نور است و رزق ظاهر
اسم [illegible] دوست گفته اند هر که این اسم را بسیار گوید از بلای خوف
یابد و هر که بامداد پیش از نماز صبح در چهار کنج خانه خود در هر کنجی ده بار بگوید
فقر از دوست [illegible] کند روی سوی قبله از بلای [illegible] یابد الفتاح
[illegible] وقیل [illegible] الفتح ای [illegible] بالخیر [illegible] ومنه قوله تعالی
ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق ای احکم وقیل [illegible]
[illegible] کننده [illegible] کننده [illegible]
بندگان [illegible] میل [illegible] فرومانده [illegible]
[illegible] و احسان [illegible]
[illegible] فرومانده [illegible]
[illegible]
[illegible]

در فضیلت اسم

بعد باسم

بعد و بر سینه بند [illegible] زنگ [illegible] تعبیر تجلی معرفت
[illegible] معرفت در نهایت بر سد و [illegible] شکار [illegible] او اول و
اسم [illegible] بندگان در این جهان [illegible] باید از تحصیل [illegible] گر تو [illegible]
بوسیت و [illegible] که [illegible] در این بوسیت [illegible] در [illegible] الفت
و [illegible] و [illegible] اسم [illegible] خود [illegible] نیست و [illegible]
[illegible] و [illegible] معصیت [illegible] در حق [illegible] و حق بنده
او و نیز این اسم [illegible] حقیقت [illegible] تو دست [illegible]
این اسم [illegible] معرفت حق [illegible] الحق [illegible]
[illegible] بنده [illegible]
[illegible] و توبه و استغفار [illegible] توبه [illegible]
و [illegible] در [illegible] این [illegible] دست [illegible]
ملک موت [illegible] کنند [illegible] این [illegible] جهل [illegible] جهل و [illegible]
ز [illegible] این [illegible] المحقق [illegible] او به
[illegible] کنند [illegible] او بود [illegible] او [illegible]
[illegible] و حال [illegible] در [illegible] حال [illegible] و [illegible] حال
[illegible] و [illegible] این اسم [illegible]
[illegible] دست [illegible] و [illegible] وقت [illegible] دست

و بچشم باید که دوام مراقب بر افعال و اقوال و احوال خود باشی که خدای می‌بیند
و خود را در دید و نظر دوام ببینی و مراقبت آن نظر باشی که از نظر او غایب نیستی و
این نظر حق از سبب وقت تفاوت نکند در دنیا و در آخرت و نه
کسی چنان کسی که در دنیا او را تو بیند و در ایام آن بینائی تراند بر دو محمد تو باشد
قوله تعالی و یحذرکم الله نفسه ان الله بصیر بالعباد و قوت شنوائی و بینائی
این دو اسم را اثر قامت ببرکت این نام انبیا موحد شده اند و لیکن
بعظمت این نام مقرب شده اند که در میان سنت و فرض جمع این اسم را نعد
بار بگوید مخصوص بنظر حق گردد و مجموع اسم را حتی شنود و تکلم کند الحکم العدل
تو را دنیا نگذارد و سبحانه جز ان صفت نیست که حکم نکند و قضا و بر ان
قدر کسی که وی خواهد حاکم در است و درستی او درست نه ذات را از تو علم و قدرت
دانست و هر حکمی که کرد راست کرد و آنچه کرد همچنان بایست ترا باید که خود را تحت حکوم
احکام ازلی او گردانی و حکم او را بدل و جان پیش بروی و بتن و جان و دل
از وی با بهمانی و از بسم و بسم ابل طعین دور باشی و درمیت اسرار
این اسم را اثر قامت گفته اند که این اسم در نیم شب چندان
بگوید که خود شود بر تو اسرار شود العدل لا یقتضی بالعقل که بچند که کند از
زشت نهاد شده بعد از و بگوید و بسیار دعوی و نیز باید که داد از خود بطلبی
و بخشیده خود ... و از شر نفس و شیطان و بدخواهان بحضرت او پناه

از تو دو بسنده

دراین

و در بن کوششی که روح بر نفس غالب آید و داد شریعت از نفس بستانی و
از عهده ملازمت طریق شرع بیرون آیی تا بدان سبب بدرجات حقیقت
ترقی نمایی و در غایت طریق رسد و داد این اسم را اثری تمام است
گفته اند هر که این اسم را بر لقمه نان نویسد و بخورد جمله خلایق مسخر او شوند
اللطیف خالق اللطف وقیل العالم بالخفیات آنکه اندک و بسیار چیز [illegible]
براند و آنچه در نفس او باشد دیگر را از منفعت و مضرت و محمدت و مذمت
هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد و آنچه کند بمصلحت همه خیر و صلاح ایشان
در آن باشد و گر با همه خلق لطف [illegible] کند و او سبحانه نابود بهمه کارها
نهان و پنهان نزد ما پنهان بود و نزد او آشکار و به بندگان نیکیها [illegible]
بایسته بی [illegible] خود رساند از غیر [illegible] و لطف تو در حق بندگان او سبحانه
عام شده و بر آمدن مهمات این اسم را اثری تمام است گفته اند هر کرا
دشواری پیش آید [illegible] بار این اسم را بگوید مهم او کفایت شود
الخبیر العالم وقیل الخبیر آنکه آگاه بود بهمه چیزها و هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد
و از همه چیز بهمه جهت باخبر [illegible] باید که [illegible] بخبران [illegible]
[illegible] اسما [illegible] در حالت خصوصیت
شده در بیرون حرکت هیچ دقیقه فرو گذاری و در ادراک [illegible]
[illegible] توجه [illegible] تا آنچه از وی بر تو پوشیده است ظاهر و مکشوف

گرداند و درک حقایق و دریافت معانی و حسب و نصیب بنده از این اسم ستر عیب
گفته‌اند هر که او مشغول بعیب خود شود و نصیب و حصه بنده از این اسم آنکه بگوید مهر
بپوشاند نفس بد کردار گرفتار شده و باشد آن اسم را بسیار بگوید خلاص یابد ظلم
و تعجیل عقاب که خواسته است که عقوبت کند جمعی از عاصیان را و او بسبب تأخیر
کند و ست عقوبت بندگان و درگذرد از گناهان بسیار بندگان و فرصت
دهد ایشان چون امهال بود اجتناب معاصی بر حسب احوال بر نفس خود فرموده
گرداند نفس را این فایده که از گناه حذر یابد ترجیح خوب است
یافتن است و نعمت گرفتن رسوائی بحالت چون همی معلوم کس غیبت
گناه کشتن کی بهر جنبت غایت نبات بود باید که با توانی خشم گرفتن
و با معاد و کینه گرفتن تعجیل ننماید و بر زیردستان عفو نماید در بیت این
این اسم ستر تمام است گفته بر ترتیب گفته‌اند نه نهایت این اسم
بود والله الغفور کالغفار اگر خواسته است که عذاب کند بندگان بسیار را
و عذاب کند بر بسیاری و نیک بپوشد گناهان بد کردار و بود و نه نزد
گناهان بسیار بود باید که در این اعمال حجاب اندیشی و خشم برسد کرد و دوست
داری که گرچه در منش بنده از سر این اعمال دنبال ستمکار است هیچ ببیند
بر آن گناه را در گذاری عفو نماید مغفرت حضرت و حق الهی داری که آن نه
با وجود قدرت از تو خشنودی تو بعد از این گفتگو و نیست

این اسم را اثری تمام است گفته‌اند که بسیار گوید این اسم را سپاهی از دل او
برود و شکسته شود [illegible]
فرزندان را [illegible] بسیار [illegible] از جماعت
ایشان برای [illegible] قبول کند
و [illegible]
[illegible] چنانکه لایق او باشد باید که
[illegible]
اثری تمام است گفته‌اند که این اسم [illegible]
[illegible] العلی الکبیر [illegible] ذات و صفات [illegible] بزرگتر است
که [illegible] ذات و صفات [illegible] بزرگ است
از تشبیه [illegible] تصور [illegible] تشبیه و تصویر [illegible]
[illegible] صفات [illegible] عزت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در طلب علو [illegible]
[illegible] گفته‌اند هر که بر خواندن این اسم مواظبت نماید [illegible]
[illegible] العظیم [illegible]

الکبیر

وتقویت صورت اشیا نگه دارد [illegible] کند و از دوستی [illegible] و [illegible] از غفلت [illegible] که مشغولی [illegible] تمیز [illegible] چیزها [illegible] و غایب نشود و [illegible] اعمال [illegible] از هواهای [illegible] و شهوت و غضب [illegible] و حفظ [illegible] قول و [illegible] خود [illegible] و تضییع [illegible] خود [illegible] این اسم [illegible] محصول [illegible] علیه السلام [illegible] باشد [illegible] این اسم را بنویسد [illegible] خود [illegible] المقیت خالق القوت وقیل المقتدر وقیل الشهید و هو [illegible] بالغایب [illegible] وقیل المقتدر اگر داند همه چیزها را که بران قدر و بران حال [illegible] شد [illegible] غایب نبود [illegible] او بود باید که قوت و قوت [illegible] سبب [illegible] چشم [illegible] قوت و قوت روحانی بگوید [illegible] از عالم حیوانی و شیطانی [illegible] روح را [illegible] علیه السلام [illegible] قوت روحانیت این اسم اثری [illegible] گفته اند هر که [illegible]

در فصل

داشته باشند این اسم را هفت بار بخوانند و بگویند [illegible] مدد خود [illegible]
[illegible] شکیب گردد الحسیب الذی [illegible] عباد المحاسب باعتبار
المتقین [illegible] حسیب [illegible] تفصیل [illegible] بندگان
بود [illegible] اند و اگر [illegible] بندگان بود در این جهان [illegible]
دنیا حساب کنند ایشان [illegible] ایشان [illegible] نفس
مشغول باشی و هیچ نفسی را از [illegible] حساب خود کنی پیش
[illegible] حساب [illegible] حساب خود میکنند [illegible]
[illegible] حساب آن حضرت توفیق [illegible]
در کفایت مهمات خلق سعی بسیار باید کرد [illegible] خلق در وقت
[illegible] معاملت با ایشان [illegible] سهولت [illegible] باید داشت و از ایشان
[illegible] باید گذاشت از برای [illegible] و حساب و کار [illegible]
مهمات این اسم را اثری تمام است گفته اند هر که را خوف از دیون کسی باشد
هفت روز [illegible] بگوید حسبی الله الحسیب [illegible] هفت روز [illegible]
[illegible] که مقصود برسد باید که روز پنجشنبه آغاز کند [illegible]
که در روی [illegible] بود از تمامی مخلوقات و اگر [illegible]
[illegible] اگر خواهد آن بزرگواری که [illegible]
[illegible] باید که سعی [illegible] در معرفت کردی [illegible]

[illegible]

این اسم اثری قدرت کثیر گرفت خود بدین نور بیشتر و خزائن بخواهید و
عزیز شود کریم ذو الجود و قیل المقتدر علی الجود و قیل علی رتبة و منه اکرام موسی
و قیل تعبیر لذنوب اگر خواسته است نیکوئی بسیار با بندگان و نیکی بسیار کند
در حق ایشان بی طلب و منت از ایشان و اگر تواند بر نیکی بسیار بود و اما
و اگر با خلق مواهبت بسیار نماید و از گناهان درگذرد و اگر بد بدین سوال خیر کند
گنجینه دهد و هم و خیال باید که عطا دهی بندگان او را بی منت و از ایشان درگذرد
با وجود قدرت در خشم و شتاب کردن و بزرگی این نام را اثری تمامت لطفه و در بستر هر که
خواب خیزد آن بگوید که در خواب شود فرشتگان دعا کنندش و گویندش اکرمک الله
شنیدم امیر المومنین علی رض این نام را بسیار گفتی از آنچه او کریم بود و گوینده
گفت الرقیب که الحفیظ اگر نگاهبان تمام اوست و اگر نه نگاهبانی هر بر خود بند
او باشد و در نگاهبانی باطن باید کوشید و از خشنودی خیر دل را نگه باید داشت
چرا که نتواند و ان باید کوشید تا از دوزخ و مراقبت ... سر و دل را
طاعت بنظر باید کوشیدن و در مقام عبودیت مواظب باید بود و ... خانه ...
نور باطن و سیدی اهل ... این اسم را اثری تمامست هر که بر مال و فرزند
و فرزندان خود این اسم را ... بار بخواند و بدمد از شر محفوظ ماند
المجیب ... اگر اجابت کند بندگان را و مراد ایشان و حاجات ایشان
بدهد و بیافریند ... و حاجت بندگان او را ... کند و اگر ... درگاه او

بجهت نویسید که هر دو هیچ بنده را بلی مرد از درجه خود درجت کرده باشد
مرا ذات جستی خواهی بپدیر زد خواهی چه هر او زن برتر است کرترا نویسید باشد
گر ... وحت نقد خواست عطای او بدید شنید و دریافت مشهود لی تمام باید بود
دره ... بزرگ که حقیقت آن توان دو این اسم را اثری تمام است
هر که همی دشوار پیش آید بگوید یا مجیب و اسم عظیم کفایت شود الخ ... کنید
اگر تو گرد بی نیاز بود ... بسیار ... دشوار نیاید ... کاینات را عت
او عام باشد ... بسیار ... و ... ندیم ... است ... بود و اسا
کننده دشوار بیمار بود ... و گناهان بسیار بود بعفو ... که در اتقاد
... دعا کرده ... بی منت ... مقامات ... ساعت حال دشوار
... را این اسم را اثری تمام است گفته اند هر کس بسیار گوید این اسم رقعات
رعایت حلیم الحلیم و قبل ... المتقن ... آنکه اعتراض بر وی نشاید و
کند ... و ... قول وی متقن و منتظم بود ... نقش ... وقت او
... نقش ... و ... استوار کار درست کرد ... و کار ها بر وی مشکل
نباشد آنچه بینی باید که همه بموجب حکمت درستی بینی و دانی اگرچه بدانش خود
بحقیقت آن رسی که بعنوان حکمتهای او بغوث ... نتوانی رسید که ... های او را
ابطال دریابد و ... دانستن مشکلهای این اسم را اثری تمام است ... را کار
مشکل ... بسیار بگوید این اسم را کفایت شود الخ ... محبوب ... کوب

و نیکی او نیز تمام و لطف او به همه رسنده است که نیکوئی کند با همه دوستان

خویش و آنکه طوبی نیسند با بندگان خویش او دوست ندارد نیک بیند بود از خلق و ذات

خود او دوست دارد بود و دوست داشته و دوستی بجهت او دوست

داری و از دوستی غیر و تبرا از کسی که دوست ندارد [illegible] دوستان

او را دوستی او بود و آن دوستی بیشتر میگردد تا در فیض او بی آرام شوی و در

رسیدن نیکی به دوستان و دوستی او [illegible] در حصول و حجت این اسم

اثری تمام است گفته اند هر که این اسم را هزار بار بخواند محبت زن و شوهر به یکدیگر

خواند [illegible] دوست شود المجید الجلیل [illegible]

فیما من [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بنده

او باشد [illegible] [illegible] [illegible] بود و فضل [illegible] علم بود و کسی را

در اوصاف خداوندی و صفات جمال او شریک نباشد و دوستان او

خود [illegible] در حصول مجد و بزرگی این اسم را اثری تمام است گفته

مرا [illegible] [illegible] بوقت [illegible] این اسم [illegible]

[illegible] المعید [illegible] مردگان را از گور [illegible]

[illegible] زنده کننده [illegible] روح او بود زنده کننده

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حقایق ۱۱

حقایق ... زنده گردانی از بری حیات دلها این اسم را اثری تمام است گفته‌اند
هر که در وقت خواب دست بر سینه نهد و صد بار بگوید الباعث دل او بحق
زنده گردد الشهید العالم بالغایب والحاضر ای که هرچه داند بتحقیق داند و اگر گواهی دهد
بر حق دهد او بحقیقت امینست بر احوال و اسرار بندگان خاص و دوستی نگواه بود بر حاضر
و غایب و دانای احوال بنده آن بود باید که ... حاضر باشی حضرت او باشی
و به هیچ وجه از او غایب نباشی و حضور با او وقتی میسر شود که از غیر او غایب و بیخبر
شوی باید که در مراقبت خود گواه خود او را دانی و از معاصی اجتناب نمایی و بر
مداومت نمایی ثابت شود ... بتحقیق کار ما این اسم را اثری تامست گفته‌اند
هر که از فرزند ... بود ... صبح روی سوی آسمان کند و این اسم را بگوید
آن فرزند فرمان بردار شود الحق العدل وقیل الواجب لذاته وقیل الصادق
وقیل مظهر الحق اللهم اسمی او واجب بود و مستحق عبادت او بود و تحقق حقایق او بود
باید که وجود حق ... باشی و ... را دانی و ... او را وجودی ثابت نکنی که سزاوار وجود
وست و ... غیر او و دوستی نه درست گفتار است و راست کردار او بود
باید که به دید وجود حقیقی از دید وجود مجازی غیر فارغ آیی تا وجود غیر را در جنب وجود او
معدوم و ناچیز یابی و بینی و در ادراک حقایق و درستی کار ما این اسم را اثری تامست
گفته‌اند هر که چیزی گم شود در چهار سوی خانه این نام را بنویسد و در نیم شب ...
نهد و بسوی آسمان نظر کند بازیافت شود الوکیل المستقل بامور الخلق و قیل الموکول ...

از نور اثر او نگاه کند از بندگان او بود و اگر از منفعتهای مردم بود و مضرت خود قبول
کند و احتیاط دنیا در وی نصرت کند دوستان را و وی را رعایت کند اگر دوستان
کار را بوی گذارند رفع شود از ایشان و بهشت بوی بسپارند بدیهه تو را خود بوی
گذاری و تمام از نصرت خود بیرون آمدی و این خدمت را و کسی که کند از خود
واکنی و به چیز از فتن غیب شد هر شوربختی حبی در برآمدن کار ما و احکام آن
این اسم را اثری تمام است گفته اند که اگر غایب باشد دقیقی از خلق خویش باشند
بر چهار گوشه خانه این نام را بنقشند و بر گوید بعد از آن نام چهار یار رسول الله
ببرد و سبقت از ارواح مقدسه ایشان طلبید بمدت نزدیک خود بیاید و تیر
برسد القوی الله قوی بر همه چیز قادر هر چه خواهد کند و هیچ چیز بروی دشوار
نبود و بهر چه خواهد توانا بود و صفت و شبانه حضرت او را نبود توانست بر نصرت
دوستان خود و بر گرفتن دشمنان دوستان خود باید که تو در خدمت او نیکوئی
و نظر بر وی داری و طلب قوت ملکی و روحانی این اسم را اثری تمام است گفته اند
هر کرا دشمنان بسیار بود از آن روزها و یک نواب بروی ... بگوید
دشمنش زبون او شوند آنگاه بر هر که دعا کند شوند و مقهور گردند المتین ... است
فی عقد قوه هر چه ... قدرت ... در ... بود و ...
کار ... دست و ... متانت ... گردد ...
نتوان و عجز و ضعف ... شد باید که ... را ترک ... نبود

عاجز ذات و بنده بینی از قوت و قدرت از وجود و این دو اسم نعت ذات
بود و در طلب قوت این اسم را اثری تمام است هر که خواهد بر کسی غلبه یابد
او را از مستحق و منافق جنانی نباشد این اسم بسیار گوید منقطع دشمن بر آید
الولی الحمید [illegible] لطف [illegible] اهل ولایت خویش را [illegible] است
و [illegible] اهل [illegible] او بود و [illegible] دوست و یاری دهنده دوستان
خود او بود و باید که دوست حضرت او باشی [illegible] سبب دوستی او است
[illegible] که دوستی [illegible] قل ان کنتم [illegible]
[illegible] دوستی [illegible]
[illegible] و [illegible] زبان
و حضرت دوستان و [illegible] که [illegible]
آرام [illegible] در طلب [illegible] این اسم [illegible] است
[illegible] حصول دوستی این اسم را بسیار بگوید مقصود او حاصل شود الحمید
المحمود [illegible] ستایش [illegible] و [illegible]
[illegible] همه زیبا باشد [illegible] اهل [illegible] ستاید [illegible]
[illegible] کند [illegible]
و [illegible] ستایش [illegible] ستاینده [illegible] حضرت او باید کرد [illegible] صفات حمیده
که موجب ستایش بود [illegible] و از [illegible] مجتنب باشی این اسم [illegible]

کرایم خلق را اثری تمام است هر که بدین گرفتار شود و از همه موهومات خود را برکند پس
این اسم را بسیار گوید. المحصی الحافظ، وقیل المثنی علی عدد کل معدود، وقیل الذی ذکره فی
قوله تعالی علم ان لن تحصوه ای لن تطیقوه. اگر دانا بود با خبر، و محیط در همه چیزها و
آنکه او بر عدد همه چیزها و آنکه از اندک و بسیار و آنکه در ... بر همه چیزها
و آنکه قدرت و طاقت او به و کمالات و صفت خود او شمرد و احصا نتواند کرد
و آنکه کمالات ذاتی او را حد عد و احصا نباید و نعمتهای او را شمار نبود باید که
در حق خود نعمتهای او را تازه داری و از شمار بیرون یابی و لیکن ... بهره
باطنیه مشغول باشی و بقدر طاقت از عهده بیرون آیی و از احصا او عاجز
باشی و از جهد و از طاقت خود بیرون آیی و لیکن حیرت زدای تا آن حیرت
ترا روح حاضر گرداند در زیادتی آگاهی و دانش چیزها این اسم را اثری تمام است
هر که بدین کثرت بروی غالب بود این اسم را بسیار گوید المبدئ المفضل
بابداء النعم آنکه به حسب خواست بیافریند ابتدا بیافرید و آنچه از هستیها هست همه از
او بنا و همه هستی مر او راست و همه چیزها هستی از او ... گردد و آنکه ابتدای افضال
در حق دوستان او کرد و آنکه ابتدا از دوست و بازگشت هم به دوست باید ...
بر معاش ترجیح کنی و ... خود را ... زمان ... کنی و چون وجود
از وی ترا ... کرده بود ... تا ... کنی وجود را تمام ... دهی
تا از هستی او به نیستی ... در این معنی دل ... که این سر ... است

وتعد حسنه

دایم

المتق...

در نهایت به حقیقت این معنی توان رسید و در طلب بقد فضل نعمت این اسم را

اثری تمام است هر که از بنده فضل و نعمتی در چشم دارد این اسم را بسیار گوید

المعید معید الخلق اگر بنده بنده بمیراننده باشد بار دیگر باز گرداننده

بندگان او بود و ابتدای نیستی هم از و بود و باز ابتدا اگر بنده را تجلی ذات میت

گردد و بود از هستی هم از و بود تا بنده را فانی از خود و باقی بهم برد شود باید که در هر کاری

طلب رضای وی کنی و بازگشت تو با وی باشد در هیچ کاری و عملی از آن خالق نداری

که در وی خواهد دیگر این معنی را اثری تمام است و قرآن بسی که چون بحضرت او

بازگردی چگونه باز خواهی گشت و در همه اوقات و احوال از غرض حقیقی بخواهی و کاری

جهت آنکه که ابتدا از جهد و معاش نمی و نقطه رکیدی کسی در بازگشت بکسی باشد

در نزد که نیز نبود و از وی غافل نتوان بودن در آن حضرت نبود و مقصد و مقصود

آن زی روان از غیر او نبرد از وی در صحبت بازگشت این اسم را اثری تمام است

هر که خواهد که ... و بردی است آن که ... بردی کشاده شود

این اسم را بسیار گوید چشم دل وی بوقت ... شود المحیی خالق الحیوة اگر زنده کننده

ذات وی نبود خالق حیات خود و روانی و باد ... تا زنده با ... از غیر او نکرد

بست این معنی رسی و طلب زندگی دل شود ... این اسم را اثری تمام

هر که حیات دل خواهد این اسم را بسیار گوید الممیت خالق الموت اگر خلق را

موت قهر وی کند و زندگی بندگان را بقبض موت ... که از آن را الموت ...

کو و عصیان او بپیرایند و اگر دلی از بهر زینت برای کسی که خواهد بپذیرد در است نعت

فیوض الهیه را زنده داری و دراست صفت ذمیمه سعی نمائی تا بجذبات قیومی

دلهای مرده را زنده کنی و مملکت سینه مغفرت و نظرات قدسی از ما سوی خالی

سازی و دراست قوای شیطان دفع نمائی و تسبیح این اسم شریف آن است که گوید یا حی

الباقی الذی لا سبیل علیه للفناء اگر زنده بود بهمه ذات و دو سنت بر فیض کریمه

روی فنا بر روی ... و حیات جانها از بهر حیات او بود و حیات حقیقی او باشد

که علم و قدرت و ادراک و اراده را باشد باید که حیات دل را ز بیان حقیقی کرد حجه

حیات طلب کنی و در جمع نمودن زنده گردانی در طلب حیات حقیقی که حیوة طیبه جانها است

این اسم را اثری تام است هر که زندگی دل و جان خواهد این اسم را بسیار گوید یا قیوم

الباقی الدائم و قیل انه بر و قیل الدائم القائم بنفسه ... حفظ ... همه ... باشد

و اگر بر دوام کائنات بنده آن او باشد که پاینده ملک همیشه باشد و از زنده

ملک بی اندیشه باشد که همه محتاج او باشند و او بهیچ چیز و هیچ کس محتاج نشود و

باشد و ... و وجود ذات خود بی هیچ ... در طلب استقامت اثر این اسم را

اثری تام است بر استقامت دل خواهد این اسم را بسیار گوید یا غنی و قیل الغنی

که در مملکت او بوده ... بود که در مملکت او بود ... نبود

بود و از غنی و بی نیاز نبوده عیب بود ... در ... نیاید ...

توانا و تو ... بود که ... در ... و چیزی در ملک او ...

شدن نه بسته در چیزی از دیگران نتوانسته بپرداخت خود همه چیز را نبود و در حصول مرتبت

و ... در مرتبت حقیقی این اسم را اثری تمام است هر که از دوئی برسته و خود بدرگاه او

برآید این اسم را بسیار گوید آنکه یجد الفرد فی الوهیته لا شریک له فیها اگر در صفت

خود و ذات شریک نباشد و اگر در نظیر و شبیه نباشد و در اشتراک و نظیر [illegible]

و منفرد بوده و مستحق قدم که هیچ چیز پیش از او نبوده و هیچ چیز با او نبوده در ازل

و در ابد منفرد است و مستحق الوهیت نه منفرد با هویت دیگر و در تجمع عظمت

و کبریا و قدرت [illegible] شیء و علی [illegible] بود به هیچ چیز از [illegible] شده

نباشد و در زمین و آسمان منفرد در ذات [illegible] برای او یگانه باشی

تأثیر [illegible] در توحید [illegible] فایده باشد تا یکی از دوستان وی باشی در حصول درجه توحید

شهودی این اسم را اثری تمام است هر که خواهد که توحید عینی او را حاصل آید تفرق

ذوق و مشاهده این اسم را بسیار بگوید یا احد تفرّد بذاته لا یجوز علیه الانقسام

و التجزی و لا یتصور [illegible] اگر یکی باشد اما [illegible] اجزا [illegible] بسیار بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

فی معناه قال بعضهم [illegible] الاحد [illegible] المنفرد [illegible]

[illegible] من حیث [illegible] الاستقلال [illegible]

[illegible] الفرق [illegible] عنده [illegible] الواحد [illegible] الصفات [illegible]

[illegible] الولایت و الولیة [illegible]

[illegible] الاسم [illegible]

یرجع الی الذات کما یقال فلان وحید فی زمانه و وحید عصره یعنون بذلک
تفرده بصفات لا یشارکه فیها غیره من اهل زمانه و [illegible] عبارة عن تفرده بوجود
بحیث لا یقبل الشرکة و التجزی لا بالعقل و لا بالعدد و [illegible] با دیگر بدانست که همه ذات
و صفات و فعل خود همه فعل او بیند در عین توحید و مستهلک او گردد که [illegible] را
در توحید مرتبه بلند تر ازین مرتبه نیست و حقیقت این معنی در تجلی ذاتی که بصفت
وحدت ظاهر شود در توان یافت در ثبات وجود حق این اسم را ترقی
تمامست هر که این دو اسم را بسیار گوید او را مبنای ذات و صفات و افعال
حق واقع شود و در توحید افعال و صفات و ذات یکتا گردد و از ورطه
تعطیل و تشبیه و شرک و معطل گوینده است مشبه گوینده است و یکی [illegible] گوینده
گوینده است و لیکن [illegible] الصمد [illegible] و قیل حلیم و قیل [illegible]
و قیل [illegible] لم یزل و قیل [illegible] بود [illegible] محتاج بود و احتیاج
[illegible] صمدیت و بود [illegible] در همه حاجتها [illegible] صمدیت [illegible]
[illegible] صمدیت اوست یعنی در او نقص نیست [illegible] بود از پدر چون
[illegible] نقص [illegible] نقص نیست [illegible] بولد [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible] صمدیت [illegible]
[illegible] نفست [illegible] حقیقت [illegible] بود [illegible]
[illegible] صمدیت [illegible] حضرت [illegible]

جای نمی‌رود و هیچ کس جز وی حاجت خود نبرد و مقصود او را برگزینی و در عدم تشنیع
بجنبد این اسم را اثری تمامست خاصه در حالت جوع و گرسنگی هرکه این اسم را
بسیار گوید از جنبتان بغیر فارغ آید القادر و المقتدر تعالی است آنکه او را بر همه چیزها از انجه
خواهد توانائی بود و در قدرت بر کمال است و آنکه بر همه قادرست و مقتدر ازلا
هیچ نوع عجز با وی راه نیست و از وی فعل و ترک درست آید و او بسیار فاعل القدرت
و اختیار بود و آن موجب بالذات نیست و اندازه کننده چیزها او بود قادر را او را باید دید
و دانست و غیر او را عاجز باید شناخت و توانائی از و باید خواست و حصول
قدرت و خاصیت این اسم را اثری تمام است هرکه در حالت فرو ماندگی و تحیر
از حصول مطلوب این اسم را بسیار گوید مقصودش بر آید المقتدر علی ما یرید
و لا یعجزه شیء مما یرید اگرچه اندک و بسیار در حکم قدرت او یکسان بود و نیک توانا
بود بر هرچه خواهد و آنکه او را عاجز و مراد بود و اگر توانائی همه از و باشد و
همه توانائی‌ها او دهد و بر مراد بنده کار او بود و توانائی حقیقت عجز او را
نباشد توانائی و اقتدار را از و باید خواست در حصول قصد و مطلوب
خاصیت این اسم را اثری تمامست هرکه بسیار گوید قوت اقتدار او در تحصیل
مقصود متمکن گردد المقدم و المؤخر من یشاء آنکه او پیش دارد هرکه را خواهد و فرا پس دارد
هرکه را خواهد و آنکه پیش رانده و پیش گرداننده مطیعان بود و پس دارنده عاصیان
او بود پیش دار و آن را که پیش آید و پس دار آن را که پس باید داشت

و عزت و حرمت و نیستی مر جت از وی پدید و او را اثبات و ذلت و خواری
و سبب شدن از چیزهاست او باید بدید سبب [illegible] و نهایات الاول
والاخر لم یزل ولا یزال اگر همیشه بود و همیشه باشد و اگر وجود او نه از حال عدم بود
و اگر عدم را بر او راه نباشد بقا و فنا همه اشیا بدو باید دید [illegible] موجود هو
الذی یعرف [illegible] المعلوم [illegible] القاطعة وقیل [illegible] اگر همه چیزها [illegible] دلیل وجود
او بود و اگر پیدا اند بر همه چیزها اوست پیدا الصفات خدای و همیشه بودن و
و همیشه باشد و بعزیزی و حکیمی و [illegible] و اگر همه چیزها غایب بود و همه معیوب [illegible]
حقایق این اسم [illegible] الباطن المحتجب عن خواطر [illegible] وقیل [illegible]
اثر اوست پنهان از چگونگی یعنی چون است و اگر پنهان بود بذات خود [illegible]
یافت بعقل و حس و اگر [illegible] بوییدن و چشیدن [illegible] قیاس
نتوان کرد و اگر [illegible] الظاهر دلیل هستی او و الباطن دلیل چگونی او
مخالفان [illegible] صفات خداوند دو قسم اند یکی ذات [illegible] دیگری
مقتصر اند [illegible] مشبه اند تا خداوند را [illegible] صفت کنند و صفات
حدث ثابت کنند و [illegible] مقتصر اند چون [illegible] گویند خود ذات
بعضی ذات [illegible] و بعضی صفات [illegible] ذات [illegible] دلیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] معقول [illegible]

بین بسم. شری تمام است المتعالی یعنی آنکه هیچ چیز بزرگی نبود از معنی بندت
مدح و ثنای او کرده و بزرگتر از آن باشد و آنکه بس او عدل او طاقت نباشد که
او دور بود از بندگان او کفارهای خلق ذلیل فرمان او باید بود تا عزیز دو جهان
او بی البر یعنی آنکه موصوف بود بجلال و بزرگی بی نهایت و آنکه آنچه گفته باشد
بگوید آنکه نیکی کند با بندگان و آنکه خوشنود است عزیزدان دوستان خود را
و آنکه نیکیها بر بندگان او کند و همه نیکیهای بندگان شری از نیکیهای او است
احسان از او باید داشت و در حق بندگان او غایت احسان بجای باید آورد
التواب یعنی فعله تعالی عبد اذا تابوا الیه آنکه خوشنود است که عفو کند ابیات
از بندگان چون بندت بدل و آنکه پشیمانی آفریند در دل بندگان
از معصیت و آنکه قبول کنند توبه گناهکاران بود عذر بندگان قبول باید
و از ایشان در باید گذاشت و از گناه بسیار خود را باید خواستن و ثنا
ابیات حضرت او نومید نشدن المنتقم المعاقب لمن عصاه آنکه عقوبت
کند بر عاصیان و دشمن دوستان است و او شرطیت از نفس باید و بهره
او را رام باید کرد و جهاد اکبر و صغر در باید نمود انتقام دشمنان بدین حضرت
باید گذاشت العفو الذی یمحو السیئات آنکه بدیها محو کند و آنکه خواسته است
که عذاب بکند بسیاری از عاصیان را آنکه نیکی کند با بندگان گناهکار و آنکه
پاک کننده توبه کنندگان او بود از گناهان خود را مشق خود را باید ساخت

وازبد کردار درباید گذشت و بجای بدی نیکی باید کرد و در پاکی زبان باید کوشید تا بور
مشاهده و ملاحظه اغیار پاک گردد الرؤف المرید للتخفیف اگر خواسته است
که با بندگان رفق کند دشوار بیابر ایشان آسان کند و آنکه با بندگان مهربان
بود اثر مهربانی اوست که آنچه در بایست به تخفیف ازوی بازگرفته و زیاده
از آنچه تصور کند عفو کرده و در حصول صفت رأفت این اسم را اثری تمامست
هرکه اندبرای مهربانی بسیار گوید مغفور شود بر آید مالک الملک تملک حیث یشاء ملک
بتصرف بی نهایت اگر حقیقت پادشاهی او را باشند و اگر پادشاهی رود
ملک دل و ملک عافیت و ملک قناعت و ملک دنیا و آخرت بندگان خود را
او دهد باید که مستغنی باشد نکوتر از کونین در حصول ملک بودن این اسم را
اثری تامست هرکه بسیار گوید این اسم را از حاجت بملوک مجازی مستغنی شود
ذو الجلال والاکرام که جلیل اگر در همه اوصاف شرف باشد بی نهایت و اگر در
جلالت بی نهایت بود اگر جلالت از بینه آن که خواهد و آنکه در اکرامی بود حق
قدر و اکرامی او کس نتواند که بجای آورد و آنکه اکرامی کردند آن که خواهد حق
ثبوتی و سلبی در این اسم مندرج بود جلالت ازو باید خواست و اکرام و کرم ازو
باید جست در حصول درجه جلالت و کرامت این اسم را اثری تمامست هرکه
بسیار گوید جلالت و کرامت یابد المقسط آن دل انگیز بیداد کند و بیداد
و داد و دهنده حق او بود و داد و بیداد کنندگان و مظلومان او دهد و داد و دادن

ذو الجلال والاکرام

بندگان. او دهد و اگر خواسته است کرد و انصاف مظلومان از ظالمان بستاند
او بستاند و با همه آن فروماندگان او رسد و براستی حکم او کند و بندگان خود را
براستی فرماید. و او در حصول صفت راستی این اسم را اثری تمام است
راستی در دنیا و عقبی خود باید ساخت تا در قیامت بعدل گراید. در نفی
هر که بسیار گوید این اسم را [illegible] حاصل آید. الجامع مجمع الخصوم
یوم الفصل حق آنکه جمع کند همه بندگان را برای انصاف آنکه ذات جامع جمیع
صفات خداوندی بود و در دوستان خود کمالات او جمع کند و دوستان
هر دوستان او رساند در جنت وصول و اتصال بی کیفیت حضرت خود
اهل فنا البعد از بقا او دهد برای جمعیت ظاهری و باطنی این اسم را اثری است
هر کرا حال پراکنده شود این اسم را بسیار گوید. الغنی لا یفتقر فی شیء الی غیره
بود از همه چیز و از همه کس و حاجت و استغنا بی نیازی او بود و اگر مستغنی
گرداند خلق را از فضل خویش و اگر بنشاند همیشان منتفع نشود و حصیت بی نیازی
منتظر نگردد غنای حقیقی او اشارت بعزت او است و جلال او که موجب بی نیازی است
نیاز خود بحضرت او باید برد و با دست حاجت از غیر او بی نیاز باید شد در حصول صفت
غنا این اسم را اثری تمام است هر که در سختی و تنگدستی بسیار گوید این اسم را
مستغنی گردد. المغنی الذی یغنی الاحوال الخلق اگر خواهد برآرد و آن را که خواسته بود
و توانگر کند و بود هر درویش را که خواهد و دلهای دوستان را توانگر گرداند

و بی نیازی و طمع از خلق این اسم را اثری تمام است به که این اسم را بسیار گوید
از گدائی خلق و از گدائی بخلق که توقع و طمع است نسبت بخلق و چشم نه باشد
از ایشان بر برد تا آنچه [illegible] این منافع بخش است او را باز دارد و منفعت از آنکه
خواهد [illegible] و او را باز دارد خود عشق و بلا بود از به که خود به حکمت و قدرت و قضا
و ارادت و اگر [illegible] باز دارد از محبت خود و عشق ما بی بندگان و از یکدیگر
از ایشان و باز دارد عشق او باید طلبید در بلا [illegible] کنیت در منع
نفس و شیطان و دشمنان این اسم را بسیار گوید اکفنا اللهم [illegible]
منه [illegible] فرمیند خلق را و اگر منفعتها فرمیند خلق را و اگر زیانها
[illegible] و سود [illegible] رساند [illegible] باید دید [illegible] باید [illegible]
[illegible] سبب [illegible] و جنب منافع و احتراز از [illegible] این اسم
بسیار باید گفت [illegible] مظهر الجمیع الاسماء [illegible] العدو [illegible]
[illegible] و اگر هر کس که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خواهد

[illegible]

شناخته است برای نور باطن این اسم را بسیار گوید الهادی خالق الله
رهنمای بندگان به حضرت خود و بود و اگر گمراهان را به راه آورد و اگر هدایت را در
راه نابینای راه روشن نماید و اگر در افتادگان را از طریق به راه آورد و بند کانی را
درگذرد و گمرهان به راه در آرد و بندگان در رفتار را به دوستان خود و راه نماید
و سبب شدن [illegible] [illegible] و هدایت از آن حضرت باید خواست
و دل زنده به محبت [illegible] باید کرد و هر که خواهد حق را ببیند این اسم را بسیار گوید

البدیع

البدیع مبدع و قبل الشیء بالشیء [illegible] آفریننده آسمان و زمین و عالم بالا و پست و [illegible]
میان همه عالم است و بود و اگر آینده را به نور [illegible] و نو [illegible]
از پیش و [illegible] [illegible] همه [illegible] بر [illegible] و دل او [illegible] باید دید
و خلق [illegible] باید دید [illegible] باید دانست باید که
در [illegible] [illegible] باطن [illegible] [illegible] باشد [illegible] حق [illegible] دایم و دایم

الباقی

خبر [illegible] الباقی لا آخر له [illegible] و صفات او قدیم بود
او [illegible] از دوست [illegible] رساند و اگر [illegible] حق
[illegible] از دوست باید [illegible] و دل از محبت غیر [illegible] باید [illegible] باقی
از غیر و فانی باید بود الوارث الباقی بعد فناء الخلق [illegible] منقطع گردد
و پادشاهی او باند و دایم [illegible] باقی باند و [illegible] دست [illegible] فانی شود و اگر
همه [illegible] [illegible] گذارند و اگر ملک و ملک [illegible] [illegible] بندد [illegible]

بنده خود را مراتب نزدیکی بما خود را املاک باید دانست و از بدبخت بنده باشد و مر

عادت باید دید از چیزی خوردنی [illegible] بخواست آن [illegible] و اعتدال و قبض [illegible] کرد

کار [illegible] و منفعت و مضرت آن [illegible] و اگر چه [illegible] میان حق و باطل و اگر دلیل

او [illegible] خلق را بمعرفت خود [illegible] راه است [illegible]

و مرشد علی الاطلاق [illegible] باید دانست هر که خواهد بندگان خود را [illegible] العفو

الرحیم [illegible] عقوبت عاصیان [illegible] و اگر [illegible] عذاب [illegible] بندگان

گناهکار [illegible] باید آمدن و خواستن [illegible]

تا بنده [illegible] و خواستن [illegible] او [illegible]

بامر کردن و تعجیل [illegible] باید گذاشتن و در عقوبت کردن [illegible] تعجیل نباید نمودن [illegible]

از هوای او [illegible] باید دانست در [illegible] باب شفاعت [illegible]

داشت و [illegible] غربت باید برد تا در این بلا صبر کند و هم شاکر باشد

و هم [illegible] ومن لطف الله [illegible] مختلفة التراکیب [illegible]

بسم [illegible] على نوع من الوقت [illegible]

الاسم [illegible] في [illegible] في وقت [illegible] الاسم [illegible]

الوقت [illegible] الاسم [illegible] الوقت [illegible] الاسم [illegible]

مع توجه [illegible] المطلوب [illegible] الاجابت [illegible]

[illegible] في الوقت [illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible] بين المعاد [illegible] التوفيق [illegible] والإلهام [illegible]

[illegible] من أسرار [illegible] إلا أهل الخصوص من الأنبياء والمرسلين [illegible]

[illegible] ومنه يكون علماً [illegible] ومنه يكون

[illegible] الاسم [illegible] قوة [illegible] على رأي المتقدمين

[illegible] ويكون [illegible] ذكر

[illegible] على [illegible] الله [illegible] من المولهين [illegible]

[illegible] من [illegible] المريدين [illegible] المبتدئ [illegible]

[illegible] المعبرين والمفسرين [illegible] الباقي [illegible]

ومن أسمائه [illegible] التوحيد [illegible]

من [illegible] الخشوع [illegible] يدخل عليه [illegible]

[illegible] بالخواطر [illegible] للقلب فيما ذكره

من [illegible] القلب [illegible] التمييز [illegible]

[illegible] والخوف [illegible] الانتقال [illegible]

[illegible] على [illegible] في القيوم

[illegible] الاسم [illegible] ذلك الاسم [illegible]

[illegible] من مبادئ الفجر إلى طلوع الشمس خصوصاً [illegible] من [illegible]

[illegible] في طلب [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

ومن

[illegible]

ولا يخفى من ذكره كان ملتفتا في كل أموره إليك فعند ذلك يزيد [illegible] عظم

قدره [illegible] الملوك [illegible] فإذا استدام هذا الذكر في عموم الأوقات ثبتت [illegible]

[illegible] ولجميع المسالك التي في تغلبه الشهوات فإنه يستعيذ من هذا [illegible]

الأعجب أنه سبحانه [illegible] يؤيده وينصره على من [illegible] في [illegible] العلي العظيم

[illegible] وكثير الاشتغال مناسب [illegible] ذكر اسم التعظيم من [illegible]

الأوان [illegible] للذاكر [illegible] قد علم كل [illegible] مشتركا باسم المهيمن المغيث [illegible]

[illegible] والمراقبة في الجزئيات والكليات العزيز الجبار المتكبر [illegible]

الذات [illegible] والرهبة والوحدانية [illegible] إلى [illegible] الا [illegible]

[illegible] من ملوك [illegible] الا وحده في [illegible]

[illegible] من [illegible] بل إذا استدام هذا الذكر [illegible]

[illegible] فإذا استدام أكثر من ذلك أثبت [illegible]

[illegible] في [illegible]

[illegible] في الأسفار لا يزال يذكره [illegible]

في [illegible] من الحديث [illegible] المحيط [illegible]

[illegible] في التوحيد [illegible] العظيم

العظيم [illegible] إلا من [illegible] في [illegible]

[illegible] فإذا استدام [illegible]

للملوك [illegible]

ولا تحقير [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فی [illegible] قدیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الذی [illegible]

[illegible]

[illegible]

النجوم [illegible] فی [illegible]

[illegible] فی [illegible]

[illegible] ... فوائد ... [illegible]

[illegible] ... بحث ... [illegible]

من صفات ... [illegible] ... في ... [illegible]

... [illegible] ... تضعيف ... [illegible] ... ولا ... [illegible]

... في ... من ... [illegible] ... على ... [illegible]

... [illegible] ... من ... [illegible] ... في

... [illegible] ... في ... [illegible]

... [illegible] ... بحث ... [illegible]

من ... [illegible] ... بين ... [illegible]

... [illegible] ... من ... [illegible]

... [illegible] ... على ... [illegible]

في ... [illegible] ... في ... [illegible]

... [illegible] ... في ... [illegible]

... [illegible] ... من ... [illegible]

... [illegible] ... الجلال ... [illegible]

... [illegible] ... من ... [illegible]

... [illegible] ... من ... [illegible]

خصوصا تعقیب [illegible] من [illegible]

و [illegible] ذلک فی [illegible]

[illegible] الکلیة [illegible] اللطف

[illegible]

[illegible]

[illegible] مستغنی [illegible]

[illegible] ذلک [illegible]

[illegible] لا ینقص منه [illegible]

[illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible] صفت [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

[illegible] ذوق و شوق [illegible] فانی و باقی [illegible]

[illegible]

[illegible] محبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

پدید آید و جهان دوئی برخیزد و یگانگی [illegible] پدید آید [illegible] و [illegible]

[illegible] نسبت نمی‌کند و [illegible] توحید و یگانگی [illegible]

[illegible] حق [illegible] چون [illegible]

[illegible] می‌باشد [illegible] ممکن [illegible] وحدانیت و یگانگیست [illegible]

[illegible] تا خود [illegible] بگذرد [illegible]

[illegible] رسیده [illegible]

[illegible] غیب [illegible]

[illegible] صفات [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] که معنی [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] نهایت [illegible] غایت [illegible]

[illegible] صفت [illegible] نهایت [illegible] غایت [illegible]

[illegible] معانی [illegible] غایت

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

[illegible] ذات [illegible] صفات [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

غیر تست

[illegible]

[illegible] از آن صفت [illegible]
[illegible] عليم بنده است [illegible] اوست هر بنده را [illegible] نصيبي [illegible] از [illegible] نفس خود
[illegible] و تعلق [illegible] نكند بلكه [illegible] بدان اسم خواند [illegible] خود را
تسميه كرده بدان صفت وصف كند كه خود را بدان صفت [illegible]
[illegible] كه هر صفتي از صفات الهي حقيقتي است ثابت و تعيني محقق
و متميز از صفت ديگر من حيث الحقيقة و عين او من حيث الذات بخلاف معتزله
گويند كه اين صفات مجازي اند [illegible] يعني معني علم نفي جهل است و
معني قدرت سلب العجز است و على هذا القياس تعالى الله عما يقولون علوا
كبيرا [illegible] صفات [illegible] چون [illegible] و نزول بر
[illegible] و [illegible] وحدانيت و دلايل [illegible] اند [illegible] من [illegible]
من قبل بايد كه [illegible] تعطيل و تشبيه [illegible] بدان [illegible]
[illegible] فانه مهتدى من سلك فيها طريق السنة و [illegible]
[illegible] والمنكر [illegible] تعالى الله عما يقولون [illegible]
[illegible] ليس كمثله شيء و هو السميع البصير [illegible]
[illegible] است [illegible]
و [illegible] آن [illegible] است قال الله تعالى رفيع الدرجات ذو العرش
[illegible] است [illegible] مثال [illegible]

متميز بود

آيات

گفت و در این بنا وقت رسیدن به درجت معنی تخلقوا باخلاق الله است چون بنده
قدم در راه نهد و بر یافت خلق خود را چنانکه باید بیند که با وصف حق موصوف شود یعنی
از صفات خود در گذرد و نسبت آن صفت را بر حضرت حق تعالی اطلاق تواند کرد
چون صفت الوهیت و وحدانیت و صمدیت و امثال آن که تخلق بآن نتوان یافت
و بعضی صفت است که بنده تواند که رشد و صلاح کند و آن نیز از تأثیر توفیق حق باشد
پس چون سالک در این راه منازل قطع کند و سلوک مقامات درست شود و در
مقامی ببعضی از صفات موصوف شود و محل متعلق آن صفت گردد چون بنهایت
مقامات راه برسد جمیع صفات در وی جمع شود و اکنون معنی تخلقوا باخلاق الله
بحقیقت در سالک ثابت شود اکنون آن صفاتی که تعلق بآن ممکن است یکی صفت
رحمانیت است و معنی رحمن بخشنده است چون بنده بمقام رسد و بصفت
رحمانی متخلق شده باشد و بعضی گفته اند که [illegible] ضعیف [illegible] بجنت پیش [illegible]
و چون بنده [illegible] برخلاف [illegible] بدین صفت موصوف
گشته باشد صفت دیگر ملک است و معنی ملک متصرف بود [illegible] نفس
خود متصرف شود و [illegible] تواند داشت و تصرف [illegible] صفت
موصوف شده باشد [illegible]
لذت اول [illegible]
این نیز ثابت بمقام تصرف سالک نتواند بود صفت دیگر قدوس است [illegible]

نیک پاک بود چون رونده راه نامه اعمال خود را از سیئات پاک گرداند بدین صفت
موصوف شده باشد صفت دیگر سلام است و معنی آشتی دارنده است
چون رونده راه خود را از مکر شیطان و نفس بسلامت دارد بدین صفت موصوف
شده باشد و صفت دیگر مومن است و معنی مومن امان دهنده است چون سالک
چنان شود که همه مسلمانان از دست و زبان وی ایمن باشند بدین صفت موصوف
شده باشد صفت دیگر مهیمن است و معنی مهیمن آگاه بودن است بحال بندگان
چون سالک را آگاهی با نفس خود پیدا شده باشد بدین صفت موصوف شده
باشد صفت دیگر عزیز است و معنی عزیز غالب است چون سالک بر هوای نفس
و اعدای دین غالب تواند آمدن بدین صفت موصوف شده باشد صفت
دیگر غفار است و معنی غفار آمرزنده است چون سالک بجائی رسد که بد آزار
که از خلق بوی رسد تواند که آن همه را از ایشان درگذراند بدین صفت
موصوف شده باشد صفت دیگر وهاب است و معنی وهاب بخشنده است
چون سالک درم و نعمت و درم از خلق دریغ ندارد بدین صفت موصوف شده
باشد صفت دیگر فتاح است و معنی فتاح گشاینده است چون سالک مشکلات
راه را بر روندگان بگشاید بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر
سمیع است و معنی سمیع شنوا است چون رونده راه سخن حق را از هر کس که
باشد بی گرانی قبول کند و نیز سخنی شنید که پسندیده حق نباشد نگوید و از سر

بخشی در حقایق کوشش تمام کند بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر بصیر است و معنی بصیر بینا است چون بنده ... بصیر است و بینا شده باشد و بخود درست همه عیوب خود ببیند و کمالات دیگران یعنی همه کس را به از خود بیند و نیز بصیر ... تدبیر شده باشد و هر چه کند بر موجب پسندیدن حق کند بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر حسیب است و معنی حسیب حساب کننده بود چون سالک در مرتبه‌ای رسیده که ... بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر مقیت است و معنی مقیت قوت دهنده است چون سالک تواند که از شکر و ذکر صفات حمیده است قوت دهد با قوت حسنات بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر رقیب است و معنی رقیب نگاه دارنده است چون سالک تواند که خاطر را از بیرون رفتن غیر نگاه دارد بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر ... است و معنی ... کننده است چون راه ... نفس مشغول شده باشد بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر هادی است و معنی هادی راه نماینده باشد چون سالک بمقام مقتدایی رسیده باشد بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر محیی است و معنی محیی زنده کننده بود چون راه حیات ... بدین صفت موصوف است و باشد صفت دیگر باقی است و معنی باقی پاینده است چون سالک تواند که ... نفس را بکشد بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر منتقم است و معنی منتقم کینه کشنده بود چون سالک تواند که ... شهوات نفس را بکشد بدین صفت موصوف شده باشد

ت دیگر حی است و معنی حی زنده همیشه است چون سالک را ذکر بجان رسیده بود

حیاتی گرا از خود مرده و بدوست زنده شده باشد بدین صفت موصوف شده باشد

صفت دیگر صبور است و معنی صبور بازدارنده از عقوبات بود چون [illegible] و نده را داد

از [illegible] بندگان کوتاه دارد و در تحمل بار گران خلق عفو او را تمام پیدا شده باشد

دیگر [illegible] از عالم بشریت بقول یا فعل خواهد کرد [illegible] آزار مومنی برساند باز بعقوبت

[illegible] اول آن [illegible] از آن مسلمان باز دارد بدین صفت موصوف شده

باشد صفت دیگر حلیم است و معنی حلیم بردبار بود یعنی تعجیل نکند در عقوبت بندگان

چون سالک [illegible] هر مرادی که پیش آید از خلق داند [illegible] حلم [illegible] تحمل و بردباری پیش

آید بدین صفت موصوف شده باشد و قول بعض المتصوفة ان الانسان الکامل الذی

رقی فی الحضرات الالهیة باسم الله و هو [illegible] فی الوجود من توقف من

اصحابنا فی هذه المسئلة [illegible] الشان علیه فی حقیقة الذات [illegible] نفسه

ما توقف علیه مثل هذا [illegible] ابی علی [illegible] عن شیخه ابی القاسم [illegible] قد

[illegible] قال ان من الاسماء التسعة و تسعین تعبیر او صفات للعبد السالک وهو

[illegible] غیره [illegible] قال حجة الاسلام و هذا الذی ذکره ان اراد به شیئا یناسب

[illegible] فی التنبیهات و بیان ان حظ العبد من کل اسم من اسماء الحسنی فهو صحیح

ولا یلیق بغیره ذلک ویکون فی لفظ [illegible] و استحقاقه فان معانی الاسماء [illegible]

تصفات الله سبحانه وصفاته [illegible] ذلک [illegible] فحینئذ [illegible]

تلك الصفات ويكون متشابهان حيث الاسم والمشاركة في عموم الصفات دون
خواص المعاني وان تثبت للعبد امثال صفات الله سبحانه على التحقيق وكامل
صفات العبد صفات الله سبحانه تعالى فمحال فان من جملتها ان يكون له علم واحد
محيط بجميع المعلومات حتى لا يعزب عنه ذرة في الارض والسموات وان يكون له
قدرة واحدة تشمل جميع المخلوقات حتى يكون بها خالق الارض والسموات وما
وهو من جملتها فكيف يكون خالق نفسه وكل ذلك ترهات ومحالات وما هو
الا [illegible] ومعنى قوله وهو جد في [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تهذيب
والدعوى والمعرفة وذلك اشتغال النفس بالله بروابط واعتبد في جميع ذلك
مشغوف بنفسه [illegible] وجعل ان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] للموصول الى
هوان ينكشف جلية الحق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الا الله سبحانه
وان [illegible] [illegible] [illegible] فيكون [illegible] [illegible] سبحانه [illegible] [illegible]
لا ملتفت في ذلك الى نفسه [illegible] [illegible] بالكلية [illegible] [illegible] فيكون [illegible] [illegible]

بحضرت خداوندی از قبیل وصول جسم است بجسم [illegible] [illegible] [illegible] معلوم
یا [illegible] معقول یا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حضرت [illegible] بنده است [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] الولایت

چه [illegible] بحضرت [illegible] [illegible] است [illegible] شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه
میگوید [illegible] بحضرت عزت دو راست یکی از بنده بحق و یکی از حق به بنده [illegible] [illegible]

بحق است همه تفضلات بر خلاف است و آن ... اگر از حق به بنده است همه [illegible]
بر بدایت است مراتب وصول که مراتب سیر فی الله است سبحانه هرگز منتهی نشود
زیرا که کمال او صفات محبوب را غایت نیست و هرچه رونده بدان برسد از ذات
وصول هنوز از آن به تنبه باشد از مراتب وصول نسبت بچه ماند و بعضی [illegible] نهایة
آن نیز در او فوت نتوان رسید الوصول لا انقطاع له ابدا [illegible]
کیف فی [illegible] الفقیر [illegible] چون عاشق صادق [illegible]
ملکوتی روحانی را خود را آتش حقیقی [illegible] آتش
حقیقی [illegible] آتش [illegible]
مشهود [illegible] حقیقی [illegible] المقربین من [illegible] الله سبحانه
[illegible] المعانی علی سبیل [illegible] الذی [illegible]
فیها [illegible] الله سبحانه و تعالی [illegible] فی الوضوح و [illegible]
مجری البیان الیقین ان [illegible] باطنه
لا [illegible] و [illegible] علیه و ان [illegible]
[illegible] الثانی [illegible] علی [illegible] من
[illegible] من الحق سبحانه [illegible]
بالحقیقة [illegible] القلب [illegible]
شوق [illegible] و عشق [illegible] حق [illegible]

منازل [illegible]

توصف بأن كان ذلك مقدارا مستغرقا لم يبق فيه [illegible] فينبعث الشوق في قدر
الممكن منه لا محالة [illegible] تشوق الى الاحد الامرين اما القصور المؤثر في عدم المقتضى
يكون لوجوب المعلوم من الحدث [illegible] وامثال ذلك [illegible] حتى تمثلها بالشوق
اليه مستغرقا به ولهذا ينبغي ان يكون الناظر في صفات الله سبحانه متشبها
ارادة ما سوى الله سبحانه [illegible] الشوق [illegible] الخالق عن
خسة شهوات فان لم يكن [illegible] السعي في اكتساب ما يمكن من تلك
الصفات والتخلق بها والتحلي بمحاسنها [illegible] العبد ربانيا [illegible]
شيئا [illegible] قوله الله اسم للموجود المستحق بالصفات الالهية المنعوت بنعوت الربوبية
المتفرد بالوجود الحقيقي جل جلاله فان كل موجود سواه غير مستحق بذاته [illegible]
الوجود [illegible] من حيث ذاته [illegible] من جهة [illegible] موجود [illegible]
الا [illegible] وجل وهذا الاسم اعظم الاسماء التسعة والتسعين لانه دال على الذات الجامعة
للصفات الالهية كلها ولانه اخص الاسماء اذ لا يطلق على احد غيره لا حقيقة ولا مجازا
وسائر الاسماء قد يسمى بها غيره كالعليم والرحيم وان كان اطلاق الاسم على غيره
[illegible] على وجه [illegible] اطلاقه على الله سبحانه واما معنى هذا الاسم فهو شبه خصوصها
لا يتصور فيه مشاركة لا بالمجاز ولا بالحقيقة فينبغي ان يكون حظ العبد من هذا الاسم
التأله واعني به ان يكون مستغرق القلب والهمة بالله سبحانه لا يرى غيره ولا يلتفت
الى سواه ولا يرجو ولا يخاف الا اياه وكيف لا يكون ذلك كذلك وقد فهم من هذا

موجود حقيقی است وماسوی او [illegible] خود را [illegible] نظر کرده [illegible] در جنب ذات حق فانی ومالک شده والله اعلم بالصواب

التسعة والتسعين

اسم له الموجود الحقيقي وكل ما سواه فان [illegible] باطل الا انه يسمى به فرقا ولا

[illegible] على [illegible] التصرف ما كان ذات [illegible]

كان جاريا على [illegible]

الحقيقة [illegible] في نفسه [illegible] التصديق [illegible] شيئا [illegible]

[illegible] شيئا [illegible] [illegible] كل شيء [illegible]

[illegible] الى الذات والصفات والافعال [illegible] ان [illegible]

[illegible] الذات [illegible] والاسم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] في [illegible] يكون

[illegible] الظاهر [illegible] حقيقة [illegible] من الصور المتجلية [illegible]

[illegible] من الصفات في [illegible] ونعوت [illegible] الصفة [illegible]

[illegible] الصفات [illegible]

[illegible] عليه قبل ذلك [illegible] كان [illegible]

باسم [illegible] اولا [illegible] انه [illegible] شيء من [illegible]

[illegible] وذلك [illegible] [illegible] الاسم [illegible]

[illegible] الموصوف بالصفة [illegible] قوله تعالى [illegible]

[illegible] الحقيقة [illegible] ان يجد [illegible]

[illegible] الاسم [illegible] لا [illegible] الحلاج [illegible] التحقيق [illegible]

کما قال فی قوت القلوب فی [illegible] و [illegible] و نعت تو رب للمؤمنین [illegible]

بوصف [illegible] و [illegible] بصورت [illegible] و لا [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] بحر [illegible] که [illegible] و [illegible] در عالم معانی [illegible]

در عالم صورت آن [illegible] محمدیت صلی الله علیه و سلم و نعوت [illegible] توحید [illegible]

کلمه لا اله الا الله [illegible] و [illegible] انبیا علیهم السلام [illegible] ذات [illegible]

و انبیا و [illegible] محمدی صلی الله علیه و سلم [illegible] و [illegible] قوت [illegible]

محمدیه صلی الله علیه و سلم [illegible] باسم [illegible] الالهی و [illegible] باسم [illegible] و [illegible] حقیقی

[illegible] اسما [illegible] [illegible] العباد [illegible]

[illegible] لا [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] تحقیق [illegible]

منعقد [illegible] [illegible] حاصل شود [illegible] ذات [illegible]

آن [illegible] و [illegible] کلی [illegible] آن [illegible]

و آن [illegible] اسما و صفات [illegible] رسول [illegible]

بقوای [illegible] و [illegible] از ایشان [illegible] اکبر [illegible]

از [illegible] آن [illegible] [illegible]

[illegible] بوده [illegible] غالب [illegible]

بوده [illegible] و [illegible] نوع [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

را نقد اکشف موسی با آیات تسع از فرعون و ملائه آید و چون مصطفی علم حقیقت او
بهیچ حکمی و قیدی و وصفی و اسمی مقید و مخصوص نبود بلکه حکم جمعی و وسطی حقیقی ور و
بر بود و صورت او نیز در برزخ نفاق مقید نشد بلکه در به فلکی از خلق
وسط آن فلک عشق صورت ولیت او هم چنین در جمیع مراتب اسمی و حقایق
کلی و جزئی مینمود و مرکب نور او صلی الله علیه و سلم وسط حقیقی حقیقت آن
بسم است و همچنین گفته اند که چون موسی علیه السلام [illegible] ورب ارنی دیدن
و درستن ذات متعالیه از سبحانه جواب آمد که لن ترانی یعنی ای موسی پیش
از شهود مرتبه کل آن حق او نیست و آن درجه باسات از آن او است ولکن انظر
الی الجبل یعنی تو نظر کن بکوه باشد مرتبت که آن محدث و منتظر فقد او یعنی که از
عالم وجود خارجی که شان ظهور دست مستغرق شد و قرار گرفته فسوف مستقر
ترانی پس تو بسی زود بود که بزودی حقیقت او صلی الله علیه و سلم
حقیقت الحقایق است که آن را برزخیة الکبری گویند و امتثال جمیع حقایق
کون از حقیقت او است و اتصاف جمیع حقایق بوجود تابع آن اتصاف
حقیقت او است بوجود پس حقیقت او صلی الله علیه و سلم مخزن کنز وجود
آمده و همچنین وجود او صلی الله علیه و سلم کلمه [illegible] آمده و مراد از شئون خود
[illegible] این [illegible] حقایق شئون اسمائیه الهی و وجود [illegible] حقایق گویند [illegible]
جمیع همه حقایق [illegible] اند [illegible] حقایق منفعل [illegible] و از [illegible] است که حق

گفته شد هر یکی از اسماء الهی مقتضی تعینی است پس آن اسم نیز آن تعین را کمالی باشد
که این استعداد مقتضی آن باشد در حضرت واحدیت و اعیان در آن حضرت
علمی ظاهر شوند و بعد از آن در وجود بر وفق علم منفصل میشوند پس این حقایق
اسما خزاین جود و کرم باشند چون حضرت محمدی صلعم قطب و خلیفه و صاحب
اسم اعظم است که شامل حقایق جمیع اسماست لاجرم مفتاح آن خزاین او باشد
و چنانچه استعداد هر قومی بل هر شخصی بل هر حقیقتی بحضرت اسمی از اسماء الهی متوجه است
که تربیت وی دارد از حقیقت آن اسم بوی رسد و مرشدش عاقبة الامر بحضرت
همان اسم و مقتضی حکم آن خواهد بودن پس او در هر چه توجه بحق کند از بهره
و دعا بحضرت همان اسم خواهد بودن پس او هر چه توجه بحق کنند و نظر آن اسم
و مشار آن حضرت اسم جامعیت است که حقیقت محمدیت صلعم مظهر آنست پس حقیقت او
صلی الله علیه و سلم نظیر جمیع واحد و موجودات بلکه تمام مخلوقات است حقیقت او است
و برزخیة الکبری حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم از آن نیست که در مرتبه او در میان
احدیت و واحدیت ثابت است و حقیقت او صلی الله علیه و سلم اصل جمیع حقایق
و روح او صلی الله علیه و سلم منشأ جمیع ارواح و مبدأ ارواح بشر و ابو الارواح
او بنده است جمیع انبیا که اولیا باشند لاجرم کمالات و معجزات همه فرع
کمالات و معجزات او بنده پس انبیاء [illegible] گوهر علا و شد
در و جان بخش عیسی فخر از نفس وی اعجاز او صلی الله علیه و سلم در جهان نبوت

دارا

محمدی صلی الله علیه وسلم مظهر اسم الله است که آن رب منتهی است و الله اسم
جامعست مشتمل بر معانی و حقایق سایر اسما و صفات پس حقیقت او صلی الله
علیه وسلم مظهر جمیع اسما و صفات باشد و چون اشتقاق اسم از سمت است
و سمت علامت بود در معنی اینچنین اعیان نیز علامات اند مر وجود واجب را
مؤید این معنی آنست که رسم در لغت ما یعرف به الشیء را گویند و معلوم شد که اشرف
اعیان وجود محمدیست صلعم پس دلالت او بر وجود واجب الوجود اکمل دلالات
باشد پس وجود او اعظم اسما الهی باشد زیرا که وجود اصلی او صلعم معرفت ذات
و صفات و افعال حق است سبحانه اگرچه تعین صورت مزاج عنصری او صلعم
آخر است اما از دو جهت او صلعم اصل آدم آمد یکی آنکه حقیقت او صلعم حقیقة
الحقایق است که آن برزخیة الکبری است و حقیقت آدم و سایر حقایق انسانی
منشأ وجود از آن اصل آمد که حقیقة الحقایق است دیگر آنکه روح و نفس او مقدم بر
صورت آدم و غیره من حقایق الانسانیة نفس کل است و مقدم بر صورت و جسمانیت
آنحضرت روح اعظم و قلم اعلی است و الذی نفس محمد بیده اشارت باین
روح اعظم که عبارت از عقل ثانیست و منشأ اصل نفس کلست که عبارت
از لوح محفوظ است پس ازین دو جهت آنحضرت صلعم اصل آدم آمد و ارسال
موحدان ذات الله سبحانه از جهت نایافت اسما و صفات احدیش
میگویند و از جهت اسقاط و نه اثبات اسما و صفات احدیت محض میگویند

اسم جامع

به معنی اسم علامت آمده

وصل آن حقیقة

و از جهت اثبات اسما و صفات وحدتش میگویند هر وقت که ذات الهیه
مجرد از اعتبار اسما و صفات گیرند در وحدتش ملاحظه آن عالم کثرت مرئی نشود و
هر وقت که قطع نظر از اعتبار اسما و صفات کنند ذات صرف روی نماید
پس در هر دو حال مقتضای اسما و صفات ظاهر نشود هرگز عالم نمی شد و چون
از پس پرده اسما و صفات خود ظاهر شد عالم کثرت روی نمود و هر وقت
قطع نظر از تعینات و تشخصات کنی مجرد ذات مع اسما و صفات چیزی دیگر نباشد
مراد از اسم لفظیست دال بر مسمی و مراد از ذات مسمی است باعتبار صفت
وجودی چون علیم و قدیر یا صفت عدمی چون قدوس و سلام و اسم اعظم نزد اکثر
محققان اسمی است که جامع جمیع اسما باشد چون الله که اسم ذاتست از حیثیت موصوفیت
آن ذات بجمیع صفات اما نزد موحدی از محققان اسم ذات الهیه من حیث
هی هی مطلق و ائمه الاسما و ائمه سبعه گویند مراد از آن هفت اسم باشد که اول
همه و مقدم بر همه تعینات و نسبت ایشانند و هو الحی العلیم المرید القدیر السمیع البصیر المتکلم
و نعول تمه سماندو ایشان را اسما اولیه و مفاتیح الغیب نیز گویند و دیگر آنکه اسم ذات
گویند و مراد از وی ذات فقط ملحوظ باشد اگرچه بصفت دلالت کند مثل الحق
والغنی والقدوس والولی والقیوم و اسما صفات هر چند دلالت بر ذات میکند اما
صفات در وی ملحوظ باشد مثل الرحمن الرحیم والخبیر والعلیم و اسما و افعال هر چند
دلالت بر ذات و صفات میکنند اما متوقع و ملحوظ در وی ترتب اثر است که آن از اصل

گویند مثل

[illegible]

گویند چون الحی والخالق والرازق وواجب الوجود حقیقت عظمیه بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسماء نامتناهی الهی مقتضی آن گشت که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد و چون که ذات بی نهایت شان در آن مظاهر منظر موجد جلوه کند چه حق تو بر حقیقت خبر داشته مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یکی اسمیست از اسماء حق و ظهور این اسم براحم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور توان کرد تا در خارج مرحوم و مرزوقی نباشد رحمانیت شاه گردد و همچنین رزاقیت و قاهریت و جمیع اسماء جلیلة بر این قیاس پس سبب اظهار جمیع موجودات اسماء حق عز شانه بود و همه اسماء در تحت احاطه اسم الله است و بر همه محیط است و نیز مقتضی مظهری گشت که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی باسم جامع باشد و آن خلیفة الله است که نه در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله بسوی آن منظور جامع است محمدی بود صلی الله علیه وسلم که اول ما خلق الله روحی او نوری عبارت از آن و در بعضی جا از کتاب الله که در آن آیه ذکر تعالی مذکور شده است بواسطه رسول صلی الله علیه وسلم لفظ اسم الله با آن یاد فرموده قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و امثال این بسیار است در کلام و در حدیث ثابت که هذه ید الله فرموده اند صلی الله علیه وسلم و اشاره بدست خود کرده هم مبنی از این و سبب [illegible]

در عظم [illegible] گیسو دراز [illegible] رضی الله عنه اولگفت وتعالی میخواستم تا اسم اعظم خود را عطا کند شبی در خواب دیدم یا مدد و می گفت که بگوی یا الله یا الله رب اغفر لی لا اله الا انت [illegible] گفت که [illegible] وتعالی میخواستم که مرا اسم اعظم عطا کند شبی در خواب دیدم نوشته اشاره یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام یا نور السموات والارض [illegible] و یا مجیب [illegible] تمت

گردد از آن مصطفی صلعم خلیفه بوده است و تا ابد او خواهد بودن خلیفه بالذات مستجمع جمیع
کمالات متعلق است تا آنکه صفات کمالات به هر یکی از مظهرات قابل مستعد او طلب
می تواند کرد و حضرت او صلی الله علیه و سلم تنها در اهل ملک است بلکه در جبروت و ملکوت
و ملک خلیفه الله بوده است و باقی انبیا علیهم السلام خلیفه او بوده اند صلعم و در
رسالت که دولت ظاهر است محمد صلی الله علیه و سلم میکردند و چنانکه او اول خلیفه
ولایت او بوده صلعم و پیش از ظهور آن دولت کبری را آن حضرت که خلافت حق را در عالم
ملک تمام بود صلی الله علیه و سلم قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه الآیه رمز اشارت است
عالم ملک و باقی انبیا چنین بوده اند و روح او صلعم در عالم جبروت و ملکوت در
تربیت بوده تا نوبت ظهور وی رسید و دولت ظاهری او صلی الله علیه و سلم
و نبوت چون ختم شد و انبیا که آمدند هر یک بحسب استعداد و لیاقت [illegible] داده
کردند در دین و چون نوبت او صلعم رسید استعداد دولت وی از همه
تمام تر بود [illegible] است با امت و استعداد [illegible] و رای
استعداد امت و بوده و او صلی الله علیه و سلم هر یک از امت را بحسب قابلیت
او فرا رسانید [illegible] دولت بشری [illegible] بوده [illegible] نبوت و تربیت
احتیاج است [illegible] نبود [illegible] و چون [illegible]
صلی الله علیه و سلم که نبوت بود تمام شد و [illegible] باطن [illegible] و ولایت [illegible]
خود [illegible] تمام نگردد [illegible] ترقی بود با ب ولایت [illegible]

در عالم برزخ که مسکن نفوس است در مقعد صدق که منزل روح و بیت شریف است
بسته نشده و از عالم برزخ با دنیا میرساند و چون ولایت برزخی است جهت
مناسبت از عالم خفا اقامت آن بیشتر از آن است و لیکن چون امام و خلیفه
منتهی است به آیت که خلافت نبوت و ولایت و احکام [illegible] مقتضی بود و قضا
آن بنا بر ولایت [illegible] به وجود انبیا [illegible] است خلیفه [illegible] و ولایت [illegible] وی در باطن
در مظهر و امام تام [illegible] که [illegible] خواهد بود در [illegible] زمان [illegible] کننده [illegible] تعیین
غایب [illegible] و چون این دوره تمام گردد باز [illegible] که [illegible] قیامت ذات
و امور [illegible] مقتضای اسماء الهیه [illegible] است و [illegible] مظاهر [illegible] اسماء اند و در
[illegible] اسماء [illegible] و [illegible] ایشان نیز [illegible] مقتضیات احکام اسماء و صفات
متفاوت است و حکمت الهیه اقتضای صفات متعلقه [illegible] مظاهر [illegible] را
[illegible] باید که [illegible] و خلق [illegible] را [illegible] ذات
کند [illegible] حکمت تا اقتضای آن کند که [illegible] و [illegible] عالم را [illegible]
[illegible] خود [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] این آمده
که [illegible] خلق باشند پس هر مناسبت [illegible] ایشان [illegible] استعداد
قبول [illegible] ایشان بود آن مومنان و موحدان بودند تا حکم از آن اسم
با آن [illegible] ایشان [illegible] و همچنین اسم المضل را که صفت
[illegible] مظاهر باید که [illegible] ضلالت [illegible] خلق [illegible]

واتقده

حکم حکمت مقتضی آن گشت که به سبب بعضی از ایشان و بعضی دیگر کند و مستعد
قبول این حکم ایشان را کردند و از برای وساوس و هواهای ایشان خارج
ماهیات را مشغول نمودند در ذات ایشان تصرف نمایند و از راه راست دور
انداختند و این آفرینش خلق مهمل و بی حاصل نیست تا هر کس هرچه خواهد بیاشامد
اگرچه افعال از بعضی بی صلاح و فساد است اما حکمت مقتضی آنست که یکی را در [illegible]
و دیگری را در خواست بدارد تا یکی بکلی مشغول وی باشد و یکی مشغول غیر وی تا
هر دو خانه که مصنوع ید قدرت وی است عمارت کرده شود تا اسما جمالیه و جلالیه
استیفای مقتضیات خود کنند دانند که رسل از برای اظهار این اسرار بوده و شیطان
نیز یکی از اسباب تصرف خداوندی اند و طرد و لعنت شیطان از این
[illegible] ایشان [illegible] اما خدای را تصرف ایشان شود قابل لطف
اسما جمالیه کردند چه اسم که مظهر لطف است قهر وی مخفی است و [illegible]
اظهار این معنی بود و کیفیت ادراک این معنی بر بعضی بس دشوار است و [illegible]
الا قدر است و نفی آن در اثبات توحید افعال کردن است [illegible] اختیار
بباید دانست که الله تعالی بس خلق را در وقت سعادت و شقاوت [illegible]
یکی را به سعادت کرد [illegible] و یکی را از اهل شقاوت [illegible]
[illegible] الذات و الصفات [illegible]
[illegible]

الخ

للذات تعالى ذاتية وهي سبعة الحيوة والعلم والارادة والقدرة والسمع والبصر و
الكلام وباعتبار تعلقها بالخلق اضافية وهي ما عدا السبعة ولكل مخلوق سوى الانسان
حظ من بعض الاسماء دون الكل كحظ الملائكة من اسم سبوح القدوس ولذلك
قالوا نسبح بحمدك ونقدس لك وحظ الشيطان من الاسم المتكبر ولذلك
عصى واستكبر واختص الانسان بالتحقق بجميع الاسماء ولذلك اطلق تارة وهي اخرى
قال الله سبحانه وعلم آدم الاسماء كلها كتب في نظرة من كلام سمي بالطيفة وبعبارات
تلك اللطائف يتحقق بكل اسماء الالهية والعبدية [illegible] فقال لابليس
ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي [illegible] مخلوق بيد واحدة [illegible]
صفة [illegible] الرحمة [illegible]
صفة معينه [illegible] الاسمات
بعضی از ایشان اسماء صفات [illegible] گفته
سبب گفته [illegible] صفات [illegible] عین ذاتست و نه غیر ذات
وبعضی [illegible] که [illegible] عین ذاتست زیرا که [illegible] موجودی [illegible] مغایر
ذات حق [illegible] شرک [illegible] لازم آید و ازان وجه غیر
ذاتست که [illegible] صفات [illegible] مختلف اند و کثرت صفات [illegible]
موجودات [illegible] اولیا و انبیا
بران گواهی میدهد که [illegible] صفات [illegible] حقیقة [illegible] موصوف [illegible]

اسما و صفات الهی در غایت عظمت است جز به نعوت و صفات او راه اطلاع
نیست در هر دو [illegible] نور حضرت رسالت معارف او بکنه و به کوشش طاقت [illegible]
ذات و حقیقت محمدیه تسمی بالوجود و الحقیقة الوجودیة و تسمی باعتبار النسبة الی کل موجود
منه باسم و کلمة حق و [illegible] نفسه و باعتبار النسبة الی بعض الموجودات او الی جمیعها مثلا اسم
الحق و الحی بالنظر الی [illegible] الوجود [illegible] و اسم الواجب و القدیم بالنظر الی من [illegible]
لیس [illegible] فی [illegible] الی علة موجدة و [illegible] اسم [illegible] هو موجود الذی
لا زوال له [illegible] اما حقیقة الوجود دون کل ما سواه فهو معدوم [illegible] الوجه الذی
یلی [illegible] و علی حقیقت محمدی و نور احمدی صلی الله علیه وسلم صورت حضرت واحد
احدیت و مبدا و معاد جمیع خلایق آن حضرت حقیقة الحقایق است و نهایت مقام
سیر سایران طریق حق سبحانه و تعالی تا آن حضرت بیش نیست و رسل صلوات الله
خلق را و [illegible] جناب محمدی صلی الله علیه وسلم عالم را و عالمیان همه را [illegible]
تفصیل داده [illegible] برای تکمیل او و دوست دانای محقق علم [illegible]
[illegible] گفت جنبان آدم [illegible] خلایق از [illegible]
[illegible] بطریق محبت الهی و حدایق مراتب مودت [illegible]
[illegible] دانا و نادان از [illegible]
نفس [illegible] توحید [illegible]
[illegible] بعنایت [illegible]

حقیقت [illegible]

ومن اتقی هدف تیه المجهول است که حقیقت آن [illegible] و تعبیر نمود مخلوق [illegible]

تحقیقات المعنی [illegible] و حقیقة الحقایق هی الذات الاحدیة المجردة [illegible]

تسمی [illegible] حضرت [illegible] و نورنا الحقیقة المحمدیة [illegible] مع تعین [illegible]

[illegible] کلام الله [illegible] القرآن کلام [illegible] علی الحقیقة [illegible]

المخلوق ولا محدث وانه مقروّ بالسنتنا محفوظ فی [illegible] غیر حال فیها کلام الله

[illegible] حقیقة غیر مخلوق است و نه محدث در زبانهای ما مقروّ [illegible]

مکتوب و در سینهای ما محفوظ [illegible] مخلوق [illegible]

[illegible] مذکور است در زبانهای [illegible] در [illegible]

[illegible] جسم [illegible]

[illegible] فی [illegible] کلام [illegible]

[illegible] الکلام و المخلوق [illegible]

[illegible] بیشتر [illegible] کلام [illegible]

[illegible] مخلوق [illegible]

[illegible] مخلوق نیست [illegible] خدا [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible]

ذاتیست

که خدای سبحانه ثابت است براو سخن ازلی که وجود و مسموع بسمع عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
ما [illegible] و [illegible] ابو اسحق اسفراینی [illegible] شیخ ابو منصور
ماتریدی [illegible] الحروف [illegible]
[illegible] اذا ارسل [illegible] خلق [illegible] الله سبحانه [illegible] بغیر حروف یعنی
گفته اند که کلام خدای سبحانه ازلیست و نفی و خبر و وعد و وعید حق سبحانه و تعالی
همیشه امر و ناهی و مخبر و واعد و موعد [illegible] و ظهور آن صفات نسبت
با خلق است [illegible] چون خلق را بیافرید [illegible]
[illegible] صفات دیگر حق تعالی در ذات ازل [illegible]
تعلق گرفت [illegible] فرمان [illegible] خلق چون آفریده شوند [illegible]
[illegible] چنانکه ما هنوز مخلوق [illegible]
[illegible] مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] قرآن [illegible]
این طایفه [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] از کسی [illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] بعضی از کبرای این طایفه گفته اند

مسئله

[illegible]

سحی

که هرکس نتواند بی حرف و صوت سخن گفتن معلوم است و هر کس که او لطیفه در تحقیق آن
بعضی بود منصف است والله سبحانه منزه عن اشتغال قول المفترین و طایفه از
گفته که قرآن بی حرف و صوت است و گمان آن طایفه چنانست که هیچ
کلامی بی حرف و صوت نتواند بود الا آنکه معتزله اند که قرآن صفت حق است و ذات
او و غیر مخلوق است و این قول درست موجب بی ادبی است از متقدمان و این مسئله
از متاخران اصل درین مسئله آنست که چون ثابت شد که حق سبحانه و تعالی قدیمست
و هیچ وجه از وجوه با خلق مشابهت ندارد و همچنین صفات او با صفات مخلوقات
مشابهت ندارد پس کلام او چون کلام مخلوق مرکب نبود از حروف و صوت
و چون حق سبحانه و تعالی در نفس خود را بکلام ثابت کرده است لازم آید که همیشه
بدان موصوف بوده است که اگر همیشه بدان موصوف نبوده باشد کلام او تعالی
چون کلام مخلوق محدث باشد و نیز لازم آید که در ازل بعد از آن موصوف شده بوده
باشد چون سکوت یا آفتی غیر از آن و چون ثابت شد که ذات او محل تغیر
و حوادث نیست پس لازم آید که ساکت نبوده باشد و بعد از آن متکلم گشته و چون
این معنی ثابت شود لازم آید که کلام الله سبحانه محدث و مخلوق نباشد و ایمان
و اقرار بدان واجب شود و چون ثابت نمیشود که قرآن حرفست و صوت
امساک از بحث در آن واجب بود و سخن بعضی که گفته است مراد از نور
کمان خود وجود است و نور را چهار احتمال است از آنکه نور آن بود که

[illegible]

غیر خود و غیر خود باشد و ادراک با دو غیر او با وجود حاصل شود و اعتبار دوم اگر
خود را از اندر علم گویند و اعتبار دوم را اگر غیر خود را ابد اندر ارادت گویند و
اعتبار سیوم را اگر به دو دو را توانا دانست قدرت گویند و اعتبار چهارم را اگر به دو
غیر او را توان دانست حکمت گویند و این چهار صفت نقطه وحدانی اند و منشا هر چهار صفت
نقطه احدی که معتقد بوجود است بخلاف نقطه ذاتی که معتقد حیوة است و صفات ذات
بر اسم باطن است اگر حیوة بوجود از نور نزدیکتر است و همچنین وجود را چهار
اعتبار است اعتبار اول شعور او بوجود خود و دیدن او وجود خود و دلال وجود خود
و این اعتبار را بصر گویند و اعتبار چهارم شعور او با کره وجود او مستحق حمد و ثنا است
و این اعتبار را حمد گویند و این چهار را صفات نقطه او می گویند و وجود این بود
که بصدق دانسته تعالی لیس کمثله شیء و قوله تعالی قل هو الله احد دال علیه و صفة
اعتبار ثانی از شعور او بوجود خود و وجود خود و سمع او عبارت از شعور او بکمال
وجود خود و سمع عبارت و وجود خود و بصر او عبارت از شعور او بکمال وجود
خود و دلال وجود و کلام او عبارت از شعور به اکرام وجود او مستحق حمد و ثنا است
و علم و عبارت از شعور او است با شعورات کمالات ذات و اعتبارات [illegible]
او است با [illegible] او است [illegible] قدرت
او عبارت از شعور او است به تنفیذ [illegible] و حکمت او عبارت از شعور او
[illegible] المقدور و نقطه نور عبارت است از کمال ظهور وجود خود [illegible]

[illegible]

و حدانیت حقیقیه فی النفس الذاتیة و الثابت بالنقطة الذاتیة تعالت بقوة [illegible] تجلی نقطه

واحدیت است و معارف [illegible] و مقام احدیت تعالت [illegible] نقطه احدیت

[illegible] فی النقطة [illegible] و الثابتة النقطة الذاتیة تعالت [illegible] جمیع

[illegible] و [illegible] و اسمای و صفات [illegible] مشعر [illegible]

لان به تمام صفات [illegible] واجب الوجود

از صفات ممکن [illegible] مقصود [illegible] لفظ قرآن [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] تعالی [illegible] تاج

[illegible] معنی است قرآن خوانند قال النبی [illegible] سید

[illegible] قرآن [illegible] خوانند پس بر قرآن [illegible]

[illegible] مخلوق است یعنی قرآن [illegible] قرآن [illegible]

مجید است [illegible] قرآن [illegible] محدث است و غیر مخلوق

[illegible] چون [illegible] غیر مخلوق است

توقف در این مسئله [illegible] اگر [illegible] بصفت محدث و مخلوق

وصف کنند پس قرآن پیش [illegible] مخلوق بود و توقف [illegible] و اگر معتقدات

[illegible] صفت حق است [illegible] ذات او [illegible] قوت [illegible]

غیر مخلوق است [illegible] الا که معتقد بود که قرآن صفت حق است و صفات او

غیر مخلوق است [illegible] و اتفاق [illegible] ثابت [illegible]

حیات؟

[illegible]

شود اقرار کند که قرآن کلام ایزد است و اگر منطوق صفت خاموش شود چه دلیل کرد بر آن
غیر مخلوقست زیرا چنانکه در روایتی آمده است و نزد قرآن آمده وقت برین [illegible]
بود و او سبحانه و تعالی از ازلیت و ابدیت و تجلی و کیفیت که تعدد و تجدد [illegible]
دارد سبحانه از ازل تا ابد [illegible] گویا آن کلام صفات الهی [illegible] چنانکه
[illegible] ذات او [illegible] منقطع نشود [illegible] سبحانه که از ذات [illegible] ذات
بلکه [illegible] ذات [illegible] از ازل و ابد [illegible] ذات [illegible]
و [illegible] ذات [illegible] او [illegible] پیش [illegible] پیش [illegible]
آدم علیه السلام فرمود باش بعد از وقت [illegible] زمان [illegible]
بکل [illegible] چنانکه [illegible] و اگر [illegible] طرفه العین [illegible]
[illegible] گفتن نیکو بودی [illegible] استحالت [illegible] سبحانه [illegible]
و دانستن اگر [illegible] مشکل است [illegible] ابدا الی الانقطاع [illegible] سبحانه [illegible]
و تجدید [illegible] تعقل [illegible] این نوع معانی علی الحقیقة موقوف است
[illegible] قبول کردن با بیان [illegible] با نوع [illegible]
متابعت صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم [illegible]
این [illegible] و الله [illegible] الی سبیل الله
والهدی [illegible] اهل الشوق الی مشارب الذوق و بالله التوفیق [illegible]
[illegible] اهل معرفت عظیم‌تر [illegible]

تصرف رسد مورچه و پشه را بهیچ حال قوت آلی نتواند بود که در کمال انبیا و اولیا
تصرف کند همچنین در وجود هیچ آفریده قوت آن نیست که در کمال او مسافت ازلی تصرف
کند فرشته و نه آدمی و چه دیو و پری هم بسر بنیاد روح اعظم و خلیل و حبیب تواند گنجید
آن قدر چه قدر ایشان تواند بود و خدای سبحانه برتر از آنست از سمعی که تو او را
دانی منزه است و از بعدی که تو او را بینی مقدس و از علمی که تو او را دانی مبرا و عالی
ما قدروا الله نام او را زبان او باید جمال او را چشم او باید کلام او را سمع او شنود
و قدرت او را علم او در یابد علم او را وسعت ذات او یابد لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک مردان [illegible] بذکر نام او برند تسبیح جان ایشان
این بود دانست منزه عن الضیق بجناب قدسک ارحمنی یا ارحم الراحمین نام او
سبحانه نیز او برد او نتواند بردن و نخواهد بردن هر چند که خلق بر وی گویند
درون حق جلال او بود هیچکس کمال و جلال او در نیابد جز او سبحانه و تعالی تو
تو نور ذات او نباشد هیچ حقیقت [illegible] نشود او را نباشد او را
سبحانه هم بنور او [illegible] توان کرد عارفان را حفظ جان از تجلی ذات
او نیست [illegible] داد [illegible] او تجلی او جمال [illegible] را [illegible] نام او را [illegible]
[illegible] صفت او [illegible] زبان [illegible] ذکر او [illegible] عقول را در حقیقت
[illegible] معرفت او بین و آفرین را [illegible] کمال ذات و صفت موجود
او [illegible] حیرت و عجز حاصل [illegible] هر [illegible] او موجود و همه [illegible]

بجز ذات الهی [illegible]

کار نفس و جلوه کننده و بهره زنده همه جنس بهشت و دوشنده [illegible]
کبریا و جبروت او با بهره زنده همه و حقیقت بهره زنده بهشت [illegible]
لطف است اهمیت و آنرا و حق اوست و اگر مام است [illegible] است او و کرامت
رافت و رحمت و ربوبیت و دست [illegible] خود [illegible] تعجب
از مخنثان مردان بعضی بانست که در روی [illegible] میشود [illegible] چون قصد
محرم و عیال کنی جامه [illegible] باید [illegible] بر تو [illegible] شود [illegible]
و فرض کنی [illegible] بر تو [illegible] فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج چون رسول
[illegible] نسیبه [illegible] رضی الله عنه در وقت [illegible] او در محبت [illegible]
فراموش کرد [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آن [illegible] حلال شد [illegible]
و آن همه [illegible] فتوی [illegible] کتاب [illegible] باید [illegible]
و احکام آن همه محک عاشق است علم میراث علم سلوک مردانست و زنان
حنفی رعایت علم [illegible] اگر مراد از علم میراث علم وراثت میراث [illegible]
مال مردمان [illegible] رزق [illegible] ابو جهل
بایستی که از مصطفی صلی الله علیه وسلم قریب تر بودی لوح دل از [illegible]
اختیار پاک کن تا ترا بکتاب [illegible] راه [illegible] الله [illegible]
[illegible] و [illegible] کسی که بدست سلطان و وزیر [illegible]

دیگر [illegible]

و آنچه در معنی و خطا و نقص و آنچه بشناسد این معنی از وی که درست آید و آنگاه اگر
تا از حب دنیا گرفته باشد از ذوق حضور محبت که آیه قد علم کل اناس مشربهم
چون مشغول شود بذکر ... و در هر ذره از ملک و ملکوت خدای تعالی ... است
هر اینه در نفس خود ... سبحانه الذی بیده ... گفت و ... نمود آن ملکوت
نعوت ... رب ... و چون ... دلیل ... اتفق
و بعد از ذکر ربوبیت ... سبحانه الذی ... بسیر ... گفت و این عبودیت
بمقام ... در مقام وحدت ... که ... است ... المحمود المشوق
و انی المعبود ... ربّ ...
... و بعد از ذکر ... که ... تا ...
... از آن ... بود ... هر نوعی بود ...
... حقیقت بیان ... شد ... ایمان
... باشد ... برسیده و از برای ...
... حاجات خود ... مسجد ...
... از خلق ... دلان
... حدیث ... سورت که رسول ... قل هو الله احد
... احد ... و دو ...
... نشسته است ... خلق را ... آید در راه سلوک

و [illegible] قسم بیان مفصل است در قرآن و یک قسم دیگر مشتمل است بر ذات
و صفات و افعال و کیفیت سلوک از خدای سبحانه و بیان [illegible] این ذات که
[illegible] دین [illegible] در [illegible] شان از [illegible] و [illegible] نبوت [illegible]
علیهم السلام بیشتر قرآن تفصیل این احوال میکند و آن را آیات مفصلات گویند
و یک قسم است از قرآن که خواص را حوصله شنیدن آن نیست و آن تفاصیل عالم ملکوت
و جبروت است در این قسم [illegible] است چون [illegible] والمص والمر [illegible]
و [illegible] آن [illegible] کلام [illegible] این حروف [illegible] است [illegible]
هر [illegible] نتوان نوشت در [illegible] این [illegible] است [illegible]
و [illegible] است [illegible] و [illegible] [illegible]
و [illegible] تا از زمره مفسدان نباشی [illegible]
این [illegible] نون والقرآن است [illegible]
[illegible] في الكون والفرقان [illegible]
في تفصيل الكون [illegible] في [illegible] والفرقان [illegible]
[illegible] الذات [illegible] الذات [illegible]
[illegible] والان [illegible] اشارة [illegible] اشارة [illegible]
تفصيل الذات والصفات [illegible] اشارة [illegible]
[illegible] الرحمن [illegible]

والمرسلات

ولا تعثوا في الارض مفسدين

والذاريات ذروا

تفصيل

ان هذه الهوية عين جميع الموجودات الى الهوية الالهية المسمى ... مخصوص

على تعيين العين ... من جميع الشئون ... جميع مراتب الوجود

باق بالنفس تشير الى العين ... تشير الى ... والباء ... تشير

الى ماهية ... تشير الى الوجود المطلق ... من قبل عبارات

ان تعين موسى الصديق على عين الله المسمى ... مراتب الوجود على درجة

النبوة والولاية ... المكنونة نفس الولاية والعين التي ... النبوة

والعين المضافة الى الله سبحانه ... جميع النبوة والولاية ... عبارة

عن الصفات ... تشير الى ... تشير الى الولاية

وسينه تشير ... والرحمن عبارة عن تجلى رب العالمين ... تشير

الى ... تشير الى رب العالمين ... تشير الى تجلى رب العالمين

... تشير الى ... جميع الاشياء ...

... تعالى ... ان ... عبارة عن الحقيقة

... عبارة عن ... الحقيقة ... تشير الى ...

تشير الى ... تشير الى ... جميع ...

... اشارة الى الكلمة ولام الف ... تشير الى الابتداء ...

الى ... والميم تشير الى المراد ودر بعضى تفاسير در اول سوره يوسف عليه السلام

... الف من من بود كه با يعقوب كردم ... بستر سپيدم ...

شده

گردانیدم کار من با دوستان من این بود الّا ان یخاف لدیّ المرسلون نزد من
خدا من بود خوف نه همه شادی بود دشمن نه همه ثمره محبت بود الا لطف من بود که با
یوسف کرد در آن چاه که بود گفتم که با توجه خواهم کرد تا به هرچه مرد رسید خشم بر آن
عاقبت داشت تا بلاها همه به دوستان شد و بر آرائت رحمت من بود که با
برادران یوسف کردم تا آنچه کردند از آزار یوسف از بابت من عفو کردم والله اعلم
علم از سه حال خالی نیست یا متعلق است آن علم معقولات عالم سفلی بود یا لطایف ملکوتی
بود یا حقایق ذات و صفات لاهوتی بود و هر قسمی ازین علوم بعالم خود منتهی شود
علوم منقولات عالم حس را بمعقولات ملکوتی راه نیست چه هر علمی بمعلوم خود مقید است
و ترقی هر عالمی از علوم لطایف ملکوتی در منازل علوی در مرتبه حقیقت معلوم آن
منتهی گردد واما علم بالله سبحانه که هیچ رتبه از مراتب علویات و سفلیات مانع عروج
آن نتواند شد و صعود آن جز بحضرت کبریائی منتهی نگردد و زیرا که مجموع علوم
کلیات و جزئیات عوالم ملکی و ملکوتی از شائبه حدوث و امکان خالی نیست و بجز
علم مقدس سبحانی از شوایب نقایص بجناب قدس متصل نگردد و چون هر علمی بمعلوم خود
مقید است پس عالم بذات سبحانی بتقدیم صفات حضرت صمدیت که از شوائب حدثان
منزه و از نقایص امکان مقدس است بدرجات عالم اکبر مقصد ذات
موصوف گردانند و از ذلک حکایت مقصد با درج عز درجات تحقیق قل هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون بحقیقت متحقق از اینجا روح انسانی که ...

الخبر حسن

و دو خطائی که بدان حاکم و خلیفه است تحصیل این علوم است و مراد از فرمیش تحصیل
این سعادت است و جبروت عبارت از معانی منفصل بذات و ازل عبارت از دوام
لازمانست و ازلِ آزال عبارت از نهایت جبروت است و لم یزل عبارت از حقیقت
ذات و وحدت و تجرد او بر زوال نقصان یافت و از اسماء عظام است آنچه اسما
سبحان من لم یزل و او سبحانه کامل الذات و کامل الصفات است
سمعش از آلت مستغنی است و بصرش همچنین یعنی بصیر است نه بحدقه و قوت
نه بقوت و آلت یا علت نه بحرکت مرید است نه بفکرت راضی است نه بسرور و خشمگین است
نه بگردن کشی و تنگ دل خشم است نه بشهوت عظیم است نه بجسد متکلم است نه بحرف
و صوت و لیکن بحرف و صوت توسل کنند بخواندن و شنیدن کلام او سبحانه
و آنچه ازو فهم کنند کلام او سبحانه است و او نامخلوقست و در مصاحف نوشته است
همه معلومات در ازل در علم او بوده است و همچنین همه مسموعات در ازل در سمع
او بوده و همچنین همه الوان در ازل در بصر او بوده و او سبحانه اگر خواهد تمام علوم
در دل بی زبان و حروف و اصوات حاصل کند و هر چه در دل حاصل آید از علم
آن کلام او است که منبع آن علم است که ... بدان راه یافت و همه
صفات او سبحانه قدیمست چه علم او سبحانه بهمه موجودات پیش از وجود موجودات
محیط بوده است و از جمله موجودات یکی مسموعاتست و یکی الوان و آن همه را علم
او سبحانه بوده است پس علم او و سمع او و بصر او همه قدیم باشند و چون خلق اصوات

در

قوله تعالی ...

... بشارت

والوان را بدو آلت ادراک کنند که آن را سمع و بصر خوانند و آلت در حق او تعالی
روا نباشد و اصوات و الوان را در علم او بود بلا سمع و بصر و سمیع و بصیر اثبات کردند
و این قدر حوصله خلق است چنانکه قرآن بقدر حوصله خلق نازل شده و هر چیزی که در میان
خلق زمین را ارض خوانند و روز را نهار در قرآن ذکر این مسمیات بهر زبان
اشارتی کرده آنگه رجحان از لغت این تسانی را در روی است جز بیان مرتبها
ولی غایت حاجت را لحاظ او بی و هیچکس را نیز آگاهی نی و همچنین چون خلق
فعل را خواند قدرت و ارادت کنند او نیز تسمیه در حق خود گفت انه علی کل شیء
قدیر و هر چیز را که دیده و شنوده بودی بگفته آن را در لغت عربی که بود ازین جهت
گفته و نعمت خلق تسمیه و تعالی معهود و مقصود خلق نباشد الا بلند عالم ملکوت را
بسیاری از امور خفی که آن همه از دیده خلق پوشیده است انبیا که گفته آن
اهل بوده اند در میان خلق برای آن آمده اند تا خلق بمتابعت ایشان راه
سعادت روند ایشان را انواع اسرار و حقایق گفته اند و عجایب ملک و
ملکوت با ایشان نموده ایشان خواستند که خلق را از آن اسرار و حقایق آگاه
کردانند و جمع اسامی ایشان تسمیه بتغییر حدیث بر وجه دانسته که ایشان از آن
مسمیات آن عاجز شدند چون بسیار بیان آن حقایق مشغول شدند اهل آن
سخن ایشان نتوانستند شنود آنرا آن حقایق کردند و از راه سعادت
باز ماندند و چون منکران در چشم ایشان معنی آن گفته ایشان را کور خوانند

وچون شنوده ایشان را کر خوانند وچون زبانی نبود ایشان را که بدان نطق
ناگفته ایشان را گنگ خوانند وچون بهیچ نوع ایشان را درک حق
نبود ایشان را مرده خوانند بموت غیر حسی او چون در وصف منافقین فرموده
و چون ... ایشان را با درک تحقیق و کشف آن راهی نماند در حق — حق
ایشان فرمود و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها
ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل
اولئک هم الغافلون وچون از متاع دنیائی بهیچ چیز دیگر از معارف باز راه نبردند
در حق ایشان فرمود یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون
دنیا را بدین در ساختند و حق بدنیائی بفروختند که از مقصد و مقصود ایشان
دنیا بود بسبب آن مشغول شدند و افتادند از مقصود ایشان بود و بسلاسل و اغلال
شهوات که عین سلاسل و اغلال دوزخست ایشان را محکم کردند که راه وصال
هیچگونه ایشان را میسر نشد در حق ایشان فرمود کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
و دوستان خود را از آرایش دنیا نگاه داشت چنانکه کسی دوست خود را از بیم
الیشان — نگاه دارد و حاجتهای ایشان در درونها جوشش میزد تا بهجوم و الیشان بود
نرسیدند این نیاز خواری ایشان بود در آن حضرت بلکه آن از برای آن
بود تا فضل و منت خود در باره ایشان نعمت باقی تمام گرداند لاجرم در حق
این دو جمعیت فرمود للذین احسنوا الحسنی و زیادة وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة

و چون مقصود ایشان عنایات خاصه بوده‌اند که کمال معارف ایشان را حاصل بود و حق را
صفاتی دیگر که در موجودات نشنیده و مثال آن را پیش از وجود و حیوانات ندیده
و در میان خلق چنین صفات را نام نبود چه در میان خلق هیچ عالم نتوانند بود پیش
از وجود حیوانی لاجرم این صفت را علم گفتند و هم چنین سمع گفتند و بصر گفتند چه این
صفات با علم و سمع و بصر ایشان مناسبت دارد که با ذات و قدم چون دیده
این قوم همه معانی که هیچ نام نداشت و با هیچ معانی قبیل دیگر یادشان نسبتی نداشت
ز آن معانی چنین خبر دادند که بعضی تحقیق … و مقصود از این خبر آن بود
که خلق غافل نباشند از طلب معانی غیبی که در درج عزت او بدین اعتبار
مستور است بنابر آن که از آن اقتضا دیگر گویند … و … خواهند
که از معانی خبر دهند که در آن تفصیل و کثرت ترکیب نیز گویند … و تن
ترکیب معانی زیاده کند گویند … المعنی و چون از اسما … زیاده حروف زیاده کنند گویند
از هیچ حرف اصطلاح هیچ معانی … خبر کرده‌اند اسرار این … را
… قرآن … علم ازلی … ازلی … موجودات ملکی و همچنین اوصاف ازل را نسبتی
ملکوتی نسبت با صفت علم ازلی مثل … باشد نسبت … دارد
کاتبی اگر چه این مثال لیس … ترتیب … و مثال صفات ازل
جز صفات ازل نیست قدرت او را علم او اندر علم او را قدرت او …
او را علم و قدرت او شناسد و کلام او … شنود و سمع او را بصر او بیند

وصفات او سبحانه همه تمام و کمال است و ذات او را سبحانه هیچ عیب نتوان یافت و او را
اوصاف او بوده و صفات او را ذاتی از جهت بعنونیت ذات دست ندهد
حقیقت سمع و بصر او را اثبات کنی آن کمالی باشد او را نه نقصان اگرچه این عبارت
آنجا نرسد و همچنین حقیقت کلام او را سبحانه اثبات باید کرد اگرچه بصورت کلام در حق
او اثبات نتوان کرد چه صورت کلام چیزی نیست مرکب از اصوات و حروف
که نه او را وجودی ثابت نیست بلکه در ضمن این حروف که متکلم بدان سبب بمقاصد خود رسد
و در حق قدیم هرچه ذاتی نباشد اثبات نتوان کرد چه قدیم را هرچه باشد باید
چون او قدیم باشد که هیچ حال زوال و حدوث را بدو راه نباشد چه نطق آدمی
بحروف محتاجست تا از زبانی بزبانی دیگر نرسد و این غایت نقصان است
و کلام هم نیز چنین بود پس حقیقت کلام او را سبحانه ثابت باشد در حق قدیم آن
نقصان بود و محال نبود زیرا که مقصود از کلام تحصیل مقاصد است و مرادات که او را سبحانه
حاصل است که بدان صفت ایجاد مرادات خود کند چون بحرف کن در میان نبود
و بود هم مقصود از کن ایجاد مرادات است و این نه بحرف است خبر از سرعت تا
دوست را بجای این حروف فهم کنند چون بعد. بیت این صفت رسمی تجلی صفت
دیگر صفت قدرت شناخت بخود حقیقت کان معانی آشکارا شدن گیرد و در
... معنی ... شود که اسم اعظم است و چون بنهایت آن مقام رسد
... که ... بخود ... خارج ... مبدا ...

و چون از این درگذرد و به حقیقت کار رسد عارف وحدت شاه گردد و تفرقه‌ها منقطع
شود، از این جهت گفته‌اند [illegible] که ایشان حقیقت را [illegible]
اند و یکی می‌دانند و یکی می‌بینند و هیچ چیز در میان نمی‌بینند و هم در دل ایشان
[illegible] یک ذره [illegible] و از اینجا به حقیقت [illegible] منقسم
[illegible] شد که تمام [illegible] ذات او [illegible] که یک علم [illegible] معلومات
یک قدرت [illegible] و هر یکی از این [illegible] دیگری که علم او [illegible] علم ذات
و علم او و قدرت او [illegible] ذات او [illegible] و جبار [illegible] حقیقت
او و احدیت و ذات او [illegible] احدیت [illegible] خلق [illegible] بود توحید بود [illegible]
و چون ملکوت [illegible] بود اتحاد بود و چون به وحدت ذات بود [illegible] توحید [illegible]
بود [illegible] نیست بود و چون به ذات رسید [illegible] اوست [illegible] وجود [illegible]
وجود نیست [illegible] گفت وحدت [illegible] صفات او [illegible]
به وحدانیت [illegible] و هر که [illegible] علم [illegible] و هر که [illegible]
[illegible] از ذات او [illegible] فرشته [illegible]
دیگر [illegible] واحد [illegible] حق [illegible] توحید [illegible]
[illegible] که حقیقت [illegible] خود بینا [illegible] باشد
او را نه بیند و چون او را بیند به حقیقت [illegible] بینا شود [illegible]
به عالم ملک رسید [illegible] و چون [illegible] ملکوت [illegible] به عالم جبروت [illegible]

و جبروت [illegible]

بصفات او

بود و سته جدا و بحقیقت واحد بوده و چون اظهار صفت ربوبیت شود که و کم اهلکنا قبلهم
من قرن ذات حق نام بود و نیست نشان هل تحس منهم من احد او تسمع لهم
رکزا همه مسمی بود باسم الباطن و ظلمات هویت بود و بطون همه ظهور بود اول
در نکته نقطه همه حق بود اما بنور اختلاف صفات حق سبحانه تعالی از نیست که
اندر آثار صفات متضاد ظاهر شود و اظهار قدرت و ارادت موجود کثرت
پس ... اسمای القهار و اسمای المتکلم لسمعه الهادی المضل ... الرافع
المعز المذل القابض الباسط المبدئ المعید اکنون یکی از موجودات سعادت اهلیت
دیگر شقاوت ... چون همه موجودات از ارادت ازلی در وجود آمده اند
دو منقسم شد تا گویند ارادت سعادت و یکی ارادت شقاوت و گر چون این دو
نیز در وجود می آید مختلف بوده اند مختلف برافتاد و چون سعه ... شقی و نهان
نقطه که ... میکند یعنی همان نقطه است که شق میکند زیرا که کل موجودات عالم
از آن یک نقطه است که موجود شده اند پس همان یک دست که تسوید روی
روی دشمنان کند و تبییض روی دوستان کند و این یک معنی
روز ... ازو دو اثر مختلف خواست و اسم دوستی بر قومی و اسم دشمنی بر قومی
اتفاق ... آنچه با قوم اول افتاد چیزی نیست که با دشمنان کنند و آنچه با قوم دوم ظاهر
شد چیزی نیست که با دوستان کنند پس ارادت او به مخالفت با دوستان رضا
و محبت اندر با دشمنان غضب و نقمت و هر کس که چنان بند ... ذکر کسی می ...

دشمنت ..

و اما خشنودی

صفت غضب در خدا پیدا شد یا هنگام صفت خشنودی پدید آمد و مر بندهٔ خدا
پس دور است اگر خواهی که بدانی که از تو خشنود است یا نه احوال خود بنگر [illegible]
یا مومنی دیگر بیشتر اگر همه طاعت است از تو خشنود است و اگر همه معصیت است از تو ناخشنود
و اگر آمیخته حکم غالب را باشد ولیکن غایت رضا و نهایت غضب آن بود که همه
طاعات بود یا همه معاصی و تا [illegible] سبب شهوات خود بجای [illegible] و تا او را [illegible]
از [illegible] که بود که توحید [illegible] سعیده [illegible]
و در نسخه کرده است به مجلس رفت بجز در مصحف نوشته است که حقیقت کلام خدای
سبحانه و تعالی نه مخلوق است و خواندن بنده و کتابت مخلوق است و اگر گوید که آنچه در مصحفها است
قرآن نیست تنزیل قرآن است اگر خداوند سبحانه در آیات بسیار بیان فرموده است
مثل قوله تعالی انزل علی عبده الکتاب انا نحن نزلنا علیک القرآن تنزیلا پس
بباید که دانست که حق تعالی سخن گفت بی حرف و بی آواز و بی جا و بی تعلیم [illegible]
و نه [illegible] پس وقت جبرئیل علیه السلام شنید بی حرف و بی صوت پس نبوت
و رسول صلی الله علیه و سلم قرآن بی حرف شنید و به حروف خواند و [illegible]
بحروف میخوانند و بحروف می نویسند و اینها روا باشد اگر گوییم این نوشته در
قرآن نیست قال النبی تعلموا القرآن [illegible]
[illegible]
الیه فیشفع الی [illegible] عن ابی هریرة رضی الله عنه قال حفظت من [illegible]

صلى الله عليه وسلم وعلى [illegible] فاما [illegible] حديث [illegible]

[illegible] علم [illegible]

وما [illegible] علم [illegible] بالله سبحانه من اصل [illegible]

[illegible] الكتاب العزيز [illegible]

القرآن [illegible] عشرة [illegible]

[illegible] والقبول [illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible] ولا شك ان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] من [illegible]

[illegible]

[illegible] الحقوق [illegible]

[illegible]

[illegible] فلا تكون [illegible]

[illegible]

[illegible] هو الله احد [illegible]

گفته شد که آنچه فهم عابدان رسد آنست که برهان عقلی درست شده که ذات باری تعالی
و تقدس از کثرت منزه است و بر آن ذات که چنین باشد توصیف او به لوازم نتوان
کرد یکی لوازم آن ذات معلول آن ذات باشد و علت در وجود و رتبت مقدم باشد
بر معلول پس لامحاله ذات بر لوازم مقدم باشد و چون در حقیقت مقدم بود حقیقت
نیز باید که متقدم بود و عبارت از آن حقیقت جز با لفظ هو نتوان کرد و ذات باری تعالی را
از او نام [illegible] ترکیب و کثرت از [illegible] و به سبب [illegible] جمع
قریب تر نیست [illegible] است که [illegible] به دو صفت موصوف باشد
و چون توصیف حقیقت تام مرکب [illegible] ترتیب باید کرد [illegible] اول [illegible]
[illegible] تا این بر [illegible] مفهوم اسم الله است [illegible] آن هویت
تا مرکب باشد [illegible] استغنا از سبب موجب نفی کثرت زیرا که اگر مرکب بودی محتاج
به اجزا بودی و نفی کثرت نیست زیرا که اگر مرکب بود محتاج [illegible] نفی کثرت حقیقت
موجب استغنا نیست زیرا که [illegible] در حقیقت موجود بود [illegible] وجود محتاج بود
علت پس معلول است [illegible] باید [illegible] احدیت [illegible]
[illegible] معلول [illegible] در حقیقت [illegible] نزول
[illegible] سلسل برای تحلیل مشکلات [illegible] جوابات [illegible]
تشریح [illegible] ذات معشوقست تا عشق [illegible] عاشقان و معشوق [illegible]
مشتاقان در [illegible] سعی [illegible] لطف [illegible]

که در تحت الفاظ است که عالم بر لغات عرب چون آن را بشنود ذهن او بآن سبقت
گیرد و معنی آن لفظ دریابد و درین ادراک عامه و خاصه علما مشترک گردند و مراد از آن
معنی ست که لازم مفهوم از آنست و عامه را در آن نصیبی نیست و مراد از حد
آن معنی و مفهوم است که نهایت ادراک صاحب علم و فهم و عقل سلیم است
و آن نصیب کاملان است از خواص که ایشان را خاص الخاص خوانند و مراد
از مطلع معانی و اسرار الهی است که بقوت کشف و شهود بآن توان رسید و این
نصیب خاص الخواص است که انبیا و اولیا اند و هم چنین احادیث قدسی و الفاظ
مصطفوی را و احکام شریعت نبوی را ظاهری و باطنی و حدی و مطلعی است و بهر کسی
از علما رسمست که در شریعت راسخ‌تر و استقلال مظهری او بدان حضرت بیشتر
[illegible] ادراک آن معانی [illegible] او فزونتر و مناسبت او بآن حضرت
ازو [illegible] ظاهرا بیشتر و قرب و منزلت او بحضرت [illegible] و مقام او بلندتر در کشف
و شهود برتر و او بشیخ وارث [illegible] گفته‌اند که هر آیتی
از آیات قرآن هزار و یک معنی است [illegible]
که مقصود از قرآن خواندن نیست و بس بلکه کار [illegible] خواندن برای
[illegible] داشتن می باید و داشتن برای فرمان بردن و کسی که فرمان
نمیخواند چون بنده بود که نامه خداوند بوی رسد و وی را [illegible] فرمان
بشنید و بر آن نامه میخواند و حروف وی درست میکند [illegible]

[illegible]

هیچ بکجای نیاورد پس مستحق عقوبت گردد رسول گفت صلی الله علیه وسلم فاضلترین
عبادات امت من قرآن خواندن است و گفت روز قیامت هیچ شفیعی بزرگتر نباشد
سوی حق تعالی از قرآن نه پیغمبر و نه فرشته و [illegible] ن و قرآن
خواندن را آداب ظاهر و باطن است اول آنکه در وقت خواندن و پیش [illegible] طهارت کند و مستقبل
نشیند متواضع چنانکه در نماز امیرالمومنین علی [illegible] هر که در نماز قرآن خواند
[illegible] صد حسنه نویسند و چون نشسته خواند [illegible] و اگر [illegible]
خواند [illegible] بمعانی وی [illegible] باشد [illegible] و ختم [illegible] سوم الکرسی
[illegible] جهد [illegible] ادب [illegible] نگاه دارد که
رسول صلی الله علیه وسلم چون [illegible] سجده [illegible]
[illegible] سجده [illegible] آیات [illegible]
و چون [illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible] و چون [illegible] سجده [illegible]
کند و [illegible] است [illegible] سجده
[illegible] ادب [illegible]
[illegible] آهسته خواندن [illegible]
[illegible]

امت من

از آداب ظاهر

در آن [illegible] بود

[illegible]

از صحبت [illegible] ناملة بود که چشم [illegible] شد آب شعشع [illegible]

آ[illegible] [illegible] چه [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] بود و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بسیار [illegible] [illegible] عادت [illegible] باشد

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] صفت [illegible]

[illegible] و قدم [illegible] و صفت [illegible] [illegible] [illegible]

حروف [illegible] زبان گفتن آسان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حقیقت معانی [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حروف

پوشیده [illegible] [illegible] [illegible] حروف [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غایت [illegible]

[illegible] [illegible] معانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] معنی [illegible] حروف [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صفت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] حقیقت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

فرزند تا عظمت حق تعالی را نشناسد این عظمت در دل نیاید و تا از صفات و افعال
وی باز نیندیشد چون عرش و کرسی و صفت آسمان و صفت زمین و هر چه
در میان ایشان است از ملائکه و جن و انس و بهایم و حشرات و نبات و جماد
و اصناف خلق در این همه نظر کند و بداند که این قرآن کلام آن خدای است
که این جمله در قبضهٔ قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و ذره‌ای از ملک
وی نقصان نپذیرد و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه اوست [illegible]
[illegible] از عظمت [illegible] تا در دل نظر شود [illegible] تا عظمت و هیبت [illegible]
ادب سوم آنکه دل حاضر دارد و خواندن [illegible]
[illegible] چون [illegible] خاص [illegible]
[illegible] چنان [illegible] تماشای بوستان [illegible]
بوستان [illegible] بوستان [illegible]
عجایب [illegible] تامل [illegible]
قرآن [illegible] نصیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواندن [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم رایت با ... دو کار ... می‌خوانند و معنی دیگری [illegible]

[illegible] بگذر ... بسته ... در این قسم [illegible] بکار میکردند از حدیث

دنیا ... [illegible] ... کنند بر من است [illegible] ... عدت

و دنیا ... [illegible] مشغول باشد ... نیابت ... حق تعالی چون ...

و چون ... [illegible] ... ادر حق الله ... مبدء نیست ... [illegible]

[illegible] در رفتار ... اند ... آن وقت هیچ ... اندیشه چون

اندیشه ... بود ... [illegible] ... و در هر آیتی ... معنی

... اندیشه چون آیات صفات حق تعالی ... در سر ... صفات تامل کند

تا معنی ... و حیا ... و حکم ... مثال آن ... و چون آیات افعال

چون خلق ... و ... صفات ... و کمال ... اند

دریافته ... شود ... بر حق ... [illegible] ... و چون

آیت ... انسان ... اند ... عجیب ... اندیشه کند ... قطره آب ...

جمله ... [illegible] ... چون گوشت و پوست و رگ ... [illegible]

و ... [illegible] ... چون ... [illegible] ... زبان و ... آن

... [illegible] ... عجایب ... چون ... و حیات

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... چون ... [illegible] ... دشوار بود و مقصود ...

تشبیه است بر جنس تفکر در قرآن و معانی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه تفسیر
ظاهر نخوانده باشد و عربیت نشناخته بود و دیگر آنکه بر گناهی مصر بوده باشد یا بدعتی
اعتقاد کرده بود که دل وی تاریک شده باشد بظلمت بدعت و معصیت سیوم آنکه
اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بر خلاف آن [illegible] در دل وی
نگیرد [illegible] ممکن نبود که این کس هرگز [illegible] از قرآن نشنود و [illegible]
اگر دل وی تاریک شده باشد بظلمت بدعت و معصیت سیوم [illegible]
میکرد چنانکه معانی آیات میاید چون بآیات خوف رسد [illegible] دل وی [illegible]
و چون بآیات رحمت رسد گشادگی و استبشار در دل وی پدید آید و چون صفات
شنود [illegible] حق [illegible] گفته است [illegible] و شریک او [illegible] و در صفت [illegible]
[illegible] است [illegible] باید [illegible] و با حق
[illegible] باشد [illegible] قرآن [illegible] شود [illegible] از حق [illegible] و تقدیر
کند [illegible] وی [illegible] شود در عقل و [illegible] حق [illegible] دست [illegible]
[illegible] و [illegible] از حق [illegible] قرآن
خواندن [illegible] است [illegible]
[illegible] از حق [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] از [illegible] است [illegible]
[illegible] شود [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ذکر خداوند [illegible] است [illegible] شوق [illegible] [illegible]

[illegible] یاد کردن حق سبحانه و تعالی است [illegible] ثمره ذکر [illegible]

[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله است [illegible] عین ذکر است [illegible]

و یاد کردن [illegible] بیشتر احوال [illegible] باید [illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible] الذین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظر او در پشت پای او باشد و بجای کردنی باید نه بیند خلوت در انجمن یعنی خلوت

آن است که باید که در میان خلق باشد بظاهر و باطن با حق سبحانه و تعالی [illegible]

از احوال او [illegible] و احوال [illegible] بعبارت [illegible] سفر در وطن

باید که در [illegible] صفت بشری باشد یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات مذمومه

بصفات حمیده انتقال فرماید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] انتقال [illegible] از صفات خبیثه و [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] یاد کرد و بازگشت و نگاهداشت و یادداشت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] باشد و بازگشت [illegible]

[illegible] خداوند [illegible] [illegible]

این [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

در میان جمعیت

نبود و نه یاد داشت

صبر کند تا صورت [illegible] ذکر به دل رسد و ذکر زبان بازگشت گوید و بازگشت هم در یک نفس
به ذکر نفی و اثبات که دل گوید زیرا که به دل ذکر گفتن و نگه داشتن و از وی بازگفتن و نگه داشتن
که مرید تا قوت [illegible] شیخ ذکر نگوید دل ذکر میگوید با چون در گفتن ذکر [illegible] متخیل
میشود در این مقام به دل ذکر گفته میشود [illegible] و [illegible] یکسان بود در این
مقام دل ذکر میگوید و چون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شت [illegible] از [illegible]
و چون [illegible] میان [illegible] [illegible] دل [illegible] عبارت زبان
ذکر [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که در این معنی در نظر
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دارد نتواند
مانند کسی که در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چنان باید که نظر
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چنان شود
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این شخص مشغول
[illegible] مانند کسی که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] معبودی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] به حقیقت کلمه توحید رسید

در [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بسیار گفتن [illegible] حقیقت [illegible] آنست که در وقت گفتن [illegible] سوی الله بکلی نفی شود
چه ذکر دل شهود مذکور بود و [illegible] جمیع اوقات [illegible] دل [illegible]
این [illegible] صحیح [illegible] با [illegible] و [illegible] است و [illegible]
آنست که [illegible] از حال [illegible] متفق علیه [illegible] صحیح وقت باشد که [illegible]
[illegible] وقت باشد که [illegible] گذشته [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] بعضی بر آنست [illegible] مقصود
از عمل بر [illegible] نفع خلق بود نه وجود خود و بعضی بر آنست [illegible] مقصود
نفع خلق بود نه وجود خود و اما [illegible] خلق در عمل بر [illegible]
[illegible] بر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] مستقبل مشغول [illegible]
گردد و [illegible] جهت [illegible] که [illegible] وقت [illegible]
کنند که وقت آن [illegible] لی مع الله وقت لا یسعنی فیه [illegible] ما [illegible]
[illegible] نفس عبارتست از دوام جمال مشاهدت و تواتر انوار
انفاس [illegible] قلب [illegible] شود از شدت [illegible]
محترق [illegible] و لمعه [illegible] شهود [illegible] حقیقت دل [illegible]
از شدت [illegible] شوق [illegible] و نفس [illegible]
چه گفته‌اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی والحال للمتوسط [illegible]

الیسر

الآن فلیس من نفسه سبحانه دلیل وقدرة الدهر شر الی من ... و ...
... الا ... و خسرو ... منها ... شکوت ... السیر با ... الکل
... بر بدو ... فی ... لا ... منه ... الا ... و ذکر را چهار درجه است
درجه اول آنکه بر زبان باشد و دل غافل و اثر آن ضعیف بود و لیکن هم از اثری خالی نباشد
چه زبانی که به خدمت مشغول کرده باشند فضل بود بر زبانی که به بیهوده مشغول کرده باشند یا معطل
بگذاشته باشند دوم آنکه در دل بود و لیکن متمکن نبود و قرار گرفته نباشد و چنان بود
که دل را به تکلف بر آن باید داشت تا اگر جهد و تکلف نبود دل با طبع خویش شود
از غفلت و حدیث نفس سیوم درجه آن بود که ذکر در دل قرار گرفته بود و
متمکن و مستولی شده چنانکه به تکلف در کار دیگر باید برد و این بس عظیم
بود چهارم درجه آن بود که مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر
بود میان آنکه همگی دل ... دوست ... بلکه ... ذکر و ...
از ذکر ... شود و مذکور ماند در دل ... بود و ... حدیث
نفس خالی شود ... بود ... که در ... حدیث ...
همه ... و ... دیگر را در وی ... ماند ... نتیجه محبت ... او
گویند عشق گویند و عاشق ... معشوق ... باشد که ... نام
... باشد ... فراموش کند و چون چنین مستغرق شود خود را و هر چه ویرا
است جز حق تعالی فراموش کند و چون ... هیچ چیز ... حق تعالی داشت

اورام

... دست ... و ... بیان ... همگی دل ...

... ... دست ...

... ...

وی حق باشد و بس و این کسی که هیچ نه بیند بجز حق و گوید همه اوست و بر وی خود
نیست و به خود گوید و منم و هیچ نه و جدایی نبود میان او و میان حق برخیزد و یگانگی
حاصل آید و نهایت سیر الی الله باشد و سیر الی الله وقتی منتهی گردد که سالک
بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند آنگاه [illegible] و [illegible]
توحید و وحدانیت و میدان درجات [illegible] سید [illegible]
از میان برخیزد و [illegible] و دوری [illegible]
وی نه [illegible] خود وقت او این که [illegible] خود [illegible]
چون [illegible] چون [illegible] صورت [illegible]
[illegible] که از این عبارت نتوان [illegible]
دوری [illegible] حق [illegible]
[illegible] وجود حق [illegible] نور ذات [illegible]
شده بود بحقیقت در مشاهده خود [illegible] باز [illegible]
پدید آید اثر آن حال [illegible]
در دل وی [illegible] میان مردان [illegible] غایب شد
و [illegible] خلق [illegible] دنیا مشغول شدند و [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
مشغول نیست [illegible]

دل [illegible]

و نیستی نرسد و این جز به ... باشد [illegible] نشانِ وی را ... اینا ... [illegible]
و ... دل دشمن گردد و آن کیمیای سعادت باشد و چون ذکر غالب شد نفس ... [illegible]
شد ... [illegible] ... از همه دنیا ... و ... [illegible]
این است که چون مرگ ... باحق خواهد بود ... لذت ... [illegible] ... قدرت محبت
و انس را ... [illegible] ... فراق دنیا ... عشق و ... [illegible]
بس ... [illegible] ... و آن ... [illegible]
... سعادت ... [illegible] ... چون ... [illegible]
مهیا ... این جهان پیدا نیاید پس از مرگ و در آن جهان پیدا آید که همیشه
ملازم باشد مر انس را ... با حق تعالی ... غافل نباشد ... ذکر ... دوام
... ملکوت و ... الهیه است و ذکر ... دوام ... [illegible]
... [illegible] ... ملازم ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
باشد ... ذکر ... [illegible] ... مشغول ... [illegible]
و ... دنیا و ... [illegible] ... حقیقت ذکر ... [illegible]
... [illegible] ... حقیقت ذکر باشد ... [illegible]
... [illegible] ... صحبت ... [illegible]
... [illegible] ... حال ... [illegible]
... [illegible] ... صحبت ... [illegible]

[illegible]

دعوت و حقیقت آن بود که بوقت امر و نهی آید و خدای را بسبب آن معصیت بکند و از دست

بدارد و بوقت فرمان تابع او بود و اگر ذکر و بیداران ندارد دلش تن باشد که حدیث

نفس خود بود و حقیقت ندانسته است و لا یمکن [illegible] و حصول [illegible] لا بعد [illegible] یذکر

[illegible] النفی و الاثبات و لا یمکن [illegible] الحجة [illegible] الذی لا یموت

الموت [illegible] هو الذی لا [illegible] کان [illegible] لا یکون

[illegible] الانسان علی [illegible] فلا یقبل منها الا ما [illegible]

فی [illegible] الذکر [illegible] لا یزال [illegible] علیه [illegible]

و لا [illegible] الا [illegible] و بعض [illegible] لا اله الا الله [illegible]

[illegible] الوجه [illegible] لکن [illegible] فقد [illegible]

من [illegible] فی کل [illegible] و معنی آن باشد که از شغل و جهان گسسته باشد و از هرچه

آفریده است دلش پاک باشد و از پنداشت تا [illegible] که بیرون آمده باشد از ظلمت

پنداشت بنور [illegible] بیرون آمده باشد و باید که در هفت آسمان و زمین و در این

و درین جهان و در آن جهان جز از خدای عز و جل هیچ چیز در پیش دل او نیاید

و در هر وقت که باشد خدا را بجان فراموش نکند و تا خود را فراموش نکنی او را یاد

نتوانی داشت و چنان باید که از خود یادت نیاید و یادت نباید کرد و کسی را [illegible] که

فراموش کرده باشی و تو خود را یاد نتوانی کرد تا او را یاد کنی یاد کردن او [illegible]

کردن است از تو [illegible] که [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

بستن نتوان خواست و ذکر را چهار حجاب می باید شکستن اول حجاب عادت و تعظیم
سیوم حجاب عادت چهارم حجاب محبت زیرا که ذکر زبانی از ذکر منافقان است و ذکر
با تقویت [illegible] ذکر مبتدیان است و ذکر با عادت ذکر سابقان است و ذکر بی [illegible]
و ذکر با خوف و تعظیم عادت و محبت ذکر محبان است و معنی [illegible] توجه [illegible]
کرد و بی عادت بود و بی [illegible] بسی بود و دل چون بدین معنی مشغول گردد چنانکه
او را به هیچ چیز دیگر نتوان برد این نیز سری عظیم است که چون دل را از خاره [illegible]
دنیا [illegible] دوستی و محبت ذکر در وی [illegible] تا اکنون هیچ [illegible] اختیار تعلق
دارد اختیار تا [illegible] بود پس از آن منتظر باید بود تا چه پیدا آید و غالب آن باشد که
این تخم نتایج خود دهد [illegible] الذکر القلب و اشتغل القلب [illegible] التوجه الی المذکور
و حضور [illegible] حتی یتبدل الذکر [illegible] بالذکر [illegible] و یشتغل القلب [illegible]
بالمذکور [illegible] الذکر [illegible] تعالی [illegible] من جمیع [illegible]
[illegible] فی الجهة [illegible]
فلا [illegible] الی [illegible] الجهة [illegible] لا [illegible] تعالی من جمیع [illegible]
[illegible] حتی لا یبقی [illegible]
ثم [illegible] و [illegible] ولا [illegible]
[illegible] الارواح منزهة عن الجهات [illegible]
[illegible] فوق ذلک بعضی [illegible] اختیار کرده اند و [illegible]

[illegible]

بلند آورد و بر سینه کشید [illegible] دوست شیخ ما قدس الله روحه این کلمه را تمام میگویند ذکر

می باید کرد در وقت گفتن این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاه

دارد در نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا می نگرد و در اثبات وجود قدیم

جل ذکره بعین بقا مشاهده نماید [illegible] مگر این کلمه صورت توحید در دل

نگاهدارد و ذکر صفت لازم دل گرداند و اوقات فترات ذکر لسانی فتور و تقصیر

بذکر دل راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت آن

در وجه باطن دل مثبت گردد و حقیقت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد

گردد و ذاکر [illegible] ذکر در مذکور فانی گردد و تجوهره حقیقة ان یستکن نور یقین فی قلب

ویجعله کالجزء [illegible] من جملة الذکر و یصیر الذکر حینئذ ذکر الذات و هذا [illegible]

و [illegible] [illegible] تجربة [illegible] یستکن نور [illegible] فی قلب [illegible]

الذاکر [illegible] و یصیر [illegible] ذکر الذات و هو الذکر [illegible]

[illegible] تجوهر نور الذکر و هذا هو المعتمد [illegible] من [illegible]

[illegible] القرآن [illegible] من [illegible] و [illegible]

القلب مع اللسان حتی [illegible] التلاوة علی اللسان و [illegible]

[illegible] علی [illegible] و [illegible]

و [illegible] فی قلب [illegible] عظمة [illegible]

[illegible] من [illegible] [illegible]

من حيث هو [illegible] بعض عارفين حقيقة [illegible]

من حيث [illegible] معاني [illegible] بذاته [illegible]

[illegible] بالمتعلق [illegible]

[illegible] بيان [illegible]

في [illegible] الذات [illegible]

من حيث [illegible] الذي [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

[illegible] الذي [illegible]

[illegible] ذلك [illegible]

[illegible] تحقيق [illegible]

[illegible] الالية [illegible] توحيد [illegible]

و هو [illegible] باسناد الفعل والقول الى الرسول صلى الله عليه وسلم [illegible]

تفصيل [illegible] الفعل

[illegible] بیان توحید [illegible]

عبارتست [illegible] بذات [illegible] صفات [illegible]

[illegible] معنی ذات [illegible]

[illegible] حدیث [illegible] ذات

وفی سبحانه جسم [illegible] عرض [illegible] جسم [illegible] علوی و سفلی

[illegible] فیکون لا اله الا الله علی [illegible] غیبیة [illegible]

ای الوجود هو [illegible] ممکنات الوجود [illegible]

منفی الذات [illegible] ثابت [illegible] العین [illegible] اثبات [illegible] الا [illegible]

[illegible] علی [illegible] مرتبة [illegible] بالذات [illegible]

[illegible] والاثبات علی [illegible]

وما من شیء [illegible] الغیب فی الالوهیة [illegible] فتوجه علیه النفی [illegible]

[illegible]

[illegible] فی غیب [illegible]

[illegible] الدلیل علی [illegible] تعریف [illegible]

[illegible] موصوف بحقیقت [illegible]

[illegible] جسم [illegible] یعنی چون [illegible]

حق را یاد کن [illegible]

یا رسول الله قال [illegible] ان الله [illegible]

[illegible] گفت [illegible] چون گفت [illegible] شد [illegible]

[illegible] شد [illegible]

[illegible]

وعارفانند که نظر در جمال حق داشته‌اند کلمات محبت در ... توضیحست گرفت وی
می فزاید که گفته است از آنکه در نظر عارفان حقیر آمده است آنکه مجاهدات و
ریاضات خلاص نتوانست و اما معانی که از حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ فکر ایشان
حاصل میشود مکاشفات و مجاهدات از ایشان بر میدارد و لذات و راحت میدهد
بلکه ایشان را از مجاهدات و مشاهدات که در آن هستند غایب و متحیر میکند
ذکر گفته است از آنکه در نظر ایشان حقیر آمده برای آنکه ثمرهٔ ذکر حسبه مواظبت
و عبادات از نفس حظ و اعراض کرده است و روی از آن گردانیده اما آنکه گفته
که شرف‌ها ورای فکر ایشان مقرر کرده است برای آنکه فکر ایشان در احوال
و عظمت و هیبت و منت و احسان حق سبحانه و تعالی بوده و در آنچه حق را بر ایشانست
از نوع بندگی برای عبد برای بزرگی وی سبحانه و تعالی و همچنین اعراض از آنچه
منزه حق برای ... است و بس شرفی از معرفتی است که بواسطهٔ فکر بایشان حاصل
و قوی ایشان را حاصل میشود ایشان را از مکاشفات و زحمت مجاهدات
غایب و متحیر میکردند لقوله صلی الله علیه و سلم حکایة عن ربه من شغله ذکری عن مسألتی
اعطیته افضل ما اعطی السائلین یعنی کسی که بسبب عظمت من از ذکر زبان
مشغول گردد بدهم بهتر از آنچه به سائلان داده‌ام زیرا که ذکر زبان به منزلهٔ مسألت
خواستن است و خواست خود را در میان برداشته و گر آنکه مشاهدهٔ عظمت حق سبحانه
[illegible] خواست و حیرت بنده را از ذکر زبان باز دارد که قال النبی صلعم لا احصی ثناء

از سه وصف نسیم

و بیست

تعلیک جنید گفت رحمة الله که هر کس که ذکر حق سبحانه و تعالی نه از سر مشاهده گوید گواه دروغ است
و قول حق سبحانه بر صحت این معنی دالست. منافقان چون زبان [illegible] نشهد انک لرسول الله حق سبحانه
فرمود والله یشهد ان المنافقین لکاذبون حکم کرد بر کذب ایشان گواهی اگرچه کلمه بر زبان گفتند در
خود راست بوده جنید گفت دل از برای مشاهده است و زبان برای [illegible] مشاهده
عبارت کند و خبر دهد پس هر گه عبارت و خبر او نه از سر مشاهده و حالت او شاهد
بود چه گفته‌اند ذکر صفت ذاکر است چون ذاکر در ذکر غایب شود در حق غایب شده بود ولیکن
بسبب مشاهده اوصاف خود در حجاب میماند سری سقطی گفت در بیابان با کسی
صحبت داشتم هرگاه ذکر حق سبحانه کردی لون او متغیر شدی و سفید گشتی از او پرسیدم
سبب این [illegible] تو چون ذکر حق سبحانه [illegible] لون تو سفید میشود صفت تو [illegible]
مگر [illegible] صفت [illegible] ذکر [illegible] بود [illegible] ذات مذکور
[illegible] نسیان [illegible] ذکر کند [illegible] مذکور است [illegible]
مذکور است و ذاکر در مشهود از ذکر فانی شود [illegible] ذاکر است و اوصاف
مذکور [illegible] اوصاف خود فانی گردد [illegible] الله اعلم [illegible]
اهل السلوک فی [illegible] انبیا و اولیا که قال النبی صلی الله علیه و سلم [illegible]
اشارت [illegible] باطن [illegible] استقامت باطن [illegible]
باطن [illegible] توحید [illegible] تحقق است و تعالی [illegible]
تعلقات [illegible] استقامت احوال است و دلیل بر استقامت [illegible]

[illegible]

عقد اول [illegible]

خداوندی اوست و تعظیم فرمانهای حق جل ذکره و نیز باستقامت [illegible] مستقیم

احوال مقام میکوشد و [illegible] در هر پیشه کوشش و سعی نمودن در کارها

[illegible] تا کار و حال [illegible] رعایت [illegible] کوشش و سعی — ادب [illegible]

نمودن در کارها [illegible] و عمل [illegible] معلوم شده است هرچه میگوید

[illegible] که با آن عمل [illegible] معقول [illegible] مشقت [illegible] اذکار

ذکر حق [illegible] و توفیق [illegible] یاد کرد است بر آن [illegible] که به ذکر [illegible] است و هرچه دیده

شده و دانسته شده همه حیرت است و حجاب است بحقیقت که از آن نفی باید کرد و نفی خاطر

کردن [illegible] سلوک است [illegible] عدم [illegible] سالک که آن [illegible] عدم [illegible]

[illegible] بکمال میرسد [illegible] برای آنست که تا [illegible] جذبه به مشاهده کرده شود — دنو [illegible]

[illegible] در غایت [illegible]

[illegible] چون [illegible] دلیل باشد [illegible] اصلی آن عمل

و [illegible] آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات [illegible]

[illegible] جذبات [illegible] مطالعه [illegible] نموده است خداوند عز و علا

در کلام مجید خود [illegible] چنین باید دانست که

احوال [illegible] که از اهل ایمان در وجود [illegible]

که [illegible] حضرت او جل ذکره [illegible] قبول نفی شدن وجود بشریت

[illegible] شدن [illegible] حضرت جذبه [illegible] اهل بصیرت روح الله روحهم

گفته اند مقصود از آفرینش عباد تنها ذکر خداوند است سبحانه و سعادت عظمی بسته
ازین عالم بردن دوام ذکر و محبت حق تعالی بر وی غالب بود و محبت او جز به ذکر
دوام ذکر او حاصل نشود و اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است و وی عین ذکر است و
نفی عبادت دیگرانست که این ذکر است و حقیقت ذکر آن بود که از همگی سر بر دوام
حضرت الوهیت هیچ چیز دیگر التفات ننماید و او را هیچ معبودی نماند گر تماشا کند
جز حق تعالی معبود و مقصود نبود باید اساس محبت ذکر بر تو به نصوح بود از جمله
معاصی ظاهری و باطنی نسبت خلق و حق تا ذکر بکلیه ذات مذکور گردد حقیقی بود
و دیگر شرط ذکر آنست که در طلب صادق بود و در طلب و سلوک راه او را حاصل
باشد تا همه او را از ساحت او بیاید مشغول گرداند و محبت شود و دوام ذکر در دوام
خود بیشتر باشد تا همه وی تواند که دانید و مستغرق ذکر حق سبحانه و تعالی
تواند گشت و فایده آن از ذکر آنگاه حاصل شود که از شیخ کامل صحبت تلقین گرفته باشد
تا آن تخم ذکر حقیقی در زمین مستعد دل طالب بیفکند و آن شیخ صاحب ولایت
باشد و باید که غالب بر وی ولایت او حاصل آید نور نسبت دل بخشند و دل را قوت
کرده شیخ کامل را متبع بود و دل او را نور نسبت داده بود و دل را راه داده بود که صفات
مذمومه را از باطن خویش بخشد و همه رفع کند تا چون زمین دل را خس و خاشاک
طبیعت خالی گرداند شایسته آن شود که تخم ذکر در وی بنشاند و آن بیگانه محبت
زمینه منزل مستقل بود تا همه فیض آن نیز بسته آید هر چه او را در حقیقه آن باید

در بند این خلاف مشغول نباید شدن زیرا که چون توجه لشکر حاصل آید و برو فتنت
داد دست شود و تصفیه را دست دهد تا باید از فیض حقیقی سبحانه و تعالی چندانی تبدیل خلاق
نفس و تحصیل صفات را میسر گردد که بعمرها به مجاهده دست ندهد و چون این معنی بفیض
فضل سبحانه میسر است اما به اعتدال و طریق صواب باشد و هرچه او را از رفتن مشغول
دارد از پیش بردارد زیرا که به راه نتوان رفتن الا بدل فارغ و چون این همه
کرده شد و چون کسی بود که طهارت کرد اکنون او را با مایی حاجت بود که باید
کننده و آن پیر او و کامل صاحب تصرف است زیرا که حق سبحانه و تعالی پوشیده است و
پیدا نیست و تا یکیست و راه با غل نهد و چون سعادت نعمت او را باشد
تصرف خود از و باقی کننده و در باطن او هیچ تصرفی نبود کار خود بنیاد کند از دو
که منفعت او در جستنای معتقد بیش از آنست که در صواب دوا کرد و هیچ آن ندانند
چه دانسته بر یکی از فواید مشورت با اهل دل و قدر آن و نیز آنست که اگر در نزد
و هنوز خود و خود تو در میان نیست و اگر خلاف صواب نماید شود هم وجود تو در
نیست و مشایخ دانسته اند که حس این را از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار
کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر
مرکب است از نفی و اثبات و حقیقت را در حضرت سبحانه این کلمه تواند بود سبب و دو کلمه
ثابته نسیانست و حقیقت حجاب انتقاش صور کونیه است در آن او و در این انتقاش نفی
ثابت نیز است و بحکم المعالجة بالاضداد در کلمه توحید نفی ما سوی حق و اثبات

ردیف

ایمن شد که او هو دو

حق سبحانه و تعالی و خلاص از شرک خفی بود با دمت و ملازمت بر نفی این کلمه تحقیق
پس ذکر چنان باید که در عبارت نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه میکند
و در معنی ذکر اندیشه و نفی تنها میکند و در طرف اثبات وجود قدیم حضرت عزت را جل ذکره
بنظر بقا و مقصودی و مطلوبی و محبوبی مشاهده نماید و در هر ذکری باید دل حاضر
حاضر می باشد و هر چیزی که دل را با او پیوندی می بیند نفی آن پیوند را باطل میکند و ذات
محبت حق را اثبات [illegible] آن محبت میکند از دو تا بنده را که دل از همه محبوبات و مألوفات
فارغ شود و هستی ذاکر در نور ذکر مستهلک گردد و علایق و عوایق وجود بشریت از دل برخیزد
و گفته اند باز داشتن نفس [illegible] وقت ذکر سبب [illegible]
[illegible] و اطمینان دل است [illegible] در نفی [illegible]
کردن باز داشتن نفس سبب وجدان حال [illegible] عظیمه است [illegible]
بسیاری از فواید و [illegible] حضرت خواجه [illegible] قدس سره [illegible] ذکر [illegible]
لازم نمی شمرد [illegible] غایت عدد [illegible] شمرد [illegible] رعایت وقوف قلبی [illegible]
و لازم می شمرد [illegible] مقصود [illegible] از ذکر وقوف قلبی [illegible]
[illegible] بنظر [illegible] مشاهده [illegible] وجود قدیم حق سبحانه بنظر بقا [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و حاصل توحید [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] که حقیقت ذکر [illegible] شود و هیچ اندیشه غیر حق [illegible]

دیگر
[illegible]

و ذاکر در ذاکر به کلی فانی گردد و چون باز نگاه دارد از جهت [illegible] دو حکم

ما یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن الحدیث جمال سلطان [illegible]

تعالی [illegible] شود و حکم [illegible] از [illegible] باشد نموده [illegible]

همت [illegible] آشکارا شود ذکر روح باز اکر [illegible] وجود او [illegible]

ناشناسی او ذکر استغراق [illegible] کردد که قبیل حقیقه [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] حقیقة الکنون [illegible] شهد الله انه لا اله الا

الکنون [illegible] کرده تا خود [illegible] شود [illegible] من [illegible] لو احد [illegible]

روح [illegible] اگر چه حق سبحانه و تعالی را [illegible] [illegible]

زیرا که [illegible] شهود [illegible] شهود از وجود درست نیاید زیرا که شهود

[illegible] وجود چون وجود [illegible] چنین وجود [illegible] ثابت

[illegible] این [illegible] مشغول [illegible] شود [illegible] چه ذکر [illegible]

[illegible] یاد [illegible] ذکر است یعنی ذکر زبان [illegible] ذکر

[illegible] دل واسطه [illegible] عالم جسمانیت و روحانیت [illegible] و واسطه [illegible]

[illegible] لطیفه از اهل [illegible] برتر [illegible] قلب [illegible] فروتر از مرتبه

[illegible] و حقیقت [illegible] روح [illegible] در نهایت [illegible] چون [illegible] دل

در [illegible] چون روح [illegible] در نهایة مقام [illegible] وصف [illegible]

[illegible] باشد نسبت [illegible] که با آن نهایت دل [illegible] ذکر [illegible]

ذکر دل و ذکر روح

روح و قدمت [illegible]
[illegible] از مرتبه

سیزدهم
با حقیقة ذکر خفیه

نرسیده است ذوقی و کیفیت خاص حضرتی که خدمت حضرت را و بنده گرداندم
[illegible] و میان [illegible] صفات خداوندی و میان [illegible] تا بوسیده [illegible]
یابند بعالم صفات الوهیت که [illegible] درخشش کند لا تحیل [illegible]
[illegible] در [illegible] خفی و [illegible] خفی [illegible] خدمت بزرگ [illegible] توجه
عبد الحق تقدس الله سره [illegible] اشارت بآن فرموده اند [illegible]
روحانیت باقیست و بمرتبه فنا نرسیده است و آن ذکر حقیقة خفیه نیست
سخن کبری است الا [illegible] علیه ملک فیکیته و لا نفس فیعجب [illegible] اشارت بآنست
حقیقت فنا [illegible] اینجا [illegible] که باطن او [illegible] بایستد بجز اثبات نتواند ذکر
او [illegible] حقیقت کلمه [illegible] گفته اند حقیقة [illegible]
[illegible] لا المشاهدة و مشاهده در تجلی ذات بود و [illegible]
در تجلی صفات [illegible] در تجلی افعال [illegible] که بر سالک آید در مقامات سلوک
تجلی افعال بود آنگاه تجلی صفت و بعد از آن تجلی ذات زیرا که [illegible] تخلق نزدیکتر بود
و صفات نزدیکتر از ذات [illegible] شهود تجلی [illegible] شهود تجلی صفات [illegible]
و شهود تجلی ذات مشاهده و مشاهده [illegible]
حال [illegible] مشاهده [illegible]
[illegible] فانی [illegible] مشاهده نتواند بود
و نیز گفته اند [illegible] موقت [illegible]

باشد که تن با ناشنف باشد و سر سرانست که غیر حق را بدان اطلاع نبود است
پس میان سر و خفی فرقی نباشد و سر الطف است از روح و روح اشرف
از قلب و گفته اند که در باطن به موافقت خبر است از آنجمله هست در اندرون
سینه صحیفه هست در اندرون قلب فؤاد است در اندرون فؤاد سر است
در اندرون سر خفی است و گفته اند سر غیبت بود و خفی همت بود و مقصود از ذکر
لسانی توجه کلیت بجمیع قوای روحانی و جسمانی تا نفی خاطر شود بدین توجه کلی
و از مداومت برین ذکر دل سر دو از زبان بدل منتقل شود و در وادی ذکر
قلبی بدری از انوار تجلی الهی گردد و باطن سینه را مستعد تجلیات صفاتی و ما بعد
از تجلیات ذاتی گرداند شیخ بزرگوار شیخ شهاب الحق والدین سهروردی
قدس الله سره گفته که مبتدی بر فرایض و سنن اقتصار نماید و اوقات دیگر
بذکر صرف کند و منتهی را مداومت بر تلاوت قرآن بعد از ادای فرایض
و سنن اولی است و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر
روی نماید او را از تلاوت حاصل گردد با زواید که چون تجلیات صفات
مختلفه بواسطه تلاوت آیات مختلفة المعانی از قایق و دقایق علوم و معانی
که نور ذکر صفت ذاتی وی گشته است فاسخ تر تعدی و تمامتر تجلی و کیرا
نماید [illegible] که حسب وقت [illegible] جامعه [illegible] حضرت خواجه امام محمد بن علی
[illegible] قدس الله سره [illegible] از مشایخ [illegible] نقل کرده اند [illegible] خود که [illegible]

[illegible]

مستمعان قراءة القرآن افضل من [illegible] و ثبوت این سخن [illegible] اگر
کلام حق سبحانه و تعالی ذکر حق کردن فاضلتر از آن باشد که بعبادت خود قرآن
ما یلیق [illegible] منزل بعباده ولا یلیق [illegible] علیه [illegible] کسوة و
الذکر الذی [illegible] والعبد مشتغل عن [illegible] فقلبه من علیه [illegible] لا کسوة له و اگر کسی معنی قرآن
نداند باید که در دل [illegible] عظمت حاضر دارد در خواندن [illegible] بیشتر
[illegible] جای برد و [illegible] تعظیم و توقیر [illegible] دل [illegible]
عظمت قرآن که سخن خداست عزوجل و صفت ویست و قدیمست دیگر حقیقت
معانی این حروف [illegible] صفت آسمان و صفت زمین طاقت [illegible] ندارد
امام احمد حنبل رحمه الله گفته است که خدای را سبحانه بخواب دیدم گفتم یا رب تقرب
بچه [illegible] فرمود بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند [illegible]
میگوید کسی که [illegible] نداند که چه میگوید [illegible] قرآن [illegible]
از [illegible] آنست که [illegible] وجود بشریت [illegible]
دفع میکند [illegible] قرآن [illegible] دل مومن [illegible] وجود بشریت
[illegible] خواجه علی حکیم رحمه الله [illegible] سنت قرآن
در شب [illegible] قل یا [illegible] قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
و خاتمه سورة الفاتحه و خاتمه سورة البقرة [illegible] تلاوت [illegible]
سوره [illegible] خواجه علی [illegible] رحمة الله [illegible]

که هر کار که کرده شود دل جمع باید کار بنده مومن بر آمدن قرآن و روزه ... اول
شب و حضرت خواجه امام ربانی خواجه یوسف همدانی رحمة الله علیه که سلسله
مشایخ ما قدس سرهم بایشان می پیوندد و چنین فرموده اند که طالب باید که
شب و روز مستغرق لا اله الا الله گردد اندر خواب و بیداری
بگذارد و ... کند و سنت از نوافل نماز و ذکر را و قسمت نماید دوام و اختیار
برین کلمه کند تا جای که علم لدنی باشد و حکمت الهی بود خدمت بفضل رحمت بود
هر روزی ... بلکه هر ساعتی و لحظه چنان پندارد که از نو لا اله الا الله
نو مسلمان می شود و از هر چه غیر لا اله الا الله هست الا فرض و سنت نیز را کند
و بکلی از زبان و جهات لا اله الا الله لا بد و ناچار هست داند و ما بقی ...
تخت ... ... تعلق ... لا اله الا الله در همه
حالات و ساعات ... در قطع علایق مخلوقات هیچ نیست از اقوال و اذکار ظاهر
و باطنی کاملتر و شافی تر از قول لا اله الا الله نیست و شیخ شهید شیخ مجد الدین
بغدادی رحمه الله گفته اند که اتفق جملة المشایخ قدس الله ارواحهم علی ان افضل
ما ... ... الی حقیقة الا الله ...
خواجه امام علی حکیم ترمذی رحمه الله فرموده اند که کسی که دوا دولت ایمان
باید کرد ... در هر کاری عادت وی گفتن لا اله الا الله بود و ظلمت
... را همواره باین کلمه دور میکند از خود ... نور ایمان را بر دل خود

در مراتب [illegible] و اقتصاد

میدارد و هم ایشان [illegible] و تذکر میداری دل در حجابست و میدارد حال بر [illegible] شود
الا با اقتضا [illegible] و دوام ذکر است در [illegible] نور و تحقیق و گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی
بی [illegible] و با آن [illegible] اند و بعضی از صفت ایشان [illegible] گشته مثلا گویند ایشان اهل
موقفتند یا اهل معامله اند یا اهل محبت اند یا اهل توحید اند و گر این حال و نهایت احوال
اولیا را در این صفت و این شان [illegible] آشنا [illegible] ذات [illegible]
و درجه [illegible] نیست و عبارت داشت [illegible] مرتبه قدرت و این
مرتبه [illegible] حضرت سید المرسلین [illegible]
خوشه چینان خرمن سعادت [illegible] باطن مقدس [illegible]
این مرتبه ترقی نمایند و مقام محمود [illegible] اشارتست [illegible]
مرتبه [illegible] خصوص مرتبه [illegible] آنست که [illegible] مرتبه [illegible]
از جهت قلب [illegible] متقلب قلب [illegible]
و متعلق باشد و مستغرق بود در احوال باطنی و [illegible] گویند و از
به حق باختیار خود انتقال نموده و از [illegible] وجود بشریت [illegible] فانی شده و متلاشی
طرفت [illegible] مستغنی [illegible] باشد
درست نیاید [illegible] اشارتست که [illegible] بشر [illegible]
و گفته اند که مرتبه [illegible] مرتبه [illegible] جمیع مراتب
چنانکه [illegible]

نوند

[illegible] زاده

[illegible] و قوت [illegible] فطرت [illegible] و قوت قدسیت [illegible]

[illegible] قوت قدسیت [illegible] نتیجه و قوت قدسیت و نیز [illegible]

[illegible] و علی [illegible] و بعد از [illegible]

[illegible] در یک نفس [illegible] جنس [illegible]

[illegible] نفس [illegible] و [illegible] از طرف [illegible]

[illegible] و [illegible] جانب [illegible] العالم [illegible] جانب [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] الذات [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] ربوبیت [illegible] ذات [illegible]

[illegible] و از [illegible] ذات [illegible]

[illegible] نسبت [illegible]

[illegible] و در جمیع [illegible] ذات [illegible]

[illegible] کل موجودات حق سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible] عزت او [illegible] و علاقه [illegible]

[illegible] و اجتناب [illegible] التحلی [illegible]

[illegible] و الاتقی [illegible] و التحسس [illegible]

[illegible] الدنیا [illegible] عن [illegible] و مجانبة [illegible] الغفلة و الهوا و [illegible]

[illegible] الدنیا و الاقبال علی [illegible] الآخرة و التقرب من [illegible]

و نیز در قوت عدل نقطه مشار [illegible]
نتیجه وقوف [illegible]

و اثبت الیهم و [illegible] تمثالهم [illegible] علی [illegible] الذین [illegible]

فی السنة [illegible] اسمائها و [illegible] و المبغض [illegible]

للعبد المنیب و [illegible] و المنة [illegible] حال فی البدن — المتعین

[illegible] المتقین و [illegible] علوم [illegible] یدل [illegible] و [illegible]

[illegible] الشوق [illegible] و [illegible]

[illegible] سبحانه [illegible] نبوت [illegible] اهل بیت

و بالنسبت [illegible] بعضی را شرحی است و [illegible] است [illegible]

شرح [illegible] گویند [illegible] را شرح نبوت شرح رسالت چون [illegible] ملت [illegible] عبادات

و شرح نبوت چون معانی و حقایق و اخلاق و شرح رسالت [illegible]

[illegible] وقت و شرح نبوت [illegible] بیان حقیقت [illegible] شرح نبوت [illegible]

[illegible] شرح رسالت [illegible] نبوت بود و خواجه [illegible]

[illegible] همدانی [illegible] در میان [illegible] از شهر [illegible] قضا و قدر کرده

عقل [illegible] خورشید [illegible] — بود

[illegible] خواستن [illegible] آتش [illegible]

[illegible] من الذنب کمن لا ذنب له و [illegible] میدان [illegible] — نمود

[illegible] سرای از راه خویش برباید و [illegible] خان [illegible]

[illegible] و برولت [illegible] الرحمن [illegible] صلوات الله علی نبینا

وجیه او را از درگاه ربوبیت کار را موقوف کرده و در حق مشایخ خود صحبت وخدمت بسیار دیده
که پیوسته بر مسامع او گذرانیده هر که بر او برود بعد از مقتدا شیخ شیخ و رهنمای خویش
بعد بزرگ و به بیست حجاب از هر روح باد و با مقتدا سبقی گذشته شود و تقدم داشته قدم
تا پای و یک پی دیده در آمد میگردانید به تو خدمت فرود آمدی بر ذیل موسی
علیه السلام تا العقبه دل ببرد و از تو خدمت گشتی از نسفا حق را باین قسم سلک
گردد نقشبندیه تعلق الله با طین بهر کار کردی در چنان نو خدمت تا که
در راه خویش گذاشته بود مقصد دیده دولت و از حجه پنداری که عزیز تر
از موسی خواهد بود اینها گفته و کرده هر یک خدایست که برای تو حق
نیامد از پیش تو که پنداری بر تیغ جفای تو سر است برگیرند مرا از تیغ کشته
خویشتن ... تیغ دین او ... شیخ و مقتدا مرغابیان در آب
... نسبت ... سفید ... بالا ... و قوت
خلق ... رسیده اند بس آنکه از ولایت شیخ بهمنت ... میخواهد
... رسید ... روند ... زبانی دان ...
... خلق ... دو چون چنین گشته خلق ... دوست دارند
... خلق دان ... امور ... برای این ادب ... ذیل
... او ... دان ... خاطر ...
این ... اوند ... ان ... بستی ... قال الله تعالی

مرتبت اود

تمهید نموده‌اند تا الی آخره [illegible] علمای متقدمین قدس سرهم و [illegible] که بسبب انقطاع از شواغل
و آسودن علم التفات یافتند و قدم در وادی قلوب ایشان در آن مستغرق [illegible] ثابت و راسخ گشت
و دیده بصیرت ایشان بنور مشاهده جمال ازلی مکحل شد بطریق علم الیقین و برهان مبین مسند شدند
و می‌بینند و می‌یابند و گواهی میدهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودیت [illegible]
نیست [illegible] محمد [illegible] و [illegible] موفق [illegible]
میدان فصاحت در وصف او عبارت تنگ و سابقان عرصه موفقت [illegible]
او [illegible] تنگ نهایت معقول [illegible] موفقت او [illegible]
و بصیرت [illegible] در مشهود انوار عظمت او [illegible]
[illegible] او باطن و باطن کون [illegible] او [illegible] اولیا [illegible]
[illegible] او اول جمیع [illegible] و [illegible] و در
فی [illegible] عقل و فهم و قیاس [illegible] خداوند سبحانه [illegible]
[illegible] ادراک [illegible]
ادراک و [illegible] ادراک و بدان [illegible] غایت [illegible]
غایت و [illegible]
[illegible] و توحید [illegible]
توحید ایمانی و توحید علمی و توحید حالی و توحید الهی [illegible] مستفاد [illegible]
[illegible] و توحید [illegible] معبودیت حق [illegible] آیات و [illegible]

کنند بدان و اقرار کنند بزبان که این تصدیق نتیجه خبر و تقلید صدق مخبر است و متمسک
بآن خلاص از شرک خفی فایده ندهد و مقصود ناجی مومنان درین توحید شریک اند
و دیگر مرتبت متعزز و توحید علمی مستفاد از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند که برهان
قاطع و دلایل قاهر که برهان تلازمست معلوم گردد که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست
الا خداوند سبحانه و باید که جمله ذات و صفات و افعال را با ذات و صفات
و افعال او تکوین و ناچیز داند و هر زمانی [illegible] از نو صفات آن داند و هرگاه علمی
و قدرتی و سمعی و بصری یابد اثری از آثار علم و قدرت و ارادت او داند منت توحید
چنین توحید ممنونست و باید که توحید علمی را سرخی از توحید حالی بود و همراه باشد و اگر
نه شد توحید ناقص و ساقط ماند در مرتبه [illegible] اذا تقنع الذهنک و لا ینقطع [illegible]
[illegible]
[illegible]
نفوذ در بر گرفته این توحید سه درجه است قولی و نفسی علمی و عینی اول توحید عامه
مومنانست و علمی توحید خواص است و عینی توحید خاص خواصست و توحید قولی
آنست که بزبان بگوید و نفت دل شهادت [illegible] لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و این ترتیب صورت توحید است و ثبات یافتن از شرک
جلی [illegible] رسیدن شفاعت کفایت [illegible] از این توحید است
و [illegible] توحید [illegible] یکی شده درجه

[illegible]

غفلت از حق باز دارد و در بند شهوات افتد سر بر در عزت توحید نکشند زیرا که تعقل معانی
از غفلات و تجرد از شهوات بتوحید رسیدن هم محال بود مستلزم لیس التوحید میگوید و میفهمید
که سوخت و بند بدون شک و شبهه اکنده، تا توحید علمی موقوف است بشناختن زبان
تا تحقیق ان حق سبحانه بهیچ جسم نماند که حق تعالی نه در درون عالم است و نه بیرون
عالم نه متصل است بعالم و نه منفصل است از عالم و نه دیگر [illegible] و نیست و سبحانه
منزه است [illegible] انقطاع و سخن و سبحانه [illegible] است که تغیر و تبدل نپذیرد
[illegible] و کتاب که حق تعالی به پیغمبران علیهم السلام فرستاده [illegible] توانند بود
و در وجود موسی [illegible] کوه طور با موسی چون گفت [illegible]
و موسی [illegible] شنید و [illegible] شنید [illegible] قدرت است
منزه [illegible] مسموعات [illegible] قدرت
در وجود [illegible] مسموعات است [illegible]
مرئیات را [illegible] و یک ارادت [illegible] را [illegible] این همه
و قوت بشناختن زبان و معانی است تا توحید علمی [illegible]
[illegible] قدم و جذبه از جذبات کرم و برقی از بروق [illegible] قبول استقبال
روند دایه سبیل تبل و [illegible] غفلت را از چشم حقیقت بین [illegible]
در نور ان برق تیز نگر خود را مییند که در [illegible] و میکند آتش غیرت
غیرت در سینه وی زبانه زدن گیرد [illegible] و [illegible] این [illegible]

نبوده

وجود

[illegible]

حسب [illegible]

توحید علمی که درجهٔ اول

بندگی به تا و را دوستش شود که راحت هم از آن تواند بود که به راحت رسد و خشنودی او را
برین الله الا الله چون بنده بدین بغایت رسد وعده [illegible] بنده او را
دعا را باجابت پیوند در سرا این بنده و بنده که ای سید من ندانستی که معبود ذات
که مقصود دل و هوای تست و بهر هوای تست خدای تست که گفت [illegible] الله
تکبیر چه سود چون در پیش بت [illegible] سجده [illegible] عالم [illegible] و بالسنه و قوی [illegible] قبله
دل ایمان [illegible] تا فعل تو [illegible] قول تو [illegible] مرید تو مجاهد [illegible] دفع
وقت حوایج مشغول شود و تحمید و تسمیه [illegible] تأخیر و تقصیر کند تا بعد و عنایت و حسن کفایت
غیب [illegible] از وی [illegible] و التفات با سوی الله از وی [illegible] و دل او [illegible]
[illegible] شود [illegible] در قبول [illegible] گردد [illegible] عروج [illegible] اهل [illegible]
[illegible] ملک [illegible] بدین صفت گردد [illegible] درجه اول [illegible] تحقیق علمی
بنده [illegible] درجه دوم آنست که بنده آن نور حق [illegible] برجان [illegible]
وجود [illegible] چشم [illegible] اشراق آن نور ذره ذره [illegible] در نقاب [illegible] کند
[illegible] نور [illegible] آفتاب و چون نور [illegible] ظهور [illegible] مشرق [illegible] اکوان را جز [illegible]
[illegible] بنده خدای [illegible] تعالی [illegible] زانک
[illegible] او [illegible] بنده بحقیقه نیست شود نابودن [illegible] و [illegible] دیگر چون تو
در آینه نگری آینه [illegible] مستغرق [illegible] جمال خود [illegible] و توان گفت که آینه
نیست شده یا آینه جمال [illegible] قدرت [illegible] همچنین [illegible]

[illegible]

گویند در توحید و معنی لا اله الا الله بسیار روندگان را آنجا قدم فرو رفته است و در
آنجا مانده و درین مقام متفاوت اند کسی باشد که در یک هفته یکبار نفی هستی وی از
بار نیاید و کسی باشد که هر روزی یکبار و کسی باشد که بیشتر اوقات مستغرق بود
باشد و سه نفس هستی غایب شود و خواجه عبدالله انصاری رضی الله عنه گفته که هر
سه شبانه روز درین مقام تواند بود شاید مردی بود و در جمیع فنا الفنا است
و آن آنست که کمال استغراق حس رونده را بلقیا بخورد و گاهی از فنا خود
بکلیت خود و مرتبه تمامی رونده در نظر حقیقت هم اشارت تو خرقه میکند عین الجمع
آنست که خود را و کل کون را در نور تجلی حق گم کند و نفی خود را نیز در
هم گم کند اینجا نه اسم است و نه رسم نه وجود است و نه فقد و نه خبر و نه عبارت
و نه اشارت نه عرش نه فرش کل من علیها فان و کل شیء هالک الا وجهه
جز درین اقلیم درست نشود انا الحق و سبحانی نیز درین دار الملک درست شود
قال حجة الاسلام علم آنکه حاصل کردن بطریق تعلیم نه فطرت است و این نیز هست
و لیکن مختصر است علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلم از میان از خزانه حق سبحانه
تعالی بر دل ایشان میرسد و توحید تا آنست که حال توحید وصف لازم او
گردد و جمیع ظلمات رسوم وجود او الا اندکی بقیه در غلبه اشراق نور توحید
متلاشی و منتفی گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر شود و مندرج شود بر مثل
اندراج نور کواکب در نور آفتاب و درین تمام و توحید موحد در مشاهده جمال ...

دوست داشتن حسن ندرکه

مستغرق

آنجا است

و موحد چون ذکر دهیان مستغرق عین جمع گردد که بجز ذات و صفات واحد در نظر
شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد چون ذکر موحد صفت
و این دیدن را صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف
تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق عین جمع گردد و بدین توحید بیشتر از رسوم بشریت
منتفی گردد بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ اشراق او بیشتر اجزای ظلمت و
زهومت بشریت در توحید علمی بعضی از آن رسوم بشریت مرتفع گردد بسبب بعضی از نقایای
رسوم بشریت در توحید حالی آنست که بعد در ترتیب اعمال و تهذیب احوال
از حقیقه حالی بود و توحید حالی بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را
در حال شهود از حقیقت توحید صرف که بکلی آثار وجود وجود در وی منتفی
گردد هر دم لمعه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای
بشریت دیگر باره معاودت کند و درین حال بقایای شرک خفی مرتفع گردد
و ورای این مرتبه توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نبود و توحید الهی آنست که حق تعالی
در ازل بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و فردانیت
موصوف و منعوت بود کان الله و لم یکن معه شیء و الکنون همچنان برصفت ازلی
هست و الآن کما کان تا ابد ابدا باد بدین وصف که کل شیء هالک الا
وجهه گفته شد نه بهنگام معاد شود که وجود همه اشیا در وجود خود او و زمانیست
حوالت شاهدات کرد تضییق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده ...

ایشان عین [illegible] است [illegible] و تعیّنه [illegible] فلاسفه [illegible] شنیدن ظلمت [illegible]

برایشان کشف شد که حق [illegible] در تیه حیرت چنان سرگشته شدند [illegible]

او را [illegible] منکر شدند [illegible] او حق [illegible] نور حق بر جان ایشان [illegible]

کرده [illegible] فراموش کردند گفتند عالم [illegible] دیگر [illegible]

مرتبة الوقوف [illegible] كل المقامات والاحوال [illegible] النسبة [illegible]

المنتهية اليه [illegible] وهو المقصد الاقصى والمطلب الاعلى [illegible]

التوحيد [illegible] وحول حماها [illegible]

والعبارات بل [illegible] بلسان الذوق والالات وما قدروا الله حق قدره وما [illegible]

[illegible]

[illegible] والقدم [illegible] الحدوث [illegible] الحدوث واسقاط

الاضافة والتوحيد مراتب علم وعين وحق [illegible] عين [illegible]

[illegible] بالحس [illegible] المتقبل [illegible]

[illegible] الموجود الحقيقي هو [illegible]

[illegible]

[illegible] بالمشاهدات الحسية والتقابلات النفسانية

قال [illegible] البرهان الذي لا [illegible] التشكيك

[illegible] المتكلمين واهل [illegible]

[illegible]

الی حد ... مستفید به و غایة علی القلب حتی یصیر هو المتعرف و المحکم فی نفسه بالتزاید

والتمکین علی قدره یوصف الیقین بالضعف و القوة و فی ترجمه عوارف یقین عبارتست از ظهور

نور حقیقت در حال کشف استار بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل

و نقل چنانکه گفته‌اند ... یقین آنست که شک نپذیرد چنانکه نوری گفت الیقین

المشاهده است ... از عین یقین بود نه علم الیقین ... گفت الیقین

... اوقات شک ... ذو النون گفت رحمه الله

... بعلم منسوب بود ... بیقین ... گفت که یقین

دیده است ... یقین آنست که میان حال و ... اتصال پدید آید ...

میان ... منزلت ... میان ... چنانکه گفته‌اند بیت

میان من و تو جدائی میان ... میان ما و تو میان ... [illegible]

... [illegible] ... القعال ... [illegible]

... [illegible] ... یقین ... [illegible]

... [illegible] ... یقین زیاده ... [illegible]

... علم الیقین ... [illegible] ... یقین ... [illegible]

... [illegible] ... شود در علم الیقین معلوم و محقق شود و در عین الیقین ...

... [illegible] ... حال ... دل ... خیال و حس بود چون ... [illegible]

... [illegible] ... شود ... مشاهده ... حاجت نیاید و حق الیقین ... [illegible]

والمحکم به

شعر

... [illegible] ...

دست ندهد و همین معانی حقیقیه ذوق این طایفه در سخن کاملان و واصلان نامسمی
ندهد تحقق تجلی که بسبب دست دهد مانند برقی که ناگاه در لمعان آید و فی الحال منطفی شود
و اگر ساعتی باقی شود سالک را از ترکیب و ترتیب اشغال بدنیه در رسم وجود بر خیزد الی غیر
وقت عبارت از آن و صمت و آنچه بطریق بسته الا ان ظهور معلوم و زمان البقاء
دور است بحقیقت علم استعداد است و این عالم حال تمامت شک و تحقیق بیکبار
مرتفع شود مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح و از آن
التوحید العینی الوجدانی انوار تجد بمعارضه طریق الذوق و لمت علمی توحید
دینی علی ثلث درجات اول توحید العوام انت الله سبحانه و تعالی واحد
و ثانی باشد که سالک تمام خلاص شود مرتبت فانی و همه باقی باز کند
و فاعل تحقیق حق را داند که مستند است و نیز این توحید در افعال که بعاد
از افراد انسانی مشاهده باید کرد که فاعل در هر افراد و شخص نسبت
مبدا اول و فعل الله است که حقیقت انسانیت و نسبت و در تعدد افراد
دیگر شناسی در وحدت فاعل ذات اثبات بهر چه از اهل عالم نماید بیشتر
واحد و احدیت که فعل ذات او است این توحید صفت و ذات فی تجلی الفعل
الصفاتی دانی باشد که همه صفت انسانی را باز داند بصفت الهی
انسانی را شخص قدرت از علم حق داند او و قدرت را نیز همچنین
سر جمله صفات الهی علم و قدرت و اراده است اگر همه صفات این قیاس باید

پس در صفت صفات حق باشد والثالث توحید الذات وذلک بتجلی

له بذاته فیری صاحب هذا التوحید کل الذوات والصفات والافعال متلاشیة

فی اشعة ذاته [illegible] وانه لو یکشف مع جمیع الحجب فانها مدرکة لها وهی

اخفاها [illegible] لم الواحد منها شیئی الا ویراه [illegible] ویری ذاته الذات الواحدة

وصفته صفتها وفعله فعلها بالاستهلاک بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان

وراء هذه المرتبة مقام فی التوحید چون اکوان همه خود بوجود بودند تا از سلک

ایشان کسی عدم محض نشوند وجود بالذات حق ثابت پس وجود همه موجودات

بر نمود وجود باشد چه کسی را از خود وجود نیست بلکه از حق سبحانه در و

رایت کرده پس ذات موجودی نباشد والثالث التعبیرة الذی [illegible]

من الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات

القدیمة وانقطع التمییز بین الحدث والقدم [illegible] ازهوق الباطل عند تجلی الحق

سبحانه و یسمی هذا [illegible] جمعا جمع [illegible] تفصیل المقامات بود که حق

بی خلق بیند [illegible] و جمع الجمع آنست که خلق را بحق بیند یعنی قیام

خلق بحق داند و این فرق بین الجمع نیز گویند و در مقام جمع [illegible]

مختلفه [illegible] آن دیگری کند چنانچه چشم گوش [illegible] شود تا [illegible]

و [illegible] گوید [illegible] در آن مقام سخن [illegible]

التوحید فی [illegible] الا [illegible] والجمع [illegible] مقامات [illegible]

بگو تیسیر ای غایة المقامات فی السیر الی الله سبحانه فی الله تعالی ولا منتهی
ثم بعد ذلک یکون السیر بالله تعالی من الله سبحانه و منتهی الی طرف التوحید فنهایة السیر لیس بعد
شیئی لان السیر فی الله تعالی لا یکون نهایته [illegible] رجوع الی حق و نیز چون سالک
محدثات و موجودات را در تحت تصرف [illegible] قدم ایل شده در خانه ذات
احدیت مستهلک میبیند چنانکه حق بود و بود و نیز چیزی غیر او مقارن او در وجود
بنا بر مشاهده کند که حق موجود است و بس [illegible] سالک و مسلوک
و سلوک و عاشق و عشق و معشوق بلکه هر چه در عالم است غیرت [illegible]
کند همه را عین هویت الهیه داند که در مراتب مختلفه از جبروت و ملکوت و ملک
در هر صورتی ظهور کرده و درین مقام حال سالک چنان باشد که هر چه بیند حق
بیند و چنان داند که حق است که خود بخود ناظر است در صورت ناظر و منظوری
و هر چه گوید و شنود چنان داند که حق است که گویا است بخود و شنوا است بخود در صورت
قایل و سامع و درین حال وجود بنده فانی شده مستغرق است و [illegible]
مغلوب تجلی نور هویت حقیقت و نیز وجود حق مشاهده میکند و مرتبه [illegible] تتمه
سیدی که در زبان اهل متأخر اند و این حال و وقتی باشد که بالعرض [illegible]
و [illegible] ان [illegible] سالک را [illegible] بیند و [illegible]
[illegible] باشند و [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible]

اسم

... دانسته چون بمقام [illegible] در تعریف [illegible] متابعت ثابت دارد
بمقام فرق بعد الجمع رسد و چنان باشد که با وجود آنکه حق را [illegible]
خلق باشد که در حق خلق بیند و [illegible] بیند و حق و خلق با هم بیند [illegible]
[illegible] حجاب وی از حق [illegible] نشود و این مقام اکمل است از مقام جمع
[illegible] این حالت [illegible] کثرت در عین وحدت [illegible] یابد و این [illegible]
[illegible] بعض مشایخ در بدایات سخنان صادر و واقع شده در آن [illegible]
باید که آن سخن نسبت بکدام مقام از ایشان واقع شده در آن [illegible]
[illegible] قال ایضا صاحب ترجمة العوارف والعجب [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] فی الوجود وکل فعل [illegible] واسم [illegible] عنده فی ذات
واحدة فتارة یحکی عن حال هذا وتارة یحکی عن حال ذلک ولا ینبغی [illegible]
بلسان الجمع [illegible] سبحانی [illegible] علی توحید نفسه بالمجرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عصمة من توحيد عن التحول والتشبيه والتعطيل كما وقع فيهم طائفة من الملاحدين الذين خلطوا
من المنزهة والله ورئي لانهم الا لم يميزوا في نظر شهودهم منزه عنه كيف اعتقد دينه جهلوه
او تشبيهه تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا وشيخ عبد الله انصاری فرموده
توحید آنست که یکی را دوست باشی و معرفت نگر دوست را یکی باشی
از عارف در جهان نشان نیست اسرار معرفت فاش کردن دیوانگیست
امید ثواب و عذاب داشتن دوکانی است ابو جهل نموده می آید ... از ترنج
کار دیوانه است و باقی بهانه قال حجة الاسلام شرح توحید دراز است و علاوی
نشانیم جملها ست فالتوحید هو ما حصل والقول فيه يطول فهو من علم المكاشفة
وهو بحر الخضم الذي ما ساحل له ولا منتهى ... الا بر في ذاته تتعرض الا لما
الذي يتعلق بالمعاملة فبعض علوم المكاشفات يتعلق بالاعمال بواسطة الاحوال
علامة الصدق فيه ... ومنتهى درجته ... وبيان المعرفة في وجوب
والاكتفاء بما ... فنقول للتوحيد اربع مراتب وهو
ينقسم الى لب ولب اللب والى قشر وقشر القشر ولنمثل ذلك تقريبا الى الافهام الضعيفة
بالجوز في قشرته العليا فان له قشرتين وله لب وللب دهن وهو لب اللب
در مغز ... است ... وآن ... است
چون ... ومغز ... فالمرتبة الاولى من التوحيد ان يقول الانسان
بلسانه لا اله الا الله وقلبه غافل عنه او منكر له كتوحيد المنافق والثانية ان يصدق

[illegible] تصدیق به عموم مسلمین و نور اعتقاد یقینی این گروه اهل اعتقاد به تقلید
چون عوام مؤمنان یا بنوعی از دلیل چون متکلمان [illegible]
الجبلیة فی وقت تشویش المبتدعة لهم الاعتقادات الصحیحة [illegible] الجلیة
ذلک [illegible] الکشف بواسطة نور [illegible]
[illegible]
در توحید است که مشاهده میشود [illegible] منکشف شود حقیقت این توحید
و سری که [illegible] میرود [illegible]
نفی [illegible] علی الحقیقة [illegible] الاسباب و کیفیة [illegible]
و ارتباطها [illegible] مسبب الاسباب [illegible] نوری بود که [illegible]
شود که [illegible] این مشاهده [illegible] این هدایت [illegible] حاصل دیده
در میان مجاهده و معامله [illegible] حکمت [illegible]
میشود [illegible] والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا این هدایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و فرق بود میان کسی که توحید را [illegible] اعتقاد کند که فاعل جز یکی نیست

نسبت با آنکه کسی بشنود که گوی در سر است و این لقب عامی بود که از زبان پدر و مادر شنیده

بود و میان کسی که دانسته است که گوی در سر است و این نیز اعتقاد متکلم است و میان

کسی که او را بر سر می‌بیند و مشاهده کند و این مثل توحید عارفان است و صوفیان و این

توحید اگرچه بدرجه بزرگ است لیکن در وی خلق را می‌بیند و خالق را نیز می‌بیند و حال

خود می‌بیند که خلق از خالق است همچنانکه بسیاری [illegible] تا دوی می‌بیند از تفرقه

جمع نبود و صاحب [illegible] فی الافعال [illegible] بالفاعل الحقیقی

[illegible] والمرتبة [illegible] فی الوجود الا واحدا [illegible] القصد [illegible] التوحید

[illegible] فی التوحید [illegible] من حیث انه لا یری الا واحدا [illegible] فی التوحید

[illegible] وهذا [illegible] توحید [illegible]

[illegible] الموجود الحقیقی واحد [illegible]

الکثرة [illegible]

الموجودات [illegible] یعنی جز یکی را نمی‌بیند و همه را خود نمی

بیند و یکی داند و تفرقه را بدین مشاهده راه نبود که خود را نیز [illegible]

در حق خود نیست شود چنانکه بسیاری از [illegible] نیست شده اند در حق و دیدار

و این معنی را در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده

باشد دشوار بود اما این مقدار توان دانست که روا بود که چیزها بسیار بود و یکی

آن چیزها را بیک و با نوعی اعتبار دیگر دانند تا بدو تعلق چون یک چیز توند زد و
معنی جسم ما نیز و مردم چیزها بسیار است گوشت و پوست و سر و دست و پای و معده و
جگر و غیر آن لیکن در معنی یک چیز است تا باشد که کسی مردی را دیده باشد جسم او یک چیز
او را باشد که تفاصیل اعضای وی یاد نیاید و اگر کسی گوید که وی را چه دیدی گوید
یک چیز بیش ندیدم مردی دیدم و او را گویند چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش
نمی اندیشم از معشوق خویش می اندیشم و آن یک چیز بود پس مقابل این باشد اگر
کسی بدان رسد حقیقت بیند که هر چه در وجود است بیگانه نیست [illegible] وجود همه همچون
یک حیوانست و نسبت اجزای عالم چون آسمان و زمین و ستارگان و دیگر آن
چون نسبت اعضای یک حیوانست با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر آن [illegible]
از همه وجوه چون نسبت تن که مملکت حیوانست با روح و عقل که مدبر آن است
فالحق بحذیه انفعل من حیث کون ممکن شیء موجود [illegible] الا من حیث انه
وجود افعالها الحذیه فانه تعالی بحقیقته [illegible] اگر پادشاه او پادشاهی را
نه دانند از آن بود که ترا پادشاهی داده بود بر قطعه خویش و نسخه مختصر از مملکت
خویش و پادشاهی خود و نه عالم بتو نداده بود هرگز خداوند عالم را نتوانستی
شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و
داد بر مثال مملکت خویش از دل تو عرش تو ساخت و از خزانه خیال
لوح محفوظ تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دل است اسرافیل تو ساخت

و زدوده کرسی [illegible] و از چشم و گوش [illegible] جواسیس انفس و فرشتگان تو ساخت

و از قبله و ما [illegible] آسمان و ستارگان تو ساخت و [illegible]

[illegible] طبایع مسخر تو ساخت و تو [illegible] بیگانه و چون دل [illegible] بیافرید و بر همه پادشاه کرد

و این نکته [illegible] از خویشتن غافل شده باشی فان الله

خلق آدم علی صورته [illegible] تعرف [illegible] رنگ [illegible]

میان پادشاهی او و میان پادشاهی ملک الملوک [illegible] و علم عظیم است

[illegible] کیفیت [illegible] صفات و [illegible] تعلق صفات

[illegible] تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم [illegible] است

فرشتگان [illegible] سموات و عرش و کرسی با ایشان و [illegible] علم [illegible]

[illegible] تعلق است [illegible] حضرت [illegible] تعلق [illegible]

مخلوق [illegible] تعلق [illegible] تعالی [illegible]

هست [illegible] جسم [illegible] است [illegible]

[illegible] جسم [illegible] آمده است [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] حق [illegible] ستارگان [illegible]

باران [illegible] چون [illegible]

که ایشان را می جنبانید بوقت خویش و بنده خویش چنانکه می باید پس حواله
کارها با ایشان مسخرات همچون حواله توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه در محل شبهت
اختیار آدمی است که پنداری که بدست آدمی چیزی نیست و این نیز چنین است که
آدمی در اختیار خویش و با اختیار مجبور و مضطر است [illegible] وی را بنده قدرت
تا بسبب قدرت آنچه خواهد کند و آن قدرت مسخر [illegible] پس اراده فیست [illegible]
از بس هیچ چیز وی نیست و نبات و تمامی این سخن بدان شناسی که بدانی [illegible]
آدمی حواله میکند بر سه درجه بود یکی آنکه پای در آب نهد و غرق شود گویند آب او را
غرق کرد این را فعل طبیعی گویند که او چنین [illegible] غرق میشود دیگر آنکه گویند
آدمی نفس زد این را فعل ارادی گویند سیوم آنکه گویند سخن گفت و آنرا فعل اختیاری
گویند و این دو پوشیده نیست که هیچ [illegible] در دست وی نیست [illegible]
چنین شود پس [illegible] هیچ دو نابه است [illegible] اختیاری چون
[illegible] که [illegible] بکند [illegible]
[illegible] آن وقت خواهند [illegible] که [illegible]
ثابت بود چون [illegible] بضرورت [illegible]
[illegible] جنبانیدن گیرد [illegible] قدرت بضرورت [illegible]
[illegible] گشت [illegible] ضرورت [illegible]
[illegible] کسی را [illegible] میکند [illegible]

داند که جستن آسان‌تر است از چوب خوردن هر آینه آن بجهد و اگر از
آنچه از جستن عظیم‌تر است که چون بجهد پای بشکند البته پای بجنباند و کسی در آن
حاجت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است و نسبت و ارادت او در بند آن نیست
که داند بهتر است و ارادت در بند آن که عقل بگوید که خیر تو در این کار است
و عقل بتو مضطر است چه وی چون آینه ایست که آنچه بیند در وی صورت آن
پدید آید چون چیزی خیر نباشد ترا در وی پدید نیاید هر وقتی که در دل تو پدید باشد
که حقیقت آن نباید پس این را فعل اختیاری گویند پس این گفتن که در بند آن بود
که خیر وی در کردن این کار بداند و اگر نه فرقست میان این چون حرکت و چون ضرورت
نفس انست و ضرورت این چون ضرورت گشتگی باشد و این هست و این اسباب
بر هم بسته است و سلسله آن بسیار است اما بنزدیک کرد آدمی آفریده اند لیکن
از جملهٔ آن محض است که تعلق وی بوی بیشتر از آن نیست که وی آن سلسله است
از جملهٔ آن هر که بوی نزدیکتر است و آن قضای محض است که تعلق وی بوی بیش
نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست پس دیگری را گذر اختیار نیست
در وی می‌آفرینند پس چون وجهت که سبب آن در وی بنشیند و در وی قدرت و ارادت
بیافرینند و دیگر آنکه آن بشناختند بضرورت از او خود آن محض نام او چون نیز در
سبحانه اینجا قدرت در وی بنده هیچ بیش نیست پس آنکه در او آثار اختیار
نماید چون ناوی بیند چون قدرت و ارادت و دیگر آنکه علی

دانسته که بنده بدست وی بود و فعل وی مانند فعل جماد نبود تا آن را حق و خبر باید
بلکه وی محل قدرت و اراده بود که بنده را به دست [illegible] و بنده و دست
نبود تا فعل وی را اضطرار [illegible] گویند بل قسمی دیگر بود پس ورا نامی دیگر طلب کردند
و آن کسب گفتند و اختیار گفتند پس از این جمله معلوم میشود که هرچه کار آدمی با اختیار
وی است ولیکن وی در نفس اختیار خویش مضطر است که [illegible] خواهد [illegible]
نیست اگر گوئی چون چنین است ثواب و عقاب چرا است و شریعت برای چیست
جواب آنست که عکس چیزی نیست [illegible] توحید
[illegible] گویند و از این ضعفا خلق بسیار غرق شده اند و از این هلاکی خلاصی باید [illegible]
[illegible] سیاحت [illegible] بیشتر خلق [illegible]
[illegible] در این دریا [illegible] غرق شدند [illegible]
[illegible] خویشتن مغرور بودند [illegible]
کردند تا [illegible] در این دریا غرق شدند و گویند در دست ما هیچ چیز نیست
[illegible] گذشت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] حقیقت آن کار
شناختن [illegible] در کتب [illegible] چون [illegible] شبهه
آن را حل باید [illegible] ثواب و عقاب [illegible]
[illegible] انتقام [illegible]

خلقت حمیده بود نه صفت نیست و درست لیکن چنانکه صفرا یا سودا چون
گرد آید در تن بیماری پدید آید و غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آن را بیماری گویند و چون
در وی غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آن را تندرستی گویند همچنین چون شهوت و خشم
بر تو غلبه کند تو اسیر آن شدی و از آن آتش تولد کند در میان جان افتد و
تو را آن باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الغضب شعلة من النار
و چنانکه در عشق تو آتش از جنس شهوت را فروکشد تا شهوت فروکشته آید تو را بدین
آتش دوزخ را همچنان فروکشد تا گوید که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی
از این روی باید کند و آن را در میان نور لطافت نور دل ... و هزیمت شود
پس از شهوت و خشم مقاومت هزیمت شود پس از جای دیگر چیزی تو را باید و را
تو بهر تو با تو خواهند و درماهی اعلام ... پس آتش دوزخ خشم
و آن با تو در درون جوشید گر بعلم الیقین بدانی ... بدرستی ...
علم الیقین پس بر تو چنانکه زهر ... کند و ... درستن پس خشم
انتقام در میان معصیت ... کند و آن ... آتش ... دود
آتش از جنس آتش ... باشد و از جنس آتش همچنان ... است
چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد ... ... و هیچ خشم
در میان ... و جانب ... همچنین ... آن ...
جواب آن ... گوید تو ... به ... ست ... گو ...

دیگر

و پیغمبران فرستادن برای چیست بدانکه این نیز تقدیرست تا خلق را بسلسله
قهر به بهشت برند چنانکه گفت عجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و کمند
قهر تا بهر رنجی آمده ور نشوند چنانکه رسول گفت علیه السلام شما چون پروانه خویشتن را
بر آتش فرو می‌افکنید و من کمر شما گرفته می‌کشم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جبار
وی سخن پیغمبرانست که از آن نور یقین تولد کند تا از سرای بزرگ [illegible] و از تخویف
وی هراس تولد کند و از این معرفت و هراس غبار از روی آینه عقل زدوده شود
تا این علم شود که راه آخرت گرفتن بهترست [illegible] در وی پدید آید و از این بود
ارادت رفتن راه تولد کند و این ارادت [illegible] تا گرد از سخن ایشان گیرد
و اگر نه چه بودی این سلسله قهر که او را بسته به دوزخ یا بهشت می‌برند اما کسی که نبود
که چون شقاوت کسی حکم کرده اند هیچ بوده و این سخن درست است از وی
البته و این سخن درست سبب هلاک ایشان است اگر شقاوت کسی حکم
کرده اند آن بود که این سخن را در دل وی افکنند تا جهد نکند و در نگاه داشتن تخم
و گوید چون در روز پیشین حکم ازل رفته است تخم با شستن چه فایده و هر که چنین داند
تخم نکارد و اگر که سعادت وی حکم کرده اند وی را توفیق کنند باسباب سعادت او
چنانکه کسی را توانگری حکم کرده اند اسباب سعادت آن را بر وی آسان گردانند
تا در دل وی آن بود که اگر اسباب [illegible] بر کار نشنت بی تجارت چون
[illegible] این [illegible]

نکارد تا نرد بدم

کارها را سببها ساختست و هر کسی را برای کاری آفریده اند و اسباب آن و بر او میسر گردانیده
نه بکار او را بان کار با سبب میسر سازند و برای این گفت صلوا علیه وآله کل میسر لما خلق له
تو از ائمه و احوال خویش که بر تو میرانند بشارت عاقبت خویش برخوان چون
جهد و تکرار بر تو غالب شد بدان که این بشارتست که بتو مینمایند که ترا سعادت
امامت در پیش است و ترا بدان حکم کرده اند که و بسر بری و اگر بطالت و
غفلت بر تو غالب گردانند و آن بیهوده را دوست تو افکنده اند و گرد راز مجلس علم
رفته است بدان که چه سود از [illegible] منشور جهالت خویش برخوان و بدان که این نشان شقاوت
که بر گزند چه امامت خواند سعید چون این حقایق بشناختی این مرتبه اشتغال
از راه تو برخیزد و در دل تو توحید قرار گیرد و معلوم تو شود که میان شرع و عقل
هیچ تناقض نیست زیرا که [illegible] چشم بصیرت گشاده گردانند و گرچه آن مرتبه را
غایت علوم مکاشفات گفته اند از جزئیات و جز آن [illegible] مرتبه را تحقیق توان کرد و
حصر آن در عدد و تحقیق [illegible] متفقه و کلیات و [illegible] آن مرتبه را [illegible] بیانات
و مشاهدات جمع الله در چند نوع حصر کرده اند یکی از آن نوع که [illegible] نفی و نصایر
نفس متعلق است و گفته اند در این مقام تحقیق است چون گشت [illegible] و بصیرت
و این مقام [illegible] نیست و یکی دیگر از آن انواع تجلی قدرت بر [illegible] صفات
روحست و در این مقام تحقیق [illegible] الله تعالی اعیان [illegible] و این مقام
متعلق است بسر محبوب و یکی دیگر از آن انواع تجلی [illegible] سینه [illegible] عالمیت که

تعلق [illegible]
متعلق
و گفته اند در این مقام تحقیق

و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اشارت بان مرتبه است و خصوص مرتبه حضرت
محمدیست صلعم کاملان اولیاء این امت را بحسب صحبت و متابعت او صلعم نیز بهره از آن
دیر قدر کمال خویش آن حال از آن مرتبه اگر چه ذره ازانی دارند و در بود خبر از اصل
تحقیق خبر و بود نیست فیض او و رجوع هم بدو و در میان هیچ جنبش ازو و
همچنین عزیز تشکل در بنا بعدی که از بعد حسب دل این طائفه بعضی فرق تحقیق از ... و المکان
به معرفت مکان قسم مکان جسمانیاتست و یکی قسم مکان روحانیات جسمانیات
یا کثیف یا لطیف است مکان جسمانیات کثیف زمین است و مزاحمت
و مضایقت در وی بسیار است تا کسی بر نخیزد دیگری بجای او ننشیند و بعد
و مسافت معلوم است در این مکان از جائی بجائی شدن بی منقل انداء و قطع مسافت
ممکن نشود فاما مکان جسمانیات لطیف مکان باد است و در این مکان هم
مزاحمت بود و بدلیل آنکه تا بادی که در خانه باشد بیرون نشود بادی دیگر
در نتواند آمد و بعد چه بعد مکان جسمانیات کثیف است قرب این مکان است زیرا که
بجهد آن مکان با هیچ ... و ماه نتوان رفت و در این مکان بساعتی توان
... بدون در این مکان میسر شود و بساعتی بیندان برود که در زمین بماهی توان
رفت و در این مکان هم نوعی بعد است زیرا که اگر بادی خواهد بود که از مشرق
بمغرب رود بی مدتی باید تا برود اما مکان جسمانیات لطافت مکان انوار
... است چون نور آفتاب و ماه و کواکب و آتش هر چه در مکان جسمانیات

با آدمیست

لطیف و دور است و این مکان نزدیک است مشرق و مغرب و ازان مکان
دور است و درین مکان نزدیک برهان برین آنست که چون آفتاب سر
از مشرق برآرد و در حال نور او بمغرب رسد بی درنگی اگر روشنی او در میان
باد بودی جز بمدتی بمغرب نرسیدی پس معلوم شد که نور میان دنیا دارد و چون مکان
باد هرگز باد درین مکان نتواند رفت بسبب کثافت و نیز نور درین مکان
نتواند رفت بسبب لطافت و از نهایت قرب این دو مکان را از یکدیگر
تمییز نتوان کرد و باز نتوان شناخت فاما مکان روحانیات از نور بسیار است
برتر باشد و از لطیف تر مکان و لطیف تر جای جسمانی جز نور نیست اما مکان
روحانیات مختلف است روحانیات ادنی فرشتگانند که بر زمین موکلند و بر
دیگر زمین است و برتر از ایشان فرشتگانی که بر باد و کوهها
موکل اند از بهر منافع عالم سفلی و روشنی ایشان برسد با آسمان اول بیش
نبود و ازانجا در نتوانند گذشت اگرچه قدرت آن دارند چنانکه در قرآن مجید است
قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم اما آیه اما مکان روحانیات وسطی از آسمان
دوم که [illegible] از آسمان دیگر هرچه بلند بود [illegible] و دیگر حق بجز است
و همچنین تا عالم روحانیین و انواع ملائکه گرفته که هر کس را مقامی
معین باشد که از آنجا در نتوانند گذشت اما مکان روحانیات علوی زمان
حضرت ربوبیت اند و ازرا و صفات تفاوت مرتبه ایشان از نهایت حیث

و مقام ایشان در عالم علیین است و ایشان سخت لطیف اند و لطافت ایشان
بحدیست که اگر خواهند خویشتن را بصورت لطائف فرشتگان کنند و ایشان را [illegible]
پوشیده که ایشان را هیچگونه نتوانند دید و در مکان ایشان هیچ حجابی نیست
و دیوار [illegible] درون سنگ همی روند چنانکه در فضای فراخ و در مکان ایشان
همین [illegible] جدا است [illegible] ایشان [illegible] حرکت حاجت نیست [illegible] چشم زدنی
حقیقت [illegible] ایشان [illegible] که هیچ مخلوق [illegible] در جهت [illegible]
[illegible] تا فرق [illegible] و [illegible] هیچ حاجت نیست [illegible]
[illegible] متصل [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] سلامت [illegible] همین [illegible] است
[illegible] روحانیات [illegible] باشد چون آفتاب [illegible] است [illegible]
[illegible] قالب [illegible] روحانیات [illegible]
[illegible] برای [illegible] وعده [illegible]
[illegible] متناهی و [illegible] متناهی
[illegible] متناهی [illegible] متناهی
[illegible] صورت [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] روحانیات [illegible] اثر آن [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] رسد [illegible]

بحقیقتها من التعیّن الکونیّة مطلقاً وعن جمیع ما یوهم کونه بالنسبة الی حیّزٍ من الموجودات
مجرّدة کانت او غیر مجرّدة ونسبی زمانی لان ذاته اعلی من ان یکون مدرکاً بعقل
فاهم وخیال ذات مقدس تو منزّه از نسبت زمان ومکان بری ومتعالی از صفات
امکان زمانیه تشبیه وتمثیل عاری وخالی و آنچه در حدیث وارد است در زمان
مکانی مراد از آن چون بی مکانیست و آن استفهام است ... زمانیات و ...
نیز از زمان جسمانیات یا روحانیات نوع اول از زمان جسمانیات دو مرتبه دارد
مرتبه اول زمان جسمانیات کثیف است و این زمان از حرکات افلاک خیزد چنانکه
بارد مسافت دار و دوری و درازی و کوتاهی این زمان و شبانه روز نسبت است
و کوتاهی نسبت ... در این زمان ماضی وحال و مستقبل بود و در این زمان ...
و مراتب ... روز و ... نیست ... نیاید ... نیاید و ...
دوم زمان جسمانیات لطیف است و آن ... و ... در زمان ... جسمانیات
کثیف ... است در این زمان ... زمان ...
چندان ... بکند که ... در زمان ... کثیف ...
از ... و شبانه روز نیز ... میان ... با ... کرو ...
او ... سال ... ایشان در زمان کثیف ... ایشان ...
و کوتاه آن ... و این زمان نیز ماضی وحال و استقبال است ... ایشان
بارد و مسافت دارد ... است و ... است ...

زمانی ...

وبرین جهت نتوان او [illegible] در باب بعضا [illegible] از این سخن نیست اما نوع دوم
که زمان روحانیات و [illegible] است و آن را نیز اقسام بسیار است [illegible]
زمان جنبان [illegible] دراز است و بسیار در زمان ملایکه کوتاه [illegible] است و اندکی از رسالها
در یک نفس باشد هر که درین زمان کار کند هزار ساله کار بیک نفس بکند
و درین زمان هم مضایقت [illegible] از جهت هزار سال گذشته باشد یا هزار سال آینده
درین زمان هیچ نتواند شد و این زمان با زمان ابد محیط نیست و نتواند بود از بهر آنکه
این زمان متناهی است و متناهی با نامتناهی محیط نتواند این زمان ملایکه است و [illegible]
[illegible] تا [illegible] بود و بدانکه جناب مقدس حق سبحانه و تعالی و ذات
او [illegible] نسبت [illegible] منزه [illegible] ذات هیچ [illegible] از نسبت زمان
و زمان [illegible] از [illegible] زمان که از دوران افلاک خیزد منزه و مقدس است
سید [illegible] در شب معراج چون از مکان زمان و مکان بیرون شد و از مضیق
[illegible] بر تر آمد عبد الرحمن عوف را بدید با او سخن گفت [illegible]
[illegible] در [illegible] در آن [illegible] از راه عبودیت
[illegible] سال [illegible] بود [illegible] گفت [illegible] الجنة [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله از [illegible] من [illegible]
[illegible] از آن [illegible] پنداشتم که پیش ترا هرگز نبینم الحدیث
[illegible] قدرت بر همه [illegible] متناهی قادر [illegible] نسبت قدرت [illegible]

نکته

نزول فرمود که از عالم قدس بعین عنایت منزه از زمانی و مستقبل و گذشتن و آمدن و تعدد

و تجدد در این جا نیست عالم قدم نیست بل حادث چون از انوار اسرار الهی محجوب شدند منکر

قدم قرآن شدند و گفتند که [illegible] موسی علیه السلام بود که در طور بود خدا و ندیست [illegible] چون

فرمود که اخلع نعلیک [illegible] از [illegible] زمین [illegible] گذشته بود و نزدیک [illegible]

عالم صورت که نفس باز رسته بود و باز [illegible] ایشان را [illegible]

و گذشته بود [illegible] چنان [illegible] [illegible] نزدیک [illegible]

اگر قوت [illegible] و تصفیه و مناجات [illegible] سخن موسی علیه السلام شنود تواند

[illegible] قالب [illegible] را [illegible] ضعیف [illegible] و [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible] صوت [illegible] دیگر

آن پاره کوه را برکند و در [illegible] از زمین راست کرد [illegible] و [illegible]

او را [illegible] در نوادر الاصول [illegible] منقول است و از ابو الحسن

[illegible] منقول است که [illegible] [illegible] رفت و [illegible]

[illegible] از [illegible] بود [illegible] بعضی [illegible] بود و بعضی

[illegible] و بعضی [illegible] بودند [illegible] این [illegible] و مقامات میگویند

که از [illegible] [illegible] کرده اند [illegible] ختم قرآن [illegible]

و [illegible] او را [illegible] بسیار افتاده و از قوت [illegible] بکمال رسد تواند بود

قالب را از [illegible] و [illegible] کشد و یک [illegible] [illegible] مخفی [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اصل خود درین مقام بوده که در کلیات ذات عین صفت یکسان یکی باز در وی [illegible]

باز آمده بود هر از کلمه ذوحق سبحانه و تعالی بشنود و چون باز آید بسته مبارک مشوق بود

و چون رسیده درین مقام رسد در یک نفس [illegible] بر زبان رساند و [illegible] چنانکه گفته اند

نفس [illegible] بر زبان عامه [illegible] و آنچه گفته آمد از اسرار زمان و مکان

منزه است از آن دریای بی پایان و لب ساحل [illegible] بشنو [illegible] ازین دریا باشد

و این صفت [illegible] عقل است که در آن هیچ [illegible] در آن باشد

در حالتی [illegible] صفت قدرت الهیه گردد [illegible] صفت اراده گردد

[illegible]

آنچه خواهد چنان شود [illegible] امثال این غریب درین حال از کس عجب

نباشد احیای موت و ابرای اکمه و ابرص ازین قبیل باشد شاید [illegible]

حالات [illegible] باشد که حق [illegible]

التوحید هو تحقق [illegible] بان الله تعالی واحد لا من عدد و الاول لا ثانی

له [illegible]

[illegible]

والازال [illegible]

[illegible]

[illegible]

٢٠٥

بحث في احكام ما جرى على لسان الائمة [illegible] ... تجمع سمائه وصفاته لا تحجب

[illegible] الكلام [illegible]

[illegible] سمائه وصفاته [illegible] من [illegible]

[illegible] من ذاته من شيء [illegible]

[illegible] ان [illegible]

[illegible] الى الله [illegible] وذكر [illegible] من كل شيء [illegible]

اليه [illegible] دون كل شيء وعلم ان الله سبحانه اقرب الى [illegible]

واقرب الى [illegible] من [illegible] واقرب [illegible] من نطفة واقرب الى [illegible] من [illegible]

[illegible] قريب [illegible] ذلك [illegible]

من [illegible] من [illegible] من كل شيء [illegible]

[illegible] علم [illegible] ولا يحد [illegible] ولا يفقد من مكان [illegible]

[illegible] خلق الا [illegible]

وهو [illegible] ذلك بالله [illegible] العقل [illegible]

وانما [illegible] مسافة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۰

سبوح ما لم يكن [illegible] في [illegible] الكون والمكان وليس كما في قدمه قدم وشهد

الكون ما يكون في الخافية [illegible] في [illegible] احوال فمن شهد نفسه فهو يقين لم يدخل عليه

الاوهام ومن لم يشهد فانه [illegible] مع العقل دخل عليه شبهة قدم العالم وليس تحقيق

اهل النفس سبحانه [illegible] يختلفون في الحقيقة التوحيد فمن شهد ذاته موقنين

[illegible] ليس شهد ما ذكرناه من صفات التشبيه فهو محقق وان شهده فهو [illegible]

[illegible] ما شهد مخلوق ومن ليس كمثله شيء لا يشهد ابدا ما ليس كمثله شيء فهو [illegible]

وما ذكرنا من دقيقة توحيد ظاهر توحيد لمفتقر عن [illegible] ترتيب معقول والمنقول

[illegible] المنقول وسئل بعضهم عن الله سبحانه فقال ان سألت عن ذاته فليس كمثله شيء

وان سألت عن صفاته فهو احد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وان سألت عن

اسمه فهو الله لا اله الا هو وان سألت عن فعله فكل يوم هو في شان [illegible] توحيد حقيقت

[illegible] جدا کردن [illegible] از حدوث دوم پاک کردن قدیم [illegible] یا قدم محدث [illegible]

سیوم [illegible] جدا کردن میان صفات حق و صفات خلق [illegible] ذات علت کردن

[illegible] جلال حق از انکه قدرت حدوث برو [illegible] زمانی بکار گرداند

[illegible] تعالی از تمیز و تامل یعنی از انکه تمیز [illegible]

[illegible] تا [illegible] از ان هفتم مراد [illegible] قیاس [illegible]

[illegible] که [illegible] در زبان [illegible]

[illegible] از تعلیم [illegible] مسعود ابو [illegible] بالا [illegible]

از صفت [illegible] ست و صفت بنده محدث است چون همه بنده [illegible] تحقیق
او ست از نقص حدوث منزه و پاک بود و معروف بعضی بزرگان گفته اند که توحید
فرد کردن دیدن و فرد دانستن و فرو شدن در توحید آن دقیق و درست بود که
ابو علی فارسی گفت رحمه الله که توحید درست نباشد مادامی که به موحد از تجرید
علایق باقی بود موحد آنست که سر خود [illegible] دنیا بدید و موحد به جان غایب بود و بجان خویش
از گفتن زبان و رویت حق تعالی است که [illegible] الا آن چیز که [illegible]
حق بود از قول و احوال توحید را [illegible] نبود و توحید بیرون از آن بنده است [illegible]
[illegible] که حق را بر بنده است و [illegible] و حق [illegible] بگذارد [illegible]
نکند [illegible] توحید [illegible] توحید [illegible] باشد یعنی توحید آن [illegible] حق خدای
سبحانه [illegible] محمود [illegible] حق [illegible]
توحید ترا از اوصاف تو [illegible] چنانکه [illegible] اوصاف تو
جدا میکند اوصاف تو نیز ترا از توحید جدا میکند شبلی گفت رحمه الله که بنده
به توحید محقق نشود تا [illegible] خویش [illegible] بسبب [illegible] حق عز و علا
[illegible] بعضی گفته اند که موحد آنست که حق سبحانه تعالی میان او و میان دو کون دنیا
و آخرت حایل شود [illegible] که حق عز و علا [illegible] الخلق اولیاء [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] دنیا و [illegible] موحد آنست
که [illegible] را نزد حق [illegible] باشد [illegible] شود [illegible] از [illegible]

توحید

[illegible]

معرفت باشند و حق ... هیچ نصیب بود نه از او و نه از حق بهره دارد
و هیچ غرض او را در بندگی نه رحمت و نه بشارت و نه بلا نظر بر نیکوئی یعنی موقوف
ما زاغ البصر و ما طغی و در حق او از حق محجوب و در حظ خود از حظ مسلوب و در
نصیبی نصیب بود و فروتر از نصیب اسیر یعنی او بحق تمام بود از دین تمام بود
بحق محجوب و از حظوظ نفس خود مسلوب و در بود بود و هنوز نفس خود را قائم
بیند بحظوظ خود نصیب او از حق دور و حق بود و او در آن نصیب اسیر بود
از پیش رفتن و نه باز پس آمدن ... نور فراست ... بود فراست تو ان ...
نور فراست این بود که رب العالمین گفت قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین
و الفراسة ثمرة الایمان تنور تقلب بنور یقین فراسه بر دو گونه است یکی فراست ایمانی
دائمه ممیزه از ایمان بود دیگر فراست استدلالی و آن مهم عاقل ... بود و سوم فراست
منظر ... بدان نور که مؤمن در دل دارد چنانکه مصطفی گفت صلعم اتقوا من فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله فراست ... دیدن یا شنیدن یا ... در یافتن
و فراست استدلالی قیاس شرعی در دین و قیاسات عقلی ... و فراست
نظری ... که دل تا بدو حجابها سوخته شود تا آنچه از آن غیب است برو
کشف شود و این خاصه انبیا است و صدیقین و ... تا ...
از حظ فراسة و یقول من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه
بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة ... لم یخطئ له فراسته ... من

اسآ يجدون سروراً بحث لعقلي ويثبت بسرّها في الّا انّهم
اذا قطعوا منازل العلم ظنّوا انّهم وثبتوا الكمال بكل
فيما تعلّموا بعده دعوى وشغلوا بما حصّلوا من العلوم النظرية
فانّهم يظنّون انّ تحصيل علم بالله سبحانه منه وصول اليه
سبب ذا دونهم السعادة المطلوبة وهذه جهالة عظيمة يتعجّب
الناس عنها الّا من اخذ بتحقيقه عناية ربّانية حتى لا يزيده
التحصيل العلوم النظرية الّا جدّاً في الطلب ويتضرّع الى ما وراء
العلم والعقل من الكشف الذوقي وهذا العارف لا يسكن
بالعلوم بما يسكن بها اهل الدنيا والغافلين بالتحصيل بل يعلم
انّ ثبوت صفاته مثلاً ليس عين الوجود فوصول اليه ومعرفة
تزيده شوقاً عظيماً الى الحق سبحانه وطلب تام وما يتصوّر بعباده
عنه العلم لا يلزمه ذلك الشوق ومن التجلي الذي على قدره
وجوانية لقاء الله سبحانه ومن يشتغل المؤمنون الى لقاء الله سبحانه الّا
بانوار العلم قال الجنيد رحمه الله المشاهدات مواريث
المجاهدات وما يستقيم النهايات الّا بتصحيح البدايات وذا انه لا يتيسّر الّا
الّا بترك العادات وهجران المألوفات

تعالى دست شر و شور نزدیک ... و تو اندر همه شور

مثال دل چون آینه است و مثال لوح محفوظ چون آینه دیگر
که صورت همه موجودات در وی است چنانکه صورتها از
یک آینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین صورتها
از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ
شود و با وی مناسبت گیرد تا بمحسوسات مشغول بود از
مناسبت باز ماند و از عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از
محسوسات فارغ شود لاجرم آنچه در گوهر وی است از
مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد ولیکن اگرچه بسبب خواب
فرو بسته خیال بر جای خویش باشد بدین سبب بود
که آنچه بیند در صورت خیال بیند صریح و مکشوف نباشد
و از غطا خالی نبود چون بمیرد نه خیال ماند
و نه حواس آنگاه کارها بی غطا و بی خیال بیند و
گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید و گویند ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا
[illegible] فراستها و خاطرها که بر سبیل الهام در دل
[illegible] از راه حواس نباشد بلکه در دل پیدا آید

[illegible] بود این [illegible] محسوسات نیست بلکه

از عالم ملکوت است و چون [illegible] این عالم فرو آمده بود حجاب وی بود

از مشاهده عالم ملکوت [illegible] نشود و بدان [illegible] قال [illegible]

[illegible] دل ملکوت [illegible] و [illegible] چنین نیست بلکه

گر در [illegible] کسی خویشتن [illegible] کند و [illegible] از غضب و شهوت [illegible]

[illegible] این جهان [illegible] کند [illegible] چشم [illegible] کند و حواس را

[illegible] کند [illegible] عالم ملکوت [illegible] اللّه اللّه [illegible] میگوید

[illegible] جهان [illegible] از خویشتن [illegible] همه [illegible] هیچ چیز [illegible]

[illegible] چون [illegible] شود [illegible] بیدار [illegible]

دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند [illegible] فرشتگان [illegible] نیکو [illegible]

[illegible] بیند و پیغمبران علیهم السلام را بیند [illegible] ایشان [illegible] ملکوت

آسمان و زمین [illegible] بیند و کسی [illegible] عظیم بیند [illegible]

[illegible] رسول گفت علیه السلام [illegible]

[illegible] وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] همه علوم [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] هر که خود را پاک کرد [illegible] خود [illegible]

بود تجرد و دلیل چون در او کسی که ... نکرد و با خلق میامیزد و دوستی

ما فیها و تعبیر علی ... و ... تعلیم مجاهده و ریاضت تا دل صافی

شود و از حد داشت خلق و از شهوت دنیا و از مشغول محسوسات و راه صوفیان

این است و انبیا و ... که ... این حال به پیغمبران مخصوص است که جوهر دل آدمی به اصل

فطرت که روی آیینه ... که صورت همه حقایق ... در جوهر آدمی

کند و بر آن کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات معاصی بروی غالب شود و آن

... این شایستگی ... باطل شود قال کل مولود یولد علی الفطرة

فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه ... این شایستگی است و از کلام این شایستگی

حق تعالی بدین عبارت ... و قوله تعالی بدین عبارت ... و قوله تعالی الست

بربکم قالوا بلی چنانکه اگر کسی گوید عاقلی را اگر عدد دو از یکی بیشتر است یا نه گوید بلی

این سخن ... اگرچه این سخن ... نشنیده است ... در

دل وی بدین تصدیق ... همچنانکه این فطرت ...

نیز فطرت ... چنانکه از آن خبر داد و قوله تعالی ولئن سألتهم من خلق

السموات و الارض لیقولن الله و من لم یعتقد ... [illegible]

حال ... حقیقت ... [illegible]

و ... [illegible]

و حقیقت [illegible] علم احوال فی قلوبکم [illegible] یقین
بگویند که علامت [illegible] راستی نهادست که بالا [illegible]
زمین است [illegible] باشند
[illegible] میشوند بر عایت
ادب شریعت تا [illegible] بر [illegible] غلبه کند [illegible]
[illegible] قال نبینا صلی الله علیه وسلم تخلقوا
باخلاق الله [illegible] حسین بن علی [illegible] گفت که
چون [illegible]
حق [illegible] نیکوییها
[illegible] معرفت و توحید و ایمان [illegible] بخشیده است [illegible] حق
[illegible] افعال و نیکوییها و [illegible] خود تا بسیاری
[illegible] مستغرق [illegible]
[illegible] خلق از تو
[illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق اما [illegible]
[illegible] در تو [illegible] تو باشد

[illegible]

حقوق بنده [illegible] خلاص صفت مذموم است و صفات بنده چون
همه معلولست و تا از نظر به صفت خود نرهد از حقیقت اخلاص دور است و سوال
رحمه الله پرسیدند از نهایت عارف گفت نهایت عارف آن بود که عارف چون
شود رجعت و نه بازگردد بعد از بود [illegible] و توحید یعنی در همه احوال [illegible] و باشد
نیست به خود و افعال خود تعلق [illegible] مذکری [illegible] مخلوقین آن بود که [illegible] علاقه [illegible]
سبب قوی‌تر بود و [illegible] را پرسیدند که او را چه است که عارف اول [illegible]
گفت تحیر بعد از آن تعلق بعد از آن انقطاع بعد از آن تحیر اول در افعال حق باشد
که بدو کی رسد و نعمت که با وی داده است شکر خود را بر نعمتهای خود [illegible] و دوم
که حق تعالی را بر شکر آن نعمتها مطالبت کنند و شکر آن نعمتها [illegible] است که
بروی شکر دیگر واجب میشود و [illegible] از آن حقیر و صغیر [illegible] با وفق [illegible]
ادای آن بر خود واجب داند و تحقیق از آن [illegible] و حیرت دوم حیرت
در بیابان توحید که فهم عظمت قدرت و اجلال حق [illegible] و عقل [illegible]
گفته نبود و هست توحید بیابانیست که [illegible] از بعضی بزرگان پرسیدند
که عارف وقت باشد گفت [illegible] پرسیدند [illegible] گفت زیرا که وقت
در حالیست [illegible] عارف [illegible]
[illegible] عارف [illegible] گفت عارف آن بود
[illegible] پرسیدند [illegible]

و این نیز معنی است و هر ظرف که باشد [illegible] معرفت [illegible] یعنی [illegible] و مختلف باشد
از همه [illegible] و هر حال که باشد با دل [illegible] یعنی [illegible] که پیش آید او را
هم با دل اختیار کند از برای آنکه [illegible] عارف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] وقت [illegible] از همه [illegible]
[illegible] حال [illegible] مقام موافقت است که بنده [illegible] یقین [illegible]
اعضا و جوارح [illegible] توکل در جوارح [illegible] کنند [illegible]
حق سبحانه و تعالی [illegible] و حقیقت [illegible] از حق سبحانه و تعالی [illegible] رسیده باشد [illegible]
او [illegible] قال الله سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] من الحق [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] خلق برگزیده [illegible]
گفت [illegible] رسول الله صلوات الله تعالی [illegible] عیب [illegible]
[illegible] حضرت حق [illegible]
[illegible] الله صلی الله علیه و سلم [illegible] حال [illegible]
[illegible] آن حضرت بود [illegible]
[illegible] و قال النبی [illegible] لازم [illegible] موافقت
نعمت [illegible] او را
دوست [illegible] رسیده [illegible] بود که با خلق [illegible]

[illegible]

بدانکه ولی حقیقی ظاهر ایشان باشد و باطن از ایشان غایب بود چنانکه گفت اند

سوخت بحرانی [illegible] اصحاب [illegible] فینه [illegible] ایشان را در آن مقام

و بر هر دو کون مشرف گردانید و معرفت ملک و ملکوت ایشان را کرامت فرمود

[illegible] با من کم زدن دگر [illegible] آن [illegible] استغفار [illegible] دو [illegible]

نقصان چون وجود بشریت [illegible] منتفی گردد که بدین [illegible] حکمت [illegible]

آلت بر انبیا علیه السلام [illegible] آن بود و حقیقة استغفار آنست که استغفار

از وجود بشریت بود که اصل گناه آنست [illegible] که وجود بشریت [illegible]

[illegible] خود [illegible] در آن [illegible] از [illegible] حضرت [illegible] جل و علا

حقیقت استغفار بود [illegible] انبیا [illegible] حکمت [illegible] بشریت ایشان

[illegible] موسی علیه السلام [illegible] بشریت [illegible] یکی [illegible]

بشریت [illegible] موسی بود [illegible] حق جل ذکره [illegible] دوستان خود

نسبت [illegible] تربیت میفرماید و چون [illegible] است [illegible] نسبت [illegible]

[illegible] است [illegible] نسبت [illegible] دیگر [illegible] اولیا [illegible]

نسبت بشریت [illegible] نسبت [illegible] اولیا [illegible]

صورت جسمانیت [illegible] اولیا [illegible]

انوار ملکوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حقیقت در شکوه نبوت حضرت رسالت از تعلیم و مستمد از باطن مقدس و تعلیم
و در وی نیز در بحث [illegible] داخل است [illegible] علی بوده که هر قرب و تعلیم
الهی و تفهیم ربانی و سلسله معلوم و معمور گردد [illegible] ذات حضرت عزت [illegible]
و آن علم حق سبحانه و تعالی از عالم غیب در دل ایشان [illegible] این علم شهادت [illegible]
و ذوق [illegible] عقل و نقل [illegible] بوده که نور حقیقت [illegible]
بی حجاب [illegible] بشریت [illegible] علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی
[illegible] شده باشد و بنده از وجود بشریت [illegible] خویش بلدان
[illegible] حضرت [illegible] ذات [illegible] اوصاف [illegible]
[illegible] طریق [illegible]
در نسبت ذوق سهلیان بوده و بخدمت درویشان و مرمت ایشان طریق صوفیه
[illegible] شیخ [illegible] بوده [illegible] جنیدیان بوده [illegible]
و هو جنید بن محمد از جمله محققان [illegible] گویند
و سهل بن عبدالله [illegible] حق تا [illegible]
[illegible] دیگران گویند
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] مجاهدت تهذیب نفس [illegible] حقیقت قرب [illegible] گفته اند تا [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

هر که اندر غیبت نگرد [illegible] به پیش [illegible] محبوب و هر که اندر غیبت [illegible] معنی [illegible]

و صدق محبت نتوان یافتن و این سیاست بزرگ صوفی که حقیقت آن دانسته‌اند

بصیر باشد و علم [illegible] علم الحقایق و [illegible] علم التوحید [illegible] علم [illegible]

[illegible] نعوت [illegible] علوم [illegible]

[illegible] علم التوحید [illegible]

[illegible] گفته‌اند که ایمان قولست و عمل و [illegible] نوزدهم

نیت تصدیقست و از امام جعفر رضی الله عنه و او از پدر خویش و او از رسول صلعم روایت کرده‌اند

اقرار بلسان و تصدیق بقلب و عمل بارکان گفته‌اند اصل ایمان اقرار بزبانست

با تصدیق [illegible] و فروع او ادای فرایض است و گفته‌اند ایمان [illegible]

ایمان و باطن [illegible] واحد است [illegible] و ایمان [illegible] اشیا مختلف [illegible]

کرده‌اند که وجوب ایمان [illegible] همچون وجوب ایمانست [illegible] ایمان [illegible]

[illegible] و نبود درست اقرار بزبان و عمل بارکان و همچنانکه ایمان درست [illegible]

تعلق [illegible] باطن نبود ایمان نبود ایمان [illegible] باید که [illegible]

یعنی اقرار بزبان و عمل بارکان والا درست نباشد و مذهب صاحب این قول [illegible]

بارکان [illegible] جمیع ایمان [illegible] اقرار بزبان [illegible] قسطه

تصدیق [illegible] درست [illegible] گفته‌اند که ایمان قابل زیادت و نقصان بود [illegible]

و غیر ایشان از متقدمان گفته‌اند که تصدیق قابل زیادت بود اما قابل نقصان نباشد

نقصان ایمان هست و هیچ بود زیرا ایمان بر آن که یک تصدیق است بجناب حق تعالی

و مواعید و نقصان در تصدیق بانبیا و مواعید حق سبحانه و تعالی شک بود و

شک در آن کفر است اما زیادتی ایمان از جهت قوت بود اما اقرار بزبان قابل

زیادت و نقصان نبود و اما عمل پس آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانچه انبیا

گفته‌اند که مؤمن سه صنف‌اند در دست سبحانه قال الله تعالی ... المؤمنین الذین ... و

تعالی مؤمن . با ایمان این گروه از عذاب خود و مؤمن چون بزبان اقرار دارد

بدل تصدیق کند ... اقرار ... و عمل بفرایض نقصه کند جایز بود که معذب بود

غیر معذب پس این کس که بدل تصدیق ... و بزبان اقرار ... و بانبیا ...

مشهور است این ... از خلود اما از عذاب ایمن نیست پس ایمان در نقص بود

... و کسی که ... ایمان ... و ایمن و ایمان ... و ...

... نقصان ایمن از نقصان ایمان بود ... ایمان است

و رسول صلعم ایمان کسی را کرد ... و ... تضعیف نسبت کرد و گفت

ضعیف ایمان و ... کسی بود که منکر ... چند بباطن ... کند ...

... رسول صلعم ... که ایمان بباطن ... ضعیف است و ایمان

... باطن ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ... مؤمنین ...

... و ... باشد در باطن ... که ایمان ...

... باطن مؤمن ... ایمان ... باطن ...

و تحقیق مقام آن بود که صفت بمعنی گفته نشود زیادتی ایمان و نقصان آن از جهت صفت است
نه از جهت عین زیادتی ایمان از حسن ایمان و قوت یقین بود و نقصان و همچنین
از نقصان صفت بود نه از نقصان عین قال رسول الله صلی الله علیه [illegible] من [illegible] کثیر و دیگر
من [illegible] ذوی نقصان [illegible] من جهت [illegible]
[illegible] نقصان العقل الذین نقصان [illegible] از جهت عین بود
بلکه از صفت بود و نیز رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را ضعف و بنقصان عقل
و دین گفت که نقصان دین ایشان گفت که در ایام حیض ترک نماز و روزه کنند
و نیز در نفس [illegible] از ابتدای [illegible] اسلام [illegible] بود از بعضی بزرگان پرسیدند
از ایمان گفت ایمان حق تعالی نه زیاده شود و نه نقص [illegible] از انبیا [illegible] نقص شود
و از جهت ایشان [illegible] و هم نقص [illegible] و گر ایمان بحق تعالی زیاده و نقصان شود
آنست که ایمان بصفت [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] و صفت [illegible] تعالی است و [illegible]
[illegible] و صفت حق تعالی [illegible] زیادت و نقصان و صفت [illegible]
[illegible]
و وقت [illegible] زیاده [illegible] نقصان بپذیرد و [illegible] زیادتی ایمان انبیا علیهم السلام و [illegible]
از انبیا [illegible] از حق تعالی از جهت قوت و یقین و مشاهدت [illegible]
[illegible] و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من الموقنین و ما
ایمان [illegible] مومنان زیاده شود بسبب قوت و یقین در باطن و بسبب [illegible]

بوده ... در کتاب مناهی در فصل دوم بیان نقصان ایمان ... چون بنیاد ایمان مستحکم
معصوم شد از ارتکاب مناهی محفوظ شد و ... پس هیچ آفت از
صفات ایشان نقصان در صفت ایمان ... بعضی گفته اند که ... آن دو چیز
توفیق ... و ... و قوت ... معنی ... صفت ایمان ...
... وقتی ... و ... صفت ... اما وقتی که بدان موصوف
شود و حال او ... و معنی ... آنست که ... صفت خداوند سبحانه
باشد وقتی ... و وقتی بعضی گفته اند هر کس که ایمان او درست بود در کون
نظر نکند ... کون و ما سوای حق ... و خساست همت
... باشد بعضی گفته اند ایمان تصدیق ... خداوند سبحانه و تقدس باشد ...
... و ... مومن ... وقتی ...
... و بعضی گفته اند که مومن آن بود که ... بود
منور ... و قلب ... بود ... از خویشتن و ... بود
خویشتن را سلیم القلب بود ... مشغول بود ... و ... بود
... بعضی گفته اند که ایمان ... خداوند سبحانه ...
... حاصل شود ابو القاسم جنید ... گفت که ایمان آنست که ...
... از ... و ... می شود و ... و ...
متصل ... و هر کس که ... بیابد ... مومن است

که ترک مخالفت و قطع موانع همت و توفیق او یعنی نه عمل و فعل خود و در اتیان مرادات
و آنچه ترا بدان امر کرده است منت او یعنی نه تمل و قدرت خود چون هرچه ترا
بدان امر کرده اند قیام نمای و آن را بجای آری و از هرچه ترا نهی کرده اند از آن دور
شوی و اجتناب نمای و مجموع باشی الی الله سبحانه و هر گاه که قطع نظر کنی از اتیان
موافقات و ترک مخالفات مجموع باشی با الله سبحانه و همچنین فرمود که حق در آینه
دل مومن متوحد و این نفی دست و هیچ ذره از ذرات وجود مومن بادون
حق مایل نباشد و همچنین فرمود که هر کس که با چیزها که غیر حق بود در ساخت و بدان
باز ماند هواها او را پراکنده و متفرق گردانند و هر کس که هوا و را از حق باز دارد
از پی شهوت و مشتهیات نفس بود از حق محروم ماند و دولت قرب و سعادت
وصول بدان حضرت از وی فوت شود و برای آن حق سبحانه بندگان را در تکرار
تقوی و بهوده در خاطری و نظری فرمود قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا
قال النبی صلی الله علیه وسلم الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی صخرة سماء
فی اللیلة الظلماء و قال النبی صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدنیا تعس عبد
تعس عبد البطن تعس عبد الفرج تعس عبد الخمیصة یعنی از مثل این سوال کرد
از ایمان گفت که ایمان آنست که دوست خدای را سبحانه بکلی بوجود خود حب
کنی چنانچه هیچ عضوی و ذره از آن مستخلف نباشد و باید که به خاطر گذر نیابد
طرفة العین از حق باز دارد تو تنها وقت منقطع باشد تا شاهد هر چه

...نست و غایب باشی، از آن بپرهیز که نه از آن حجت و توبتی. یکی هم از وی سؤال
کردند از ایمان گفت ز ایمان لا تجوز اتیان نقده و لا ترک تخلیفه زیرا که نقد ایمان
نفاق بود و ترک تحقیق معصیت قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا یعنی ای اهل صفوت
و معرفت و ای اهل قربت و مشاهدت صفوت نتیجه ایمان است و معرفت نتیجه
صفوت و قربت نتیجه معرفت و مشاهدت نتیجه قربت بعضی گفته اند که ایمان و اسلام
یکی است و بعضی میان ایشان فرق کرده اند که ایمان خاص است و اسلام عام
بعضی گفته اند که ایمان تحقیق است و اعتقاد و اسلام خضوع است و انقیاد و بعضی
گفته اند اسلام تحقیق ایمان است و ایمان تصدیق اسلام و بعضی گفته اند که توحید
سر است ... آنست که بنده حق تعالی را منزه کند از ادراک خلق و معرفت بر...
یعنی نیکویی و آن آنست که حق تعالی مومن را ... به صفت خود کرد و بنده را
... صفت ... بداشتن سر و معرفت بر و اسلام آنست که بنده ...
حق بود و هر چیز که فرمان بدان ... بوده ... و اجماع کرده اند که جمیع آنچه
... حق سبحانه و تعالی بر بندگان فرض گردانیده است و رسول صلعم واجب گردانیده است
فرض و سنت و ... لازم بر هر عاقل بالغ ... وجوه ...
تصدیق و ولی عارف و غیر هم ... از آن ... در آن جایز نیست
اگر چه باقصی المراتب و اعلی درجات و اشرف مقامات و ارفع منازل رسیده بوده
و بنده را هیچ مقامی نیست که آداب شریعت از او ساقط شود و یا محظوری مباح

و گفته اند

شود یا ادای حمل کرده یا تعلق بقسم دوم یا سوم و ساقط شود بی عذری و علامت
عادت آن بود که مسلمانان بران اجماع کرده باشند و حکمی از احکام شریعت دران آمده
بود و هر که اسم صافی از مرتبه عالیه و مقامات بعضی [illegible] و تن و حکم
و نیکوئی او بیشتر و اجماع کرده اند که افعال بنده سبب سعادت و شقاوت او نگردد
و سعادت و شقاوت در ازل بمشیت حق سبحانه و تعالی افتاده اند و بر ثبات آن نوشته
چنانکه در حدیث آمده است قال عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال رسول الله صلعم
هذا الکتاب من رب العالمین فیها اسماء اهل الجنة و اسماء ابائهم و قبائلهم ثم اجمل علی
آخرهم فلا یزاد فیهم ولا ینقص منهم ابدا و کذلک قال فی اهل النار و قال السعید من
سعد فی و الشقی من شقی فی بطن امه و اجماع کرده اند بر آنکه افعال عباد موجب
ثواب و عقاب بنده نشود از روی استحقاق بل از روی عدل و فضل او سبحانه
و تعالی [illegible] اگر بفضل خود ثواب و عقاب بر اعمال واجب گردانید بهشت
و اجماع کرده اند که نعیم بهشت کسی را باشد که در ازل از حضرت حق سبحانه و تعالی حسنی
و نیکوئی برای او مقدر گرفته باشد و عذاب دوزخ کسی را بود که در ازل
از حق سبحانه و تعالی نصیب او شقاوت آمده باشد چنانکه از او منقول
فی الجنة ولا ابالی و هؤلاء فی النار ولا ابالی قال الله تعالی و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا
من الجن و الانس و قال ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون
و گفته اند که افعال عباد علامت و امارت است بر آنچه در ازل رفته است از سعادت

[illegible] ایشان که قال علیه السلام اعملوا فکل میسر لما خلق له و جنید گفته است
وقت در این جهان بشارتست بنده را بر انچه او را از حق تعالی در ازل نصیبی است
دیگری گفت که عبادات حلی و زیور [illegible] است و حق تعالی تعطیل جوارح
از حلی روا ندارد و محمد بن علی ترمذی گفته است که اعمال و عبادات کسوت دل [illegible]
[illegible] است پس هر کس که حق سبحانه و تعالی او را در وقت قسمت دور کرد
این کسوت [illegible] و برکشید و انکس که نزدیک آورد و [illegible] ترسان بود
بر ان اعمال و این کسوت را در برکشید و [illegible] اتفاق کرده اند بر انکه حق
تعالی بر [illegible] ثواب [illegible] و عقاب [illegible] کند بر [illegible] بر عمل صالح و بر عمل
ناشایست وعید کرده است و [illegible] و صادقست
خبر او [illegible] بذل مجهود است بر انچه او را تکلیف کرده اند
و قیام نمودن بر انچه او را امر کرده اند تا بعد از تکلیف و بعد از قیام بدان و وفا
نمودن بان مشاهدات [illegible] و فتوحات [illegible] حدیث آمده است
من عمل بما علم [illegible] علم ما لم یعلم قال الله تعالی و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و قال یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون و یحیی گفته است که [illegible] معونت بذل قوت [illegible] مدام
تا او [illegible] معونت [illegible] باشد و توان [illegible] باشی [illegible] گفت که حق تعالی
[illegible] در اول بندگان [illegible] در آخر معامله کند [illegible] خود [illegible]

ورثه الله

بیافزاید و برحمت خود ایشان را ... و بفضل خود ایشان را وعده ... و دوبار خواند

گردانید هر کسی که بر وی احسان تقدیم و بفضل خود ایشان را وعده ... و کرم خواند ...

هر کسی که بر وی احسان تقدیم و فضل ... است ... و سهل گشت و ...

ملازمت امر او کرد وعده او را بیافت و هر کسی که وعده او ... بیافت ...

رسید لازم باشد که بر آن وعده ... کند ... که ... طاقت ...

از حق ... باشد ... و ... گردان ... که ... ابو ...

... ابو الحسن بن محمد بن احمد ... که معروف ... است ...

فهم سماع حسن حضرت ... ایشار ترک اختیار ... و جد کشف از خواطر ...

اکتساب ... معنی ... توحید ... تشبیه و تعطیل ... و ...

سماع یعنی ... یعنی ... نفس خود و ایشان ...

تا نفس ... دیگر ... بود ... و جد یعنی ... بود ...

... حرکت ... ترک کند ... بود ...

کشف از خواطر یعنی ... بحث کند ... که ... باطل ...

... تا ... حقیقت ... حق بود ... عمل ... خواند ...

کثرت سفر یعنی در آفاق و ... عالم ... کند ...

... سیر و ... یعنی ... و ...

... و ... ترک اکتساب یعنی ... مناسب ... نموده

[illegible] من حیث الحال لا من حیث العمل [illegible]

[illegible] و ترک [illegible] بعضی از مشایخ گفته‌اند که خاطر بر چهار وجه

بود یا از ملک بود یا از نفس بود یا از شیطان بود و خاطر رحمانی تنبیه بود [illegible]

و آن بی سببی [illegible] در دل [illegible] و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت

[illegible] باشد [illegible] و خاطر نفسانی [illegible] و بعضی

خاطر [illegible] نیز اثبات کرده‌اند [illegible] و علامت آن [illegible]

[illegible] میان خاطر ملک [illegible] دقیق باشد [illegible] خوانند و خاطر

[illegible]

[illegible]

[illegible] شناخت این خواطر

[illegible] موجب هلاکت [illegible]

[illegible] این خواطر را مسلم نمیشود [illegible]

[illegible] یا [illegible] بود [illegible]

[illegible] یا شیطانی بودن [illegible] باید بودن [illegible] گفته‌اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جا افراق در دل [illegible]

صفا دت [illegible]

افسرده [illegible]

اختصاص به آن حضرت و [illegible] الحق [illegible]
ولا يعرض عليه [illegible] بل يستتر [illegible]
الريب در طريق نفی [illegible] خاطری تشویش [illegible] جهت [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] مشغول شود
[illegible] وساوس [illegible] ذکر [illegible]
[illegible]
طبع گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تعلق داشته باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت توحید [illegible] حقیقت
توحید آن بود که [illegible] یکی باشد [illegible]
[illegible] ذات خود [illegible]

تجربه

[illegible] و شیطنة بینه و بین الله او نشک ان لا یجد و ذلک [illegible]

[illegible] از باطن رفته چون بنده تشنه شد و لکن تقوای [illegible]

[illegible] بنده [illegible] حبیب خویش [illegible]

[illegible] بنده [illegible] منتهی [illegible] خاطر [illegible]

بشریت [illegible] شیطنت [illegible] تا آنجا که [illegible]

[illegible] حق و حقیقة [illegible]

[illegible] و حقیقة الحجاب النفسانیة [illegible] الکونیة فی غلب [illegible] القبول [illegible]

[illegible] چون سالک [illegible] بواسطه [illegible] صفت نفس [illegible]

الصفات [illegible] غلبه [illegible]

[illegible] نفس [illegible] غلب [illegible]

[illegible] و کثرت [illegible]

[illegible] فیه [illegible]

[illegible] غالب [illegible] فی قلبه [illegible]

[illegible] لا یغلب علیه احکام النفس [illegible] التجلی [illegible] قلبه پس [illegible]

این سالک [illegible] بجهت [illegible]

[illegible] توجه [illegible]

[illegible] التجلی [illegible]

[illegible]

محبوب منقطع حقیقی که بیقین شناسائی در دنیا بی کرد

النفس وحکام من جهة نهاد ان تجلی [illegible] ان ترك [illegible] ملك [illegible]

حقیقت ان امر [illegible] وتحفظ ذلك الا المطلب [illegible] فانمن [illegible]

مشیقا بچلیة ذلك بار غالب بر سالك وحدة حقیقی باشد [illegible] سر [illegible]

وتجلیات و سالك [illegible] نوعی [illegible] خوانند این [illegible] وذلك التجلی [illegible]

خلق [illegible] وسعت [illegible] ثبت [illegible] یغیب علیه احکام [illegible]

کمون [illegible] وحدة قلبیه و سالك [illegible] تجلی خاص [illegible] وحدة وعدالت [illegible]

او باشد از نوعی [illegible] خوانند و سالك [illegible] ان امر [illegible] تحقیق

ویقین معلوم کنند [illegible] باشند [illegible] [illegible]

[illegible] باشد [illegible] ثبت وجود [illegible] مقابله [illegible]

[illegible] فلیلتفت [illegible] لو التفت [illegible]

[illegible] علی [illegible]

[illegible] وما دام فی [illegible]

ذلك المتعلق [illegible]

بالیقین [illegible] ذلك [illegible] الالتفات [illegible]

[illegible] محبوب [illegible]

[illegible] ذلك [illegible] النفس [illegible] قلبه [illegible]

محبوبه [illegible] الوکه [illegible] ذلك [illegible]

[illegible] وجوده تثبت [illegible] وحسبه [illegible] شهود [illegible]

فيطرح الشهود الغيبة [illegible] ثم [illegible] في ان هذه الغيابات ثم قيت السالك في مقام

التوحيد ما لم [illegible] عنه اثبات غيره [illegible] كما [illegible] الذي هو حقيقة

التوحيد الشهودي ومن [illegible] السالك لا [illegible] الغير والغيرية والمغايرة

بين الحق و [illegible] المضاف الى نفس السالك [illegible] حقيقة [illegible]

كلهم منهم [illegible] شيئا [illegible] لا [illegible] مستغرقا باثبات [illegible]

[illegible] في الوجود [illegible]

[illegible] المستغرق غير وجود [illegible]

[illegible] من شرك [illegible] شهود عين التوحيد فانه لكشف [illegible]

عن التوحيد [illegible] ما حجاب [illegible]

بين السالك [illegible] ان الغير والغيرية [illegible]

[illegible] جميع [illegible] التوحيد و تحقيق [illegible]

[illegible] كشف وارتفاع حجاب [illegible] شهود حقيقة التوحيد [illegible]

[illegible] الموحدين بالحقيقة ولا [illegible] السالك

[illegible] وقبل الذي جاءت

[illegible] رحمة الله تعالى لا [illegible] العبد [illegible]

[illegible] شهود الحقيقة

مشعرون بوحدة الحقیقة وبخفی بهائهن تکثر الصفات وتعدد الجهات فیحصل لهم
من الوجدان ما لا یصل الیه الا من ذاق بذوق الکشف والوجدان الی مقام المنازلة
وهو مقام القرب وارتفاع الاثنینیة چون بنده بحق سبحانه وتعالی نزدیک گردد و حق
عز وعلا از مقام رحمت به بنده نزدیک شود گویا در یک منزل جمع شده اند این
مقام را مقام منازله گویند و فی هذه العبارات اثبات منکر شود عجیب مدار که رسیده
بسبب محبت بنده و دریافت و دوام صفای ظاهر و باطن و تجلی ظاهر و باطن جنبه کثرت
و شائبت و بحکم از مشاغل جسمانی و علایق این جهانی و آن جهانی و قطع تعلقات
روحانی صفات بشریه غفلانی از وی مبتدل شود بصفات نورانی ربانی و حق
سبحانه و تعالی در بنده متصرف گردد و گفت و شنود و دیگر صفات وی مر حق
باشد چنانکه در حدیث صحیح آمده فبی ینطق وبی یسمع وبی یبصر والی آخره زبان دل و
جان در توحید یکی شود و یک بین شود و توحید موحد درست شود جنید گفت
که تصوف نا منقلت اوقات و آن چنان بود که بنده تصرف را بر مقام خویشتن
و از حد خویش نگذرد و نکند و بنو جند و بند تبارک و تعالی باز دهد و بنده وقت
و حال خود تعلق گیرد و ابن عطا گفت تصوف آنست که حال خود بحق تعالی
بسپارد تا متصرف در وجود او حق تعالی بود ابو یعقوب سوسی گفت رحمه الله
تصوف آنست که سبب و رامزنج کرد اند و طلب او در غیب خیزد از جنید را
پرسیدند که تصوف چیست گفت التصوف هو ستر شئ بینه و تعالی در

در یافتن چیزی جز بفنای نفس از اسباب و وسایط از قوت. و در قیام بحق دست نزد
و از شبلی پرسیدند که صوفی را چرا صوفی خوانند گفت از بهر آنکه بقیه از رسم و وصف
در خویش ایشان باقی بوده است اگر رسم و وصف در خویش ایشان باقی نبودی
از رسم ایشان نامی نبودی و نه وصف لیکن حق تعالی ایشان را از رسم و وصف آزاد
اما حقیقت را از حیث حقیقت نه رسم بود و نه وصف و پرسیدند که چون
در خود نظر کنم بس ... بر دوام تجلیات خویش غلبه کند نظر و بسته در این مقام
دو چیز بود چندان بس ... بر ... در مقام
و صفت ... پنهان کند ... را از خود بستاند ... و هم
صفت بکند خود نیز بنفس مشغول و بیخود کند ... در این مقام سکوت
و خاموشی بود ... نفسی ... در این مقام ... شد ... گفت
پرسیدند گفت که صوفیان اطفال اند در حجر ... حق ... عبدالله
گفت که تصوف مثل ... است در اول ... و ... وزر
چون ... شود ... خاموشی معنی این سخن آنست که صوفی در ... از مقام
خود خبر دهد و ... سخن گوید اما چون در مقام کشف آید متحیر و ساکت گردد
از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف نشر مقامات است و اتصال
بود ... ایشان پرسیدند گفت دل غیر را ... کردن و از ... آن
... لقوله تعالی ... وامر بالمعروف وانه عن المنکر

معنی این شعر مقدم آنست که صوفی از دل خود سخن گوید وقتی که گوید نه از حال دیگران
علم یعنی از سر حال گوید نه از علم و معنی انفصال تقوم آنست که از دل دور و در حال خود
از حال تنبیه کند یعنی چنان مستغرق حال خود بود که بیرون از خبر حق نباشد
هرچند روند [illegible] را از مراد را خالی دار و خاطر دقایق رخصت هستی خود بر
برون نه دام که مراد و هوا را [illegible] گرفته است [illegible] نباشد
[illegible] از خاطر آن [illegible] مشتق از حضرت [illegible] خاطر [illegible]
از نتیجه ذکر [illegible] دل حال [illegible] گشته باشد و خاطر [illegible] نزد هر [illegible] حقیقت
چهار هزار [illegible] و چهار هزار [illegible] و چهار هزار [illegible]
و چهار هزار [illegible] و این مجموعه در ذات آنحضرت رسالت [illegible] جمع بود
[illegible] متابعت آن حضرت پیغمبر تمام است چون [illegible]
باید [illegible] خاطر و [illegible] فرمان خاطر [illegible] رسول [illegible]
که استغفرت [illegible] اگر رونده صوفی شود خاطر [illegible] گردد و اگر رونده
[illegible] شود خاطر [illegible] شود و اگر رونده غازی شود خاطر تیغ گردد و اگر رونده
[illegible] خاطر [illegible] گردد و اگر رونده درخت [illegible] خاطر [illegible] گردد و اگر رونده پادشاه
شود خاطر [illegible] گردد و اگر رونده ولی شود خاطر الهام گردد و اگر رونده نبی شود خاطر جبرئیل
گردد و اگر رونده [illegible] خاطر براق گردد [illegible] شود و [illegible]
و تعالی [illegible] الله [illegible] باید [illegible] حق را در دل [illegible]

[illegible] وسوسه بر احتراز [illegible] که از خاطر [illegible] فعل و ترک متابعت [illegible]
[illegible] سوء [illegible] بعضی گویند که خاطر [illegible]
میشود [illegible] گاهی از جانب ملک باشد آن را الهام گویند و گاهی از جانب شیطان
باشد [illegible] وسوسه خوانند و گاهی از حدیث نفس بود و آن را هواجس گویند و گاه
[illegible] حق پدید آید و از جانب حق [illegible] خاطر حقانی گویند و فرق میان اینها [illegible]
[illegible] خاطر خیر را از خاطر شر [illegible] ترازو
[illegible] شرع [illegible] بود و اگر بر ضد شرع باشد
شر بود و اگر این میزان معلوم نگردد [illegible] عرض کند و اگر [illegible] این خاطر
[illegible] خیر است و اگر بر ضد [illegible] شر است و اگر این میزان
نیز معلوم نشود [illegible] عرض کن اگر [illegible] نفرت [illegible] تعلق
[illegible] خیر است و اگر نفس [illegible] میل طبعی و جبلی [illegible]
[illegible] خاطر شر بود زیرا که نفس [illegible] در جبلت خود [illegible]
[illegible] میزان [illegible] خاطر خیر را از خاطر شر فرق کنی [illegible] خاطر
[illegible] در دل [illegible] که باعث [illegible] بر فعل یا ترک فعل [illegible]
[illegible] اضطرابی هست و [illegible] قراری [illegible] و اشتیاق او
[illegible] همه خواطر [illegible] دل [illegible] و این قسم
[illegible] قسم [illegible] دعوت [illegible] احداث میکند

و آن منسوبست بشیطان و آنرا وسوسه گویند و خاطر شیطانی بحقیقت عادتست
نزد دعوت شیطان نه آنکه شیطان تحدیث آن میکند بلی چون سببی است در اعداد
آن گون بعد این تقسیم هر که خاطری که از قبل حق تعالیست که بخیر بود و تنبیه آن را بود
حجت و گواه بشر بود جهت امتحان و تغلیظ تا تا خاطری که از طلب باشد نه شد تا بخیر
زیرا که و ناصح شده است و فرستاده نشده الا بخیر اما خاطری که از جهت شیطان بود
نباشد الا بشر مری بخواه که دیگر داشتن دگاه بود که بخیر بود و مرد در این کار در
استدراج باشد قال النبی ... در دل تعرف ... کرد ... که جانش گره بود
گی آنکه نفس وی مقهور شده و در وی شهوت مانده باشد و نه خشم نه آنکه از اصل
بشده باشد ولیکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد چنانکه باشت
همچنین
شرع چون قلعه گشاده شده و اهل آن قلعه را گشته باشند لیکن منقاد شوند قلعه بسپرده وی
بدست سلطان شرع فتح افتاده بود دیگر آنکه این جهان و آن از پیش وی برخاسته بود
و معنی این آنست که از عالم حس و خیال در گذشته چه هر چه در حس و خیال آید بهایم را
در آن شرکت است و همه نصیب چشم و گوش و از جهت و بهشت نیز از عالم حس و
خیال بیرون نیست و هر چه جهت ... خیال را بود که ... بود هر چه در خیال آید خسیس است
و نصیب عیان و اکثر اهل الجنة البله و تسلیم آنکه همگی وی در جلال و جمال حضرت ... گرفته
گرفته باشد و آن چنان بود که جهت را و مکان را و حس و خیال را با وی ... کار نبود
بل خیال ... که ... این ... باشد ... پنهان بود از چشم ... و از گوش

بضرورت زبان ایشان تنگ بود چون بدین درجه رسید بر سر وی تصوف رسید و را
این مقامات احوال باشد با حق تعالی که از آن عبارت دشوار آید تا گروهی را
تعبیر حلول کنند و گروهی اتحاد و گروهی وصول کنند و همه خطا باشد و هر که را علم راسخ نباشد و آن
حال وی را پدید آید زبان آن شرح و عبارت نتواند داد جز آنکه گوید ... نامه دان در نفس
خویش نبود و لیکن وی را قدرت عبارت نبود و از آن این است خود کار و اندر دی
تصوف اکنون تا آنکه تا اینجا رسد و دیگران مبنی بر این معانی در راه آن
دانست نشده و نیز به همه سخن طامات اختصار کرده باشند ... گروهی گرد با
بتمامی ... خویشتن ... حق تعالی رحمت و
... بشنیدن ... ایشان ... تا ... خود خبر ... حقیقت
... آن تنبیهی میکند ... فرشتگان ... مثال صورت
... باشد خویشتن ... فرشتگان بیند و حقیقت آن
... درست بود اما چون خوابی بود که بگوید راست بود و لیکن آن خفته را دنیا
... در خیال آید ... بیان ... که گوید
... زمین ... کرده و
... نهایت ... دنیا ... از عجایب صنع حق
... باشد ... آن
... باشد که آن نفس که ... باشد

اندک اندک پدیدار آمدن گیرد وی پندارد که چون چنین چیزها بوی می نمودن
وی خود از نفس خویش آزاد شد و بکمال رسید و این غروری خشم بود بلکه بر آن
همه اعتماد نبود الّا حق و بیرون بود که نهاد وی بگردد و نفع به ستیز شد و که در خدمت
وی را دروی تصرف نماند شیخ ابو القاسم گرگانی رحمه الله گفته است که بر آب رفتن
در هوا پریدن و از غیب خبر دادن این همه کرامت نبود کرامت آن باشد که
کسی بنده گردد یعنی کرامتی وی مجموع آن شود که هر آنچه نامزد وی این اشتباه در
شاید ما آن دیگر همه ممکن بود که از شیاطین و کاهنان نیز از غیب خبر است
و کاهنگر ایشان را این گویند از ابلیس که با خبر بدو چیزها از غیب مرایشان
رود و بر آنست که وی دیدار و اوست وی از میان برخیزد و شرع بجای آن بنشیند اگر
بر شیر نتوانی نشستن باک مدار آن سگ غضب که در سینه تست وی را چون
بزیر آوری و مقهور کردی بر شیر نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک
مدار چون عیب خود و نفس خویش بدانستی و از آفت و تلبیس وی آگاه شدی
غیب تو عیب تست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی
پرید چون پریدن از حس و خیال تا مقامی پدید آمد و بر آن برفتی بر آب رفتی
و در هوا پریدی و اگر بادیه یک شب نتوانی بریدن اگر یکبار از سر برگرفتی نتوانی
نهاد باک مدار که اگر پای بر سر نگیرد نفس نهادی عقبه بگذشتی که خدای تعالی
در قرآن عقبه یاد کرده قوله تعالی فلا اقتحم العقبة الآیه قال ثابت انا سدم ...

مانند پاسبانان و نگاهبانست ... چنانکه بشناعت خویش بر کسی ... دو
بر در خزینه که دزد نه خانه ... هم چنین بود ... نفس ... تحفظ نکند نتوان
تا حاجتی که کرا زی غافل ماند باز بر طبع خویش شود آنگاه بلا یا از شهوت
واصل و مراقبه آنست که بداند که خدای تعالی بروی مطلع است در همه حرکت و سکنات و مراد
وی ظاهر و باطن می بیند پس که این بشناخت بنام معرفت بروی غالب شد
ظاهر و باطن وی بدست شرع چه اگر بین ایمان ندارد کافر است و اگر ایمان دارد
دلیری عظیمست که [illegible] مخالفت کند قوله تعالی الم یعلم بان الله یری
یعنی نمی بینی که حق تعالی ترا می بیند و [illegible] بشنود [illegible] چنان پرست
که تو وی را می بینی و اگر نتوانی باری بحقیقت بدانکه وی ترا می بیند و بدانکه وی
سبحانه و تعالی ترا رقیبست در همه احوال و کارها و باین معنی است قوله
تعالی ان الله کان علیکم رقیبا بکره تا آن باشد که بر درجه [illegible] مشاهده
بینی وی را می بینی به [illegible] مراقبه [illegible] درجات [illegible] صدیقانست
بعظمت [illegible] مستغرق بود و [illegible] شکسته و [illegible] بود [illegible] روی
بدیگر [illegible] چون [illegible] معنی است [illegible] جوارح تبع شود
[illegible] مباحات [illegible] حسی چون پردازد و وی را [illegible] بود
تجوارح [illegible] بگذارد و انفاس بشمارد و ضایع نگذارد و این آن [illegible] رسول
صلی الله علیه وسلم گفت من اصبح و همومه هم واحد [illegible] کفاه الله [illegible]

دیگر

الدنیا و الآخرة هر که بامداد برخیزد و وی را یک همت بود همه کارهای وی را کفایت
کنند و کسی باید که وقت دیدن چنان مستغرق شود که با وی سخن گویی نشنود و
کسی پیش وی فرا شود اگرچه چشم باز باشد او را نبیند این بود مراقبت و درجه صدیقان
که همگی ایشان بحق سبحانه مستغرق بود درجه دوم مراقبه پارسایان و
اصحاب الیمین است و ایشان کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع
است و از وی شرم میدارند و در عظمت خدای تعالی مدهوش نشده باشند لیکن از خود
و احوال خود و احوال عالم با خبر باشند و کسی را که درین درجه بود وی را همه
و خواطر و حرکات خویش را مراقبت باید کرد و در هر کاری که کند او را دو نظر باید
اول پیش از آنکه کار کند بلکه اول خاطری که در دل آید که چیزی دارد همیشه
دل را مراقبت میکند تا در وی چه اندیشه پدید آید و در آن اندیشه که پدید آید
نگاه کند اگر خدای را بود تمام کند و اگر هوای نفس است باز ایستد و از خدای
تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این داعیه در وی پدید آمد و فضیحت
عاقبت آن بر خویشتن ببیند و در ابتدای همه اندیشه‌ها این مراقبت فریضه است
و هر که این بشناخت که غافل است از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آن است
که خاطر خود را نگاه دارد و دفع کند که اگر دفع نکند از وی رغبت پدید آید
آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
اتق الله عند همک اذا هممت یعنی در آن وقت که ترا همت کاری

پدید آید از خداوند مستحق نه بر پدید بود و باید که بشناختن آن که از جهت حقیقت باز
مونی قربت حق مشغول [illegible] که قوت تن بباشد با عبادت که همه در صحبت
[illegible] بود بنده از روی بود اگر کند [illegible] بر دنیا حریص باشند قدر شد
کرسی [illegible] نیابت [illegible] ایشان نداده [illegible] و مرزبند و باید که
کباید [illegible] دست [illegible] دنیا [illegible] کند [illegible]
من [illegible] ایشان راه [illegible] مراقبه باشد [illegible] وقت
تمام و همه جوارح و احوال [illegible] نبود اگر [illegible] بود [illegible] بود
و اگر مباح بود [illegible] آن باشد که با خدا [illegible] کند با صفوت [illegible] و
[illegible] و از [illegible] فضیلت باشد [illegible] مراقبه [illegible]
آن بود که از خدا [illegible] شرم دارد و توبه کند و کفارت آن مشغول
و مراقبه در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت [illegible] منعم
و باید که در همه وقت ناظر دل است و توجه [illegible] از [illegible]
بنشیند [illegible] بنشیند و اگر [illegible] بر دست [illegible] باشد و روی بقبله دارد و
[illegible] طعام خورد [illegible] فارغ نباشد از تفکر که [illegible] از همه [illegible] و [illegible] که
و در طعام چندان [illegible] بصورت [illegible] و بوی و
لذت [illegible] اعضا آدمی که آن طعام [illegible] انگشت و دندان و دمشد
دندان و [illegible] و معده [illegible] برای قبول طعام [illegible] برای دفع [illegible]

که همه از عجایب صنع ویست و تفکر درین عبادتی بزرگست و این درجهٔ عابدانست
و گروهی چنان بینند که چون عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جمال
و جلال و کمال وی مستغرق شوند و این درجهٔ موحدانست و صدیقان و گروهی
در طعام بچشم دیگر نگرند بخلاف شهوت که ضرورت خویش نگرند و بدان مشغول شوند نسخه صحیح [illegible]
که تا سنگی بدان محتاج نبود و درویشی ضرورت تفکر کنند و این درجهٔ زاهدانست
و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه آن دارند که تا چگونه کنند تا بهترین
و خوشترین چیزها بپوشند و بخورند و زیاده از همه خورند و باشد که طباخ را و [illegible]
طباخی و طعام را عیب کنند و ندانند که همه صنع خداست و عیب صنع عیب
صانع بود این درجهٔ اهل غفلتست و در همه مباحات همین درجات
فراپیش آید بدان [illegible]
کرمشایخ طریقت قدس الله ارواحهم کبرای دین و مقتدایان اهل یقین اند
جامع میان علوم ظاهر و باطن و جمع میان علم ظاهر و باطن از درجات نیست
و کمترین درجات جمع تسلیم اهل هر علمیست اهل علم دیگر را از علوم دینیه
ظاهریه و باطنیه و اعتراف بتحقیق آن علم و غرائبهم کما کان السلف الصالح
یعرف بعضهم بعض الفضل و التقدم فی علمه و کان مکی من کل صنف منهم معلوما
فیما هنه حتی بعد العهد و طال الامد و قست القلوب بمقولات الدنیا و حجبت
عن الملکوت [illegible] و ارباب احوال و فی

[illegible]

کامند عقاید صافیه ایشان مبنی بر اصول صحیحه صریحه است از کتاب و سنت و اجماع امت
و مؤید است بدلایل نقلیه و شواهد عقلیه و باین همه اهل ذوق و وجدان و کشف
و عیانند قد قبل سبحانه و تعالی علیهم بلطفه و تبدیهم غرر و نقش الیهم بوطنه بسبقت لهم
منه الحسنی والزمهم کلمة التقوی فهموا عن الله سبحانه و ساروا الی الله سبحانه و عرفوا
عما سوی الله سبحانه خرق لحجب انوار بهم و نهایت حجاب الغرب اسرار بهم و ارباب
عزیمت و خواص مؤمنانند و محققان و مؤیدان مذهب و عقاید اهل سنت و
جماعت اند و از بدعتها و ضلالتها دور و دورند نجوم آسمان هدایت و رجوم شیاطین
غوایت اند لوا الاشکین و فضیحة المدعین و قمع المبتدعین و حجة الله علی اهل السنة
و مؤمنین اند و خدای عز و جل انوار ولایت و اسرار هدایت ایشان را بر
المؤمنین بحکمت و رحمت خود مستفیض و مستنیر کرده است اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه فمن عاداهم او ... هلک و ...
باز این طایفه منصوره را اصطلاحات مشهوره فیما بینهم که بآن منفرد اند
و عبارتیست فی کمال متداول ایشان در اثنای محاورات ایشان بالکلیه
ان یفهمون ما تضمنه تلک العبارات من الکلمات فی کثیر من حقائقها لا تدخل
تحت الاشارة فضلا عن الکشف بالعبارة فان تلک صفات القلوب و مشاهدات
الاسرار لا یمکن العبارة عنها علی التحقیق ولا یعرف من لم ینازل تلک الاحوال
و نیل عموم تلک المقامات و علوم این طایفه علوم احوال العبد و حول مواریث

اعمالست و کسی از علوم احوال مراتب ... است که بشناسد و بحق آن
قیام نماید و اعمال انتیجه وقتی میسر گردد که ... و کیفیت هر عمل
بداند و آن علم احکام شرعیست مانند اصول فقه و نماز و روزه و علم فرایض
و علم معاملات و طلاق و نکاح و مبایعات و علم هر چیز که او را از آن ناگزیر باشد
که حق سبحانه و تعالی آن را بر وی واجب گردانیده است و او را بدان دعوت کرده
و علم هر چیز که او را از آن ناگزیر بود از امور معاش و غیر آن و این علوم جمله
علوم نافع و کتابست و از آموختن آن هیچ کس را چاره نباشد و علم میان
دو مجاهده است یکی مجاهده در طلب آن قبل از حصول و مجاهده دوم در استعمال آن
بعد از حصول و هر چیز که عزیزتر و نفیس‌تر طلب آن دشوارتر پس او را هر چیز که
بر بندد واجب شود اجتهاد است در طلب علوم و حکم در هر قدر امکان
وسعت طبع و قوه فهم بعد از دانستن احکام علم توحید و معرفت بدان
طریق که کتاب و سنت بدان ناطق است و سلف صالح بر آن بوده‌اند آن قدر که
او را تیقن بصحت نحله اهل سنت و جماعت بر آنند حاصل شود پس اگر خداوند
سبحانه او را توفیق زیادتی بخشد با نفس بنهایت در تنظر آید در نظر آید لکن
کند آن نعمتی باشد از نعمت مذکور بران شکر واجب شود و اگر از چیزی دو
جنس که بود مناظره و مجادله کنند بقوت آنچه دانسته باشد بکلی اعراض باید
و حفظ باید بالقوه عقیده کند و صحبت مناظره و مجادل قطع کند و بعمل مشغول شود

و آنچه دانستن بعد از آن فرض بود و اول چیزی که بر وی فرض شود علم آن فرض بود
و معرفت وی و ریاضت و تهذیب اخلاق و نیک کردن نیتها و تنقیه بنیاد و معرفت آن
که این فعلها را بچه گونه بجای باید آورد پس از آن حکمت گوید و چیزی که دری   در دانستن نفس
و عبادات مستعملست باید و نعمت و در متابعت شریعت بامر حق آید و باداب
حق سبحانه و تعالی مودب گردد و خواهد که بعضی از امور شرع بجا نهد و هم چون بط
از مجالست ایشان بدارد بعد از آن او را اخلاق و انصاف و تطهیر باید و مشغول
بدانچه بر وی واجبست و ترک نیت و اعراض از آن دست بدارد و مراقبه خود و تطهیر
مزید بعد از آن متمکن گردد در این علوم معرفت خوانند بعد از آن علوم خواطر
و علوم مشاهدات و مکاشفات که علم اشارت عبارت از آن علوم است پدید
و این آن علوم است که صوفیه متصوفه بدان مخصوص گشته اند بعد از جمع و حصول
سایر علوم مذکور و اما این علوم را بدان سبب علوم اشارت خوانند که اشارت به
قلوب مکاشفات است را عبارت نتوان کرد و در تعبیر و بیان نگنجد بلکه
معرفت این علوم بمنازلت و مواجید که در باطن سالک طالب پدید آید توان
یافت و حقیقت این علوم را بر آنکس که معاملت وی بکمال نرسیده بود
و این معانی اسرار مستوره موهومند مخفی اند در این حکم نتوان کرد سعید بن مسیب
روایت کرد از ابو هریره رضی الله عنه که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من
العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا اهل المعرفة بالله سبحانه فاذا نطقوا به

لم ینکره بل ابل العزة بالله سبحانه و عبد الواحد ... گفت که از حسن بصری
سوال کردم از علم باطن حسن گفت که از حذیفه یمان پرسیدم از علم باطن و گفت
که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم از علم باطن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
سألت جبرئیل فقال جبرئیل سألت الله جل عزه عن علم الباطن فقال هو سر
من سری اجعله فی قلب عبدی لا یقف علیه احد من خلقی پس هر مقام را اولیست
و نهایتی و میان این و آن احوال متفاوت و هر مقامی را علمی و هر حالی را اشارتی
و با علم هر مقامی اثباتی و نفیی و نه هر چه منفی بود از مقام منفی بود از ما قبل او
و همچنین هر چه مثبت بود در و مثبت بود در ما دون او و کما روی عن النبی صلعم
انه قال الایمان منزل الامانة لا ایمان لمن لا امانة له نفی کرده ایمان عقد و مخاطبان
کرد در حضرت رسول [illegible] نه از آن مقام را نیست بودند بلکه از آن مقام نفی کرده شده و
بمالی تر از ایمان امانت رسیده و رسول صلعم بر احوال ایشان مشرف بود تا
در مثل ایشان از این مقام بیان فرمود و خبر داد اما هر کسی که مشرف نباشد بر
احوال سامعان و از مقامی خبر دهد و چیزی را از این مقام نفی کند و چیزی را اثبات
و ممکن که سامع بدان مقام نرسیده بود و آن چیز که قابل نفی است در حق سامع
من حیث العلم ثابت بود پس سامع را گمان افتد که این قائل نفی چیزی میکند که
علم آن را ثابت میدارد و انرا انکار کند و بدعت نسبت کند و گاه بود که بکفر و گمراهی
و بدعتی او [illegible] فسق بود و بسیاری موجب انکار این طایفه الف احمد من شیخ خود ساختند

و بعضی که دین فن مخفی … و میان ایشان آن اصطلاحات معروف و مشهور گشت
و معلوم و معروف شد آن الفاظ با یکدیگر می‌گفتند و بیان می‌کردند هر کس اهل آن بود
آنرا در می‌یافت و می‌دانست و هر کس که بدان مقام نرسیده بود پوشیده و مخفی
می‌ماند و چیزی از آن کلمات هیچ فهم نکند و کسی که اهل حال نبود از دو حال بیرون نباشد
یا بر قصور فهم خود حمل کند و در قایل گمان نیکو برد یا آن کلمات را نسبت به
هذیان و ترهات و قبیل الطنز برد و این هر دو نوع نسبت بهتر که حق را
رد کند و انکار در پیش آید اکنون بعضی مقامات این زبان … بر سبیل
ایجاز و اختصار شرح دهیم و مقالات سخن ایشان ذکر … فهم بود … مرزنیده
… اشارت مشکل … یاد کنیم تا فهم آن بر اهل ایمان مبتدی و غیره آسان بود نظم
قال حجة الاسلام بدانکه اول توبه نور معرفت است که در دل پدید آید تا در آن نور
ببیند که … زهر … است و … زهر بسیار خورده است و هلاک نزدیک
شده … بیند … آید چون کسی که زهر خورده و
پشیمان شده و از آن هر سبیل انگشت در حلق کند و قی کند و … رود
تا آن اثر که از زهر … نسل آید … از خویش بیرون کند همچنین … به بیند
… شهوت … است … لقمه که در وی … تعبیه بود و
… پشیمان بود و … پدید آید … آتش
… شهوت … بسوزد و آن … حسرت … گویند:

که گذشته اند برگشته و در مستقبل بر سر آن نرود و بهیچ جفا نکند و بر وفق آن دیگر اند
و همه حرکات و سکنات بدل کند پس این اگر بابلی در شرط توبه کنند تا ثمره رسند
پس نفس توبه پشیمانی آمد و اصل وی نور معرفت و ایمان و فرع آن بدل کردن احوال
و تبدیل کردن جمله اندامها از معصیت بطاعت و آوردن ابن عبادت و موافقت و هر که
بالغ شد و کافر بود واجبست که توبه کند از کفر و اگر مسلمان بود مسلمانی
بتقلید مادر و پدر گرفته و بزبان کلمه میگوید و بدل غافلست واجبست که از غفلت
توبه کند تا بحقیقت ایمان آگاه شود و بدین آگاهی نه آن میخواهیم که دلیل آنچه که
در کلام گویند بیاموزد که آن بر همگنان واجب نیست لیکن این معنی میخواهیم
که سلطان ایمان بر دل وی غالب شود تا حکم وی را باشد و لشکر حکم وی را
گردن نهند که هر چه در مملکت وی است همه بفرمان ایمان رود نه بفرمان شیطان و
و هر که معصیتی رود این تمام نشود پس اینست که اول توبه از کفر واجب شود
دیگر که از جهل ایمان عادتی و تقلیدی واجب شود و هر کسی نبود از معصیتی
خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر همه اندام خویش را از معصیت خالی کرد
و باطن دل را از تخم این معنی خالی نبود چون شره و حرص و بخل و دوستی دنیا و
و حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که آن همه خباثت دلست و اصول
معصیت است و از این همه توبه واجبست تا هر یکی را از آن همه بجد معتدل آید و
شهوات را مطیع شرع و عقل کرده اند و مجاهده این دراز بود و اگر از اینها خالی نبود

اذا اول

و وسوسه و حدیث نفس را چنانکه گرد فنا نمودن نیز توبه کند و چون آید
ذکر از آن نیز تعالی باشد پیوسته اند ذکر خدای تعالی در بعضی اوقات خالی بود و
آن هم نقصانها فراموش کردن حق سبحانه و تعالی است که هم در یک لحظه بعید
دانیست نیز توبه واجب بود و اگر مثلاً چنان شد که همیشه ذکر و فکرست و لیکن
در فکر و ذکر نیز مقامات مختلف است و متفاوت که یکی از آن مرتبه را نقصانست
بالنسبت با یک فوق وی است و قناعت کردن بدرجه نقصان باکمال تمامتر
از آن ممکنست غبن و خسرانست و توبه از آن نیز واجبست پس هر مقامی
و درجه توبه است بنسبت آن مقام و درجه که بنده را از آن فوت نباید بودن
آدمی در این عالم غریبست و در این عالم آب و خاک او را تجارت فرستاده اند چه
حقیقت روح آدمی علویست از جای آمده و بشی باز بجای خواهد رفت و سرمایه وی
درین تجارت عمر وی است و این سرمایه دائم در نقصانست اگر فایده و سودی
بهریت نرساند سرمایه بزیان آید و هلاک شود و جمله آن سرمایه انفاس معدوده
وی است و در علم خدای تعالی نزدیک بلکه این کار بدانی انفاس خویش را
مراقب بودند و حرمت داشتند که هر نفسی گوهریست که بوی سعادت ابد بسیار توان کرد
باید دانست که واجب دو قسمست یکی آنکه در فتوی ظاهر گوییم و رخصت در حق
عوام آن مقدار که بدان مشغول شوند عالم و ویران نشود و معیشت دنیا
بتوانند پرداخت و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و درجه

نتوانند

اگر عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان تمام نمی‌رسد از عذاب دوزخ رستگار
ولیکن از عذاب حسرت و فوت درجهٔ آن نرسد که چون در آخرت درجهٔ مردم بینند
زبر خویشتن بمرتبه چنانکه ستاره بینند در آسمان آن غبن و حسرت که باوی گردد
هم عذابی بود آن توبه که گفتیم واجبست از غافل بودن در خلاص ازین عذاب است
و بدین سبب گویند قیامت را روز تغابن خوانند که هیچکس از غبن خالی نباشند اگر طاعت
نکرد تا چرا نکرد و اگر کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا ان بوده
که هر چه توانستند از طاعت هیچ باز نگرفتند و دائم حسرت میخوردند در تقصیر
عمر که رسول صلعم خویشتن را گرسنه میداشت میدانست که نان خوردن
حرام نیست تا عائشه رضی الله عنها میگوید دست بشکم رسول صلعم فرود آوردم مرا
بوی رحمت آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو چه باشد اگر از طعام چندانکه سیر بخوری
گفت یا عائشه برادران من اولوالعزم پیش از من رفته اند و برین صبر کرده اند و خلعتها
یافته ترسم که اگر زندگی نفس بیابم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد و روزی چند
صبر کنم تا از برادران خود باز نمانم و عیسی علیه السلام سنگی زیر سر نهاد ابلیس
ویرا گفت نه ترک دنیا گفته اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگ را زیر
سر نهادی و تنعم کردی عیسی سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا هم با تو
بگذاشتم و رسول صلعم شراک نعلین نو نیکو کرده بود چشم در چشمه افتاد بفرمود
تا آن سیر کهنه باز آوردند و نعلین کردند و بند نو بیرون کردند چه خوش آمد بدانست

بعد فوتی

و گفته اند

در نسخهٔ دیگر

که در فتوی عامه این واجب نیست ولیکن فتوی عامه دیگرست و حذر کردن از نقصان بود
بازگشته دیگر عادت ترین خلق خدای و بنده گرفتار خطره ... ویران مانند و گمان مبر که
هر روز این رنج بر خود نهاد اند اقتدا بدیشان کن در فتوی عامه مباش و بر کن حجرست دیگرست
پس از جمله پیغمبری که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست که چون توبه بشرط بود توبه
قبول توبه مقبول چون عزم توبه کردی در قبول شک مکن بلکه بترس تا توبه بشرط
هست یا نه و بدانکه حقیقت دل آدمی گوهری نفیس است از عالم فرشتگان و هر چه و جنبت
و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب او از آن حضرت جهت دنیا گشت
بر کثرت ظلمت حجاب نیست و توبه او به قبول او و هر دو آدمی در اصل گوهر است
پاک چون جوهر فرشته و حجرش آنگه است که حضرت آنست در همه وقت شایسته
به فنا شده ... کار گرفته و هر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آینه دل آن میشود و هر طاعت
که میکند نوری با او میشود و ظلمت معصیت از دل دور میکند و همیشه این انوار طاعت
و ظلمت معصیت در دل است ... بعد از آنکه توبه کرد انوار طاعات آن ظلمت را
برطرف میکند دل را نیست و پاک ... اکنون ... که ... همه ... بر نگاهداشت

سرایت ۳

دل سعی و جهد در روشن کردن کرده ... چنان آینه که زنگ در باطن وی ... گیرد
چنین ... کرد ... توبه کرد و همچنان که ... نبود
... دل ... شود ... شود و برای این گفت رسول صلعم
... آن را محو کند ... چندان ... شده ...

انگاه توبه کننده بنده بود از جنید پرسیدند که توبه چیست گفت آنکه گناه را فراموش کنی یعنی
حلاوت آن فعل از دل تو بیرون رود و در سر تو از آن اثر نماند گوییا که آن فعل هرگز
نکرده از سهل پرسیدند او گفت توبه آنست که گناه را فراموش نکنی و این گفت معنی
توبه آنست که از توبه توبه کنی و این سخن قول رابعه است که گفت استغفرنا یحتاج الی
استغفار الله حسن مغازلی را پرسیدند از توبه گفت از توبه انابت می‌پرسی یا از توبه
استجابت پرسیدند که توبه انابت کدامست و توبه استجابت کدام گفت توبه انابت آنست
که از خداوند سبحانه بترسی بدانکه بر تو قادرست و توبه استجابت آنکه از وی شرم داری
از آنکه بتو نزدیکست ذو النون مصری گفت که توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت
و توبه انبیا از رسیدن و لیکن لوم از رویت عجز از نارسیدن بدانچه دیگران یافته‌اند
نوری گفت که توبه آنست که از ذکر ما سوی حق توبه کنی ابرهیم دقاق گفت که توبت
که با حق سبحانه همه روی باشی چنانکه در اول همه پشت بودی بی روی و آنکه
آمده است التائب من الذنب حبیب الله و در قرآن میگوید ان الله یحب التوابین ظاهر
کرد که محبت کسی بود که از همه گناهان توبه کند نه از بعضی و توبه یکبار از معاصی
دشوارست مشکل‌تر آن بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر شود ثواب یابد تا آخر
الاسلام ... اکثر علما از این بر چهار اند سلب نفس و حق سبحانه و خلق و دنیا و آخرت
و از این چهار دو جستنی و دو جستنی از نفس خود بر جستن و حق سبحانه دل تو می باید جستن
از دنیا برستن ... پس ترا دو از نفس خود و حق سبحانه دل تو می باید آورد و روی

جستنی نه

از این

در بیان فقر

از دنیا با آخرت و صبر و خوف و توبه همه مقامات ایست و دوستی دنیا از مهلکات
و دشمنی وی و بریدن از وی از منجیات است و عبارت از این فقر و زهد است باید که
حقیقت و فضیلت این بشناسی بدانکه فقر آن بود که چیزی که وی را بدان حاجت بود ندارد
در دست وی نبود و آدمی را اول وجود خود حاجت است کم بقای خود اگر غذا و مال و
چیزها و اسباب و اینجا هیچ چیز بدست وی نیست نه و وی بدین همه نیازمند است
و خدای آن جمله که از غیر خود بدینها نیاز بود و این چیزها نیست مگر آن خداوند سبحانه
دیگر هر چه در وجود آید از جن و انس و ملائکه و شیاطین این همه را هستی اسباب آن
بدست ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیرند و برای این گفت حق سبحانه و تعالی
و الله الغنی و انتم الفقراء یعنی نیاز بحقیقت خداست تعالی و همه درویش
و بیچاره و معنی فقر را بدین تفسیر کرد و گفت اگر بخواهد همه را هلاک کند
و فقیر فقر آنست که همه بسیاری میکند ایشان را و دیگر و گرد از خویشتن و یکدیگر
بدست دیگریست تمام و درویش بیقدر من درویش تر حق سبحانه و تعالی بیان
آن میکند و ربک الغنی ذو الرحمة ان یشأ یذهبکم و یستخلف من بعدکم
ما یشاء یعنی آنست که اگر همه را خواهد هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه
نیز فقیر باشند و لیکن چون بزبان اهل تصوف فقیر کسی گفته شود این
صفت باشد و این صفت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز
جهان و دنیا بدان بدست وی نیست درویشی و هم آفرینش

و رسول گفت که خدای سبحانه و تعالی درویش معیل را بسیار دوست دارد و رسول
گفت که خدای سبحانه و تعالی هر که را دوست دارد وی را به بلاها مبتلا گرداند و
اگر دوستی وی تمام‌تر بود اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه باشد گفت
وی را نه مال گذارد نه اهل و طایفه چنانند که ذات و هستی خود در آن خود
نبینند این برانه ذات بعد نه صفت نه حال و نه مقام نه فعل و نه اثر در
هر دو عالم هیچ ندارند و این وصفی که هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو و محق
فی محق و طمس فی طمس و بهذا الفقر فخری که خواجه صلعم فرموده اشارت
بدانست و این آن فقرست که سوختیه و رای آن هیچ مقام اثبات نکرده‌اند
و علامت این فقر را در دو کون هیچکس نشناسد غیر حق سبحانه و تعالی چه خداوند
سبحانه غیورست خواص اولیاء خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی
که از نظر خودشان نیز مستور دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و
لاتتصف الشخص بهذا الا ان یعلم اکثر العلوم الا انه منتهی من یعرف الله
بالحق سبحانه و صوفی را عبور بمقام فقر از جمله شرائط است و هر مقامی که از آن ترقی
کند صفا و سعادت و فتوحات آن را انتزاع نماید و رنگ مقام خود بخشد پس فقر را
در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات
از خود بود چنانکه هیچ عمل و هیچ مقام از خود نه بیند بلکه او را نه وجود نه ذات
و نه صفات محو در محو و فنا در فنا و این حقیقت فقرست که [illegible] درین نسبت آن

محو

سخن گفته اند و فقیر این همه جمله گفته اند رسوم فقر و صورت آنست قال ابراهیم
ذکر نحوست که چون دل فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته باید دروی اثری
عظیم شد و آن دل چنانکه بد بنیاد باشد از سنگ سخت تر بود هرچند جهد
اندر جمله فوت نیابد پس درجه هرکس بقدر نزدیکی دل اوست بحق سبحانه
و تعالی و نظر و محبت وی و آن مشغولی بقدر فراغت دل بود از نفس بجز ذکر
و دل چون اگر از نفس فانی باشد این دو دل هرگز با یکدیگر برابر نبود و در جهد
دو جنس منست حقست و غیر حق چون دل از غیر حق بگسست بدان قدر از حق
گسسته و غافل شد و بدان قدر که از غیر گسسته شد بحق سبحانه و تعالی
نزدیک شد [illegible] ابوبکر [illegible] که فقر آنگاه درست بود که موجود را صرف کنی
[illegible] قیام [illegible] طلب ارفاق آن وقت باید کرد که خوف عجز بود	الحذر
از قیام بغیر انفس آن جمله گفت که فقر آنست که هیچ چیز نباشی و
چون هست شوی بر غیر دیگری و از آن خود هیچ ندانی کما قال الله تعالی و یؤثرون	و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة ابو محمد رویم گفت که فقر عدم موجودست
و ترک مفقود [illegible] گفت چون افتقار [illegible] و تعود [illegible] غنا بدو
[illegible] زیرا که غنا و فقر دو حالند که حال هیچ یکی آن دیگر تمام نشود نور
گفت نعت فقر سکونست بوقت یافت و بذل و ایثارست بوقت یافت
دانسته [illegible] عارف [illegible] دنیا جنانست که هرچند دنیا کند [illegible] است

وهیچ بقا ندارد و در وقت جوانی در هیچ نماند و آخرت صافی و باقیست
که هرگز تمام نشود و فنا نپذیرد دنیا در چشم وی حقیر شود در عوض آخرت باقی
از دنیای فانی دست بدارد و بهر اختیار کند این معاملت و این صفت را
زهد گویند بشرط آنکه زهد او وی در مباحات دنیا باشد که زهد از محظورات خود
بر وی فریضه بود و باید که آن زهد نیز از وی با قدرة باشد چه کسی که بر دنیا قادر نبود
زهد از وی صورت نبندد مگر چنان بود که چیزی بوی دهند نستاند لیکن این
با ثنار یابنده توان دانستن که قدرة پدید آید نفس بصورت دیگر شود و آن
شهوه که داده باشد از وی برگردد بشرط دیگر آنکه چیزی از دست بدارد و جاه نیز هم
چه زاهد مطلق آن باشد که همه لذتهای دنیا دریافته کند و بلذت آخرت عوض ستد
و این معامله و معر باشد که میکند و در بیع سود بسیار بود چنانکه حق تعالی فرموده
إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ الآية
آنگه گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ به خود میگویند ای مومنان
تو بهشت را گفت مبارک باد این بیع بر شما شاد باشید بدین بیع که سود بسیار
دارید بدین که آنکه فروختید دنیا با آخرت [illegible]
عارف آن بود که آخرت نیز از پیش چشم برخیزد همچون دنیا چه بهشت نیز
نصیب شهوه چشم و فرج است [illegible] که بدین همه بچشم حقارت نگرد [illegible] از
در [illegible] سبحانه وحده و عزت [illegible]

و این ترک لذت از شهوات بدان التفات نکند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی را
نخواهد و جز بمعرفت و مشاهده او قناعت نکند و به هرچه جز وی است همه در چشم وی
حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا بود که این عارف چنان باشد که از مال
نگریزد و جمع نکند بلکه میستاند و بموضع خویش صرف میکند پس روا بود که عارف
صد هزار درم بود و زاهد و عارف باشد و دیگری بود که یک درم ندارد و زاهد نباشد
بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته باشد نه بطلب آن مشغول بود و نه بگریختن
از آن نه جنگ بود و نه صلح و نه وی را دوست دارد و نه دشمن دارد که هم بوی
مشغول بود بلکه کسی چیزی را دوست دارد بوی مشغول بود کمال در آنست که از هرچه
جز حق سبحانه و تعالی است فارغ باشد دنیا نزد تو باید که چون آب باشد و
دست تو بخزانه حق تعالی بود اگر آب پیش بود و اگر هم نه از آب دریا
آید و ترا نباید از آن فارغ باشی کما [illegible] گفت صلعم که از حق سبحانه
و تعالی شرم دارید چنانکه حق وی است ایشان گفتند شرم میداریم یا رسول الله
گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید و چرا بنائی
میکنید که مسکن شما نخواهد بود و حفصه رضی الله عنها پدر خویش را گفت یا امیر المؤمنین
ایزد تعالی غنیمت بسیار بر تو رسانید جامه نرمتر ازین در پوش و طعام خوشتر
ازین بساز تا باشد که کسی با تو بخورد گفت یا حفصه ما شوهر هیچکس از زن
نداند [illegible] رسول [illegible] بهتر از همه میدانی بخدای بر تو که رسول چند سال بود در نبوت

که در رباط بعضی را بدان آزموده بودند شبانه روز گرسنه بودند و بعضی شبانگاه سیر
بودند و بامداد گرسنه بودند بخدای بر تو که چند سال بر وی بگذشت که خرما
بسیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد بخدای بر تو که دانی که یکروز طعام پیش
ایشان وی بنهادند از کراهیت متغیر شدند تا آنگاه که سفره بر زمین نهادند بخدای
بر تو که چون شب تحقیقی بر گلیمی خفتی دو تو کرده یکبار آن گلیم را چهار تو کردند
تا نرم تر بود گفت دوش آن گلیم نرم تر بود مرا از نماز شب باز داشت گفت
همچنانکه بود دو تو پیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامه شسته بودی و بلال بانگ نماز
کردی و جامه خشک ناشده بیرون نتوانستی آمدن که جامه دیگر نداشتی بخدای
بر تو که دانی که زنی دیرا از بنی ظفر ازاری و ردائی بافت پیش از آنکه هر دو
تمام شد یکی را پیش رسول صلعم آن یکی تمام نشده بود و پیش گره زده
دیگر آن هیچ نداشت چیزی گفت بشم همه چنین است پس هر دو چندان
بگریستند که بیهوش شدند پس گفت دو یار من از پیش رفتند یعنی رسول
صلعم و ابوبکر رض و ایشان راهی رفته اند که اگر براه ایشان روم بدیشان
رسم و اگر مرا از راه دیگر برند و من با عیش سخت ایشان صبر کنم تا بعیش
با ایشان برسم مگر که در جنات نیز [illegible] حق زاهدان ترسم [illegible]
زاهد شود تا از نعمات آخرت بر هد و آنکه [illegible] بر دنیا زاهد [illegible]
زاهد خانقاه [illegible] تا اگر زاهد شود برای آخرت [illegible]

[illegible] [illegible]

بازنها محبت کنند و این زهد راجیان و امیدواران بود قسم کمال زهد آنست
که زهد وی نه از بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی
دل وی را فرو گرفته باشد و دوستی دنیا و آخرت از دل وی برده است و از
هرچه جز دوست ننگ باشد که بدان التفات کند و کسی که وی را محبت خدای تعالی
پدید آید نعمت بهشت در چشم وی چون لذت کودکی بود با گنجشک مقابله
پادشاهی کردن و مانند که کودک آن را بر او دوست دارد از لذت پادشاهی
چه وی از لذت پادشاهی خبر ندارد به سبب آنکه ناقص است و بالغ نشده
و بدین درجه نرسیده و هر که جز مشاهده حضرت الهیت وی را مرادی مانده
هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجه مردی نرسیده و از ابو سلیمان دارانی
پرسیدند که [illegible] اِنَّ اللهَ [illegible] قلب سلیم چیست گفت دلی بود که
در وی جز خدای هیچ چیز نبود تفصیل آنچه در دنیا قناعت بدان
باید کرد و لیکن آنچه در دنیا نفس حظ نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن
و کالا و زن و مال و جاه مهم اول طعام است و در جنس و قدر و وقت
نهایت الجنس کمترین چیزی بود که غذا دهد و اگر همه سبوس بود و میانه
نان جو [illegible] و نهایت [illegible] ناپخته و چیز [illegible] از [illegible]
[illegible] آمد و به [illegible] رسید اما مقدار کمتر [illegible] بود و میانه [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] در [illegible] که [illegible] کنند

[illegible] بوز

زهد در معده فوت شود اما تا بدنشستن آینده را ز کمترین درجه امنیت
که آز اگر گرسنگی را دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است
چنانکه اصل حرص درازی امل است و میانه وی آن بود که قوت یکماهه
یا چهل روزه نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که قوت یکساله نگاه دارد و اگر
ازین زیاده کند از زهد محروم ماند که بر امید عمر بیش از یکساله دارد از وی
زهد نیاید و رسول صلعم بودی که قوت یکساله از برای عیال بنهادی که
ایشان را طاقت صبر نبود اما برای خویش شبانگاه را هیچ چیز بنگذاشتی
اما نان خورش کمترین تره و سرکه باشد و میانه روغن و آنچه ازوی
کنند و اعلی گوشت اگر گوشت بر دوام خورد زهد برود و اگر در هفته
یکبار بیش نخورد از درجه زهد بکلی نیفتد اما وقت خوردن باید که در روز
یکبار بیش نخورد اما اگر در دو روز یکبار خورد تمامتر بود اما اگر روزی دو بار خورد
زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال صحابه رضی الله عنهم و احوال رسول
صلعم بداند عایشه رضی الله عنها میگوید وقتی بود که در خانه رسول صلعم
چهل روز آتش و چراغ نبودی و هیچ طعام نبودی [illegible]
گفت [illegible] دو [illegible] میکند و بر انان جوین بخشش [illegible]
و گفتی با حوریان که نان جوین و تره خورید و آب گندم مکردید که شکران
قیام نتوانید کردن مهم دو [illegible] درست و زاهد [illegible] نبود چه

نبود

بعد

یک دو بار

[illegible]

نشود برهنه باشد و چون جامه دو بود زاهد نبود و کمترین کلاهی و پیراهنی و
کفشی باشد و اعلی آنکه با این دستاری و ازاری باشد و جنس کمترین پلاس بود
و میانه پشم درشت و اعلی پنبه درشت عمر رضی الله عنه و بارها گفته است زهد رفت
در آن وقت که رسول صلعم فرمان یافت عایشه رضی الله عنها گلیمی و ازاری سطبر
بیاورد و گفت این بوده جامه پیغمبر علیه السلام و در خبر است که هر کس جامه شهرت
پوشد که خدای از وی اعراض کند اگر چه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون
کند و قیمت دو جامه رسول صلعم از ده و یا دوازده درم بود و گاه بودی
که جامه وی ملمع چنان شوخگین بودی که گفتی مگر جامه دعسار است و
یکبار نعلین نیکو او را دادند و برپای کرد و از نماز سجده کرد خدا را و برگرفت و بدان
اول درویشی که پیش وی آمد بوی داد و گفت نیکو آمد در چشم من ترسیدم
که خدای سبحانه مرا بدین سبب دشمن گیرد و علی رضی الله عنه در زمان خلافت پیراهنی
به سه درم بخرید و آستین وی برید از دست را ترکوه فرو برید و گفت
شکر آن خدای را که این خلعت و دست من است و سیم مسکن است و کمترین آنکه
از اسباب خاص نبود و گوشه مسجد یا رباط قناعت کند و بیشتر آنکه حجره باشد
از ملک یا با عمارت و چنان بود که بلند نبود و کاه گل نبود و بیش از
مقدار حاجت نبود و سقف ساج نکند و گچ نکند از زهد نیفتد و مقصود از مسکن تا بود که
از سرما و اوبر فتنه دفع کند و اول چیزی که از طول امل بعد از رسول صلعم پدید آمد

سجود کرد و پر

بنا کنج بعد و بود در زمانهٔ … و خشتی که در آن عهد جامه را یکی … نمود
عباس رض منظری بلند کرده بود رسول صلعم فرمود تا باز کردند و یکبار دیگر صلعم
گنبدی بلند بگذشت پرسید که از آن کیست گفتند از فلان کس بعد از آن
آنکس نزد رسول صلعم می آمد در وی ننگریست تا آنگاه که آنکس سبب
ننگریستن معلوم کرد چون با وی گفت آنکس گنبد باز کرد رسول صلعم با وی
دل خوش کرد رسول صلعم او را دعا کرد و حسن بصری رضی الله عنه گفت
که رسول صلعم در همه عمر خویش خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوب
ننهاد و رسول صلعم گفت هر که خدای تعالی بوی شر خواهد مال وی در آب و گل
هبا کند و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت گمان
نبردم که درین امت آن باشد که هامان کرد برای فرعون که خشت
پخته وی ساخت گفت فاوقد لی یا هامان علی الطین و در خبر است که
هر کس که بنائی نهد بیش از حاجت او گوید فرشته منادی کند که ای فاسق ترین
همه فاسقان کجا میروی … در زمین باید گفت کجا نه آسمان
کجا میروی و حسن بصری گوید که دست بر سقف خانهٔ رسول صلعم نهادم دست بسقف
رسید و حسن بصری گفت که … کس از حق …
جز آن جامه که پوشیده بودند نداشتند و هرگز میان خود … چیزی
و خانهٔ … دندی پهلو بر خاک نهادندی … بر خویشتن

انکند نوی درجه چهارم خشنود خاطر است درجه اعلی در آن درجه عیسی
که هیچ چیز ندانست الا شانه و کوزه که دید محاسن بدست شانه میکرد
شانه بینداخت دیگری را دید که بدست آب میخورد کوزه نیز بینداخت
و میانه آن بود که از هرچه مهم بود بکرد از خوب و صفا اگر پس
و هیچ نبود زهد بود و رسول صلعم بالشی از ادیم داشت و حشو وی
از لیف بر کنده و زیر وی گلیم دو تا و عمر رضی الله عنه بگریست و پهلوی
رسول الله دید نشان حصیر بر وی بگریست گفت چرا میگری گفت قیصر
و کسری دشمنان خدایند در آن نعمتها و تو رسول و دوست خدائی
درین دشوار گفت یا عمر خرسند نباشی که ایشان را آن نعمت
درین دنیا بود و ما را در آن دنیا گفتم باشم گفت پس بدانکه چنین است
و در خانه عائشه رضی پرده بود رسول صلعم گفت ای عائشه هر گاه که چشم
بر وی افتد دنیا یاد من آید ببرید و بفلان کس دهید و عائشه گوید
بر رسول صلعم گلیمی دو تا خفتی یکشب وی را چهار تو کردند همه شب بخفت
... دیگر ... گفت ... خواهم باز نیز همان گلیم باز آورید و یکراه
... قسمت کردند ... از شش درم ... نزد
... تا آخر شب آن نزد یکی فرستاد و بخواب خوش در شد
... گفت ... اکنون آن دینار با من بماندی

مهم نیم نکاح سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی علما گفته‌اند که نکاح زهد نیست
چه بزرگترین خلق خدا بجناب رسول صلی الله علیه و سلم زن را دوست داشتی
و ویرا نه زن بود و علی رضی الله عنه با کمال زهد چهار زن داشت و دوازده سریت
اما آنکه روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا ذوق لذت مباشرت نبود
و مباشرت زهد که نکاح راه فرزند است و در وی فواید بسیار است و ابقای نسل
و این همچنان بود که کسی اصلا نان نخورد تا ویرا لذتی در طعام خوردن نباشد
و وی بدین سبب هلاک شود و بدان نسل منقطع شود اما اگر کسی ویرا
اندیشه نکاح از خدای مشغول خواهد کرد ترک نکاح اولیتر و اگر شهوت غالب شود
نکاح اولیتر تا فساد نیفتد درجه پنجم آن بود که زن را تمام نخواهد چه درجه
زن باید که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز درجه ششم مال و جاه است
و این هر دو زهر است و اندکی از وی و آن قدر حاجت است از وی
تریاق است و از دنیا نیست بلکه هر چه لابد است هم از دین است خلیل الله
صلی الله علیه و سلم از دوستی وام خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نه
خواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری ترسیدم که از تو
دنیا خواهم گفت هر چه بدان حاجت بود از دنیا نبود و در جمله هر چه
زیادت باشد و بر راه تو گیرد و از مال و جاه بقدر کفایت اندر گذرد
دل وی از آن گسسته شود و دوستی دنیا از دل وی بیرون شده بود از زرک

ابن

.. نبود که چون مرا مهمان رسد نگویند نبود و درویشی با زاهد نبود که
با .. وکسی به دنیا نگردد که دنیا آرامگاه و آسایش او نبود
فانی .. در حق وی چون ایشان نهاد بود که چون وقت حاجت
وی را نخواهد چون مرگ ازین حاجت برد دیگر بوی التفات نکند تمامی
از زهد بود وکسی که تمام وی را دنیا دوسته باشد سختی ازینجا برود
چون دنیا .. را بخواهند که ازان سلسلها سلسلها برخود محکم کند
و موی خویش .. و چون وی را ازینجا برانگیزند موی خویش آویخته بود
.. از وی بر کنده شود ازان زهد و چون چنان شد جراحت وی
باقی بماند و از الم وی هیچ کونه نرهاند .. دنیا حسن میگوید
که قومی را دیدم که ایشان به بلا .. از آن که شما نعمت و
اگر شما .. الاشتباطین و اگر شما ان .. دیگر نیست دوا
و آن قوم رغبت .. ازان میکردند با دل ایشان از دنیا گسسته
.. تا وقت مرگ هیچ چیز آویخته نباشند .. گفت که زاهد آنست
که در .. چیزی نبود و در دل امل دنیا نباشد امیر المومنین .. گفت که
زاهد آنست .. از انکه تمام دنیا کافر خورد یا مومنی .. گفت
.. کردن فضولات .. گفت که زاهد آنست که آن ..
.. که .. را از زهد پرسیدند گفت ..

چیز را که کمتر از پشه بود تا در آن زهد کنید ابوبکر واسطی گفت که تا کی
کنیفی چند مفاخرت کنی و براءت از چیزی که نزد حق به پشه‌ای نه وزن است
قدر ندارد صولت چند نمایی شبلی گفت که زهد بحقیقت هیچ ندارد
زیرا که اگر در چیزی زهد میکنی که از آن تو نیست پس آن زهد نباشد و اگر در
چیزی زهد میکنی که از آن تست پس چگونه زهد کنی در چیزی که با تست و از آن تست
و نزد تست پس زهد نباشد الا بذل و مواسات و دست باز داشتن از
زیادات پس معلوم میشود که زهد نزد شیخ ترک چیزیست که از آن او نباشد
و در دست او نباید و ترک آن چیزیست که آن از آن او بود و قال حجة الاسلام
بدانکه این خاصه آدمیست و بهایم را خبر نیست که ایشان ناقصند و ملائکه را نیز
حاجت نیست که ایشان کامل‌اند و از شهوت خالی پس بهایم مسخر شهوت‌اند و ایشان را
هیچ داعی نی جز شهوت و ملائکه بعشق حضرت الهیت مستغرق‌اند و ایشان را
از آن هیچ مانعی نی تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم
آفریده‌اند و اندر وی شهوت غذا و جماع و زینت و لهو و لعب مسلط کرده
تا بهنگام بلوغ و پس بوقت بلوغ وی نوری از انوار ملکی در وی پدید آید که
در آن عاقبت کارها ببیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهایم از آن
محروم‌اند که فرشته وی را هدایت میکند و راه مینماید و از نور آن فرشته نور دیگر
بوی سرایت میکند که آن عاقبت کارهای شناسد و صفت کارهای میداند

[illegible] سه و بدانکه قبت شهوة [illegible] مبتلا گشت اگر بدرد وقت
[illegible] و بدانکه خوشی و راحت [illegible] دیگر رود و رنج و دراز [illegible] این حدیث
[illegible] باشند لیکن این هدایت کن نیست که کسی بداند که تا آن زمان حکایت
لیکن بر دفع آن [illegible] آن و نهفتن او [illegible] همه [illegible] ندارد آن [illegible]
زبان و بدانکه نیست [illegible] قدرة دفع آن [illegible] آن و نهفتن او [illegible] دیگر
پس ایزد سبحانه [illegible] دیگر فرشته را [illegible] بدست او [illegible] قوة و قدرة دهد
تا [illegible] شد [illegible] کنند تا [illegible] دانست که زبان [illegible] دانست [illegible] از و [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] که شهوة بر [illegible] بایست دیگر [illegible] آید [illegible]
[illegible] آن [illegible] مستقبل [illegible] و آن بایست [illegible] از آن [illegible] بایست و
آن [illegible] شهوة [illegible] لذت از [illegible] بایستی [illegible]
[illegible] آن بایست شهوة را باعث [illegible] جنس [illegible] این [illegible]
جنگ است که آن [illegible] میگوید [illegible] و این میگوید [illegible] و [illegible] این دو [illegible]
[illegible] آن باعث [illegible] در [illegible] و ثبات [illegible]
[illegible] ثبات [illegible] و آن را باعث [illegible] کنند [illegible] آن
[illegible] باشند [illegible] آن [illegible]
[illegible] است در مقابله باعث [illegible]
[illegible] که [illegible] یکی را [illegible] و [illegible] قدرة [illegible] فرشته

که کرام الکاتبین ایشانند و هر کرا از بالغ و مستدل اکنون نباید که هر چیز که
حادث بود بسببی بود و چون دو چیز مختلف بود سبب مختلف بود و می بینی که کودک را و
بهیمه را در ابتدا نه هدایت بود که عاقبت کار بداند و نه داعیه و نه قوت آن باشد
که نیکو کند و نزد بلوغ این هر دو پدید آید و اندکی این دو را بدو سبب حاجت بود و این
دو فرشته عبارت از این دو سبب است و تا بدانی که هدایت اشرف است و
اول آنست آنگاه قدرت و اراده عمل و آن فرشته که هدایت از وی است شریفتر
و فاضلتر است پس جانب راست از صدر باید که وی را مسلم باشد و صدر آن وی
که ایشان موکل اند و آن فرشته که هدایت از وی است فرشته دست راست است
و تعین وی برای ایشان دست چپ است اگر کوشش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت
حاصل کنی این کوشش داشتن بوی احسانی باشد تو را که کرده باشی و تو را آن طلب
نکند ... باشی این حسنه باشد ترا و ترا حسنه نویسند و اگر از وی اعراض کنی او را
معطل کنی تا چون بهایم و کودکان از هدایت محروم مانی این بدی باشد که حق تو
کند منع و بجای خویش بر تو سیئه نویسد و همچنین اگر آن قوت که از دیگر فرشته
یابی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و برای تو حسنه نویسند
و اگر نه بدی بر تو نویسد و این هر دو این احوال بر تو می نویسند بر صحیفه دل
دائم نوشته از دل تو این دو فرشته و تعیین ایشان از عالم غیب است
و ایشان از دیدن چشم تو آن دیده عیان گردد آید و این صحیفه ها باز نشود تا چشم دیگر

که نور ملکوت بوی توان دید از بعد و این صحیفها همه نه بینی و بتوانی دید و در
قیامت شنوای از زبان خبر یابی و تفصیل آن در قیامت که اتمام هستی و قیامت
تو بمرگ آید چنانکه رسول صلعم گفت من مات فقد قامت قیامته و چیز
در قیامت که بر بستن قیامت شعوری نکند که بر آن بست مقصود اگر بدانی
که هر بار می کرد جنگ بود و جنگ بار بود که در دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر
یکی از خیل ملائکه و یکی از شیاطین است این دو لشکر در سینه آدمی جمعیت
پس او اقدام زند در دین مشغول شده است بدین جنگ که شهر سینه آدمی لشکر
شیطان در کوه کن گرفته است لشکر ملائکه نزدیک ملوخ وی پدید آمده
پس آن لشکر شهوت را در بگیرند بسعادت خویش رسد و تا جنگ نکند و جنگ
نکند قوه نتوان کرد و هر که بدین جنگ مشغول نیست او ولایت دل الیه
مسلم اسیر است و هر که او شهوت زیردست شد مطیع گشته او را
این فتح مسلم شد چنانکه رسول از آن خبر داد و گفت الله اعانني على شيطاني
فاسلم و هستی آن بود که در جهاد بکنند گاه ظفر بود و گاه هزیمت گاه در
شهوت را بود گاه با خصومت او جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نشود قال النبی
صلی الله علیه وسلم الایمان و الصوم نصف الصبر باید دانست که ایمان یک چیز
نیست ... بسیار دارد اقسام بسیار است چنانکه در خبر است که
ایمان ... باب است بزرگترین آن کلمه لا اله الا الله است و کمترین

الصبر نصف الایمان

خاشاک از راه مسلمانان برداشتن و هر چند او را اقسام بسیارست لکن
سه جنس است معارفست و احوالست و اعمالست و در هر مقام از مقامات
این سه حالت تمام بود مثل حقیقت توبه پشیمانیست از گناه و این
واصل وی معرفتست که بداند که گناه زهر قاتلست و فرع وی آنست که دست
از گناه بازدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و این معرفت و این
عمل هر سه از ایمانست و ایمان عبارت بود ازین هر سه لیکن گاه باشد
که او را بمعرفت تخصیص کنند چه اصل وی است و از معرفت حالت پدید آید
و از حالت عمل پدید آید پس معارف چون درختست و تغیر احوال دل بسبب معرفت
چون شاخست و کردارها از آن احوال پدید آید چون میوه است پس ایمان
دو چیز باشد دیدار و کردار و صبر بی این هر دو ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمان بود و   از کردار
از دو جنس باید که بیرون نیست یکی جنس شهوة و یکی جنس خشم و روزه صبرست از
شهوة پس روزه یک نیمه صبر باشد و از وجهی دیگر چون نظر همه کردارها کنی و
ایمان از وی عبارت کنی کردار در محنت صبرست و در نعمت شکر ازین
وجه هر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه ایمان چنانکه در خبر آمده است و جمله   صبر
بدان کی که هر کاری که دشوارترست و بر اعمال که بر بنده دشوارتر از صبر   و شکر
نباشد و بدین وجه تمام ایمان بود چنانکه از رسول صلعم پرسیدند که ایمان
چیست گفت صبر و بعینه که دشوارترین اوست چنانکه گفت که حج عرفه است

یعنی که قوت نواب بسبب وی است که خود از قوت نعمت و دیگر کارها و نعمت
باید دانست که بنده در همه اوقات محتاج است بصبر چه بنده در همه اوقات
نعمتی دیگر نه موافق هوای وی باشد یا مخالف هوای وی و در هر دو حال
صبر باید داشت آنچه موافق هوا بود چون نعمت و جاه و تندرستی و زن
و فرزند و مال و آنچه بدین ماند و صبر در همه حال مهمتر از بن نعمت که اگر
خویشتن را نگاه ندارد و در تنعم فراخ رود و آرزوها تمام براند و بران اگر
در شکر و طغیان همی آید چه گفته اند همه کس محنت صبر کنند و عافیت
و نعمت صبر نکنند که بعد فقر و تنگی مال غنا پدید آمد صحابه گفتند محنتی
در نعمت فقر صبر توانستیم کرد اکنون در نعمت توانگری
گفتند بصبر نتوانستیم و اولاد ذکر فتنه دانسته چه هرانکه صبر در
توانگری بسیار دشوار تر بود که قدرت دستی و عصمت بزرگ آن بود که
وی را ناتوان نبود و صبر در نعمت بدان بود که دل بران ننهد و شادی بسیار نکند
بدان و بداند که این عاریتی است و زود برود و زود بود که از وی
باز ستانند و نعمت اندک باشد تا بسبب نقصان درجات شود در وقت
سر بر آن مشغول نشود و حق سبحانه و تعالی در تندرستی و در نعمت که دارد
بکار نبرد و این همه صبر محتاج بود اما احوالی که موافق هوا نبود و سه نوع بود
یکی آنکه باختیار وی تعلق دارد چون طاعات و در وی صبر محتاج بود چه بعضی بود که

دشوار از کاهلی شهوت چون نماز و بعضی از سبب کاهلی نفس چون زکوة حج و صبر
این طاعات ممکن نبود در اول شرط عبادت در میانه و در آخر صبر
حاجت بود اما آنکه در اول نیت باخلاص کند و ریا از دل دور کند
و صبر برین دشوار بود دیگر آنکه در میانه بود در رعایت شرایط و آداب
تا هیچ غفلت آمیخته نکند اگر در نماز بود از هیچ سو ننگرد و از هیچ دنیا اندیشه
دیگر آنکه در آخر صبر کند از ظاهر کردن آن و بازگفتن از آنچه کردم و صبر کند
از عجب اما در معصیتها نیست که دست بداشتن از آن بی
صبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی تر و معصیت آسان تر باشد صبر از آن دشوار
دارتر است که کنند از بهر معصیت دشوار بود که زبان جنبانیدن آسان است
چون بسیار کنند آن عادت شود و عادت طبع شود و لشکر جنود شیطان
عادت شود بسبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خویشتن و رنج
دیگران روا بود و اثر و بزرگی و صبر در وی دشوار و کسی از وی سلامت
نیابد مگر بعزلت اما نوع دوم آن بود که بی اختیار وی بود چون رنج آمدن
و رنجانیدن مردمان او را بدست و زبان و صبر وی را در مکافات آن
اختیار بود و دری لیکن تمام حاجت بود تا مکافات نکند یکی از صحابه
میگوید ما ایمان را ایمان نشمردیمی تا آنکه بهم صبر نبودی بر رنجانیدن و یکی
این گفت صد است که رسول صلعم غنائم ادا کرد اهم تو عمل عدل نکرد دست

بعضی نیکوی دشمنان

ازین آیات که ذکر آمد آنست و توکل بر خدا و نیکو خلق کن و اصبر علی ما یقولون
واهجرهم هجرا جمیلا صبر کن بر آنچه ترا میگویند و تجامل از ایشان ببر و لقد
نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک و کن من الساجدین
میدانیم که دلگیر از سخنان بیهوده ایشان دلتنگ میشوی تسبیح مشغول شو و نماز گذار
با خبر بود که ... و کسی از جمله صحابه گفت که روز ... خود دیدم که
رسول صلعم مالی قسمت کرد یکی گفت نه برای خدای تعالی قسمت کرد و بعد از آن
نیست خبر بر رسول صلعم آوردند که بسیار آنحضرت برنجید و از آن سخن
دل ایشان رنجور شد آنگاه گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد
که وی را بیش ازین برنجانیدند و صبر کرد و در انجیل است که عیسی علیه السلام
گفت قوم پیشین آمده اند گفتند دست برابر دست ببرند و چشم بچشم و دندان
بدندان و من آنرا باطل میکنم و لیکن وصیت کنم شما را که بدی را بدی مقابله
مکنید بلکه اگر کسی شما را بر روی راست زند طرف چپ فرا پیش دارید و اگر کسی
دستار شما بستاند پیراهن خود نیز بوی دهید و اگر کسی ستم میل شما را بخود
برد دو میل با وی بروید و رسول گفت صلعم هر که شما را محروم کند شما وی را
عطا دهید و هر که از شما ببرد شما با وی بپیوندید و هر که با شما بدی کند
شما نیکوئی کنید و همچنین هر که در حق شما ... است از نوع ستم او را تعرض
نشاید کرد و نقص ندارد آن معصیت ستم که کرده اند و بلای کار او تمام شد انشاء الله ...

و جمله بلاها و آسمانها در این جمله هیچ عمل نکند از بهر آنست چه هر دو بلا در جه
صبر نیافت و رسول گفت صلعم که خدا سبحانه میگوید که هر کرا من بستانم
ازین دو ی ناگزیر یا فرزند وآن که نیز بنکویش آید مرو را جز دارم که با وی
حساب کنم و وی را بمیزان و دیوان فرستم و رسول گفت صلعم که چند آنجا که
با جبرئیل گفت ای جبرئیل هیچ دانی که جزا آنست که ما از چشم وی باز ستانم
چه باشد گفت چه باشد گفت دیدار خود و برا رامست کنم دوام اندر بهشت
آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز شناسد سهل گفت شرم انتظار
فرج است از حق سبحانه و تعالی و آن فاضلتر بود و بزرگتر خدمتی است از بنده
حق سبحانه دیگر گفت که صبر آنست که در صبر صبر کنی یعنی منتظر فرج نکنی
و سهل گفت قوله تعالی واستعینوا بالصبر والصلوة یعنی یاری از حق طلبید
و بر امر و ادای او صبر کنید و گفت صبر با گشتست خنرا مرد ماکشید ابوعمر
دمشقی گفت قوله تعالی ربنا آمنا بالصبر فتنزل الملك انت ارحم الر
و دیگر گفت یا مستحق از من مرا صبر که انبیا و اولیا را بدان مخصوص
گردانیدی و در حق این کرامت کرده دادی لیکن تو ارحم الراحمینی
بعضی گفته اند جزع ابو سایم برای حق بود نه برای نفس خود زیرا که الم
و اسقام بر بدن او مستولی گشت از زوال عقل بترسید گفت ... حب
یافت قال حجة الاسلام بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل ...

[illegible]

و عمل تمام آنست که از وی حال خیزد همچنین علم شکر شناختن نعمت است
از خداوند سبحانه و حال وی شادی دلست بدان نعمت و عمل بکار داشتن
آن نعمت در محاب خداوند سبحانه و آن عمل هم بدل تعلق دارد
و هم بتن و هم بزبان تا این جمله معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم
وی آنست که بدانی و بشناسی که هر نعمتی که تراست از حق سبحانه و
هیچکس را با وی در آن شرکت نیست و تا کسی را در میانه سبب می‌بینی و بوی می‌نگری و از
وی چیزی می‌بینی این معرفت و این شکر تمام نبود مثلاً ملکی که ترا خلعت دهد
اگر چنان دانی که آن خلعت بعنایت وزیر بوده شکر تو ملک را تمام نباشد
بلکه بعضی از شکر تو راجع بوزیر شود و شادی تو بتمامی نبود اما اگر دانی که
آن خلعت بتوقیع و بقلم و کاغذ بتو رسید این نقصان نکند چه دانی که
قلم و کاغذ مسخر بود و از آن خود چیزی نبود و نیز اگر دانی که خزینه دار بتو
رسانید این هم زیان ندارد چه بدست خزینه دار چیزی نباشد و وی مسخر بود
که هرچه او را فرمودند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد وی
نیز همچون قلم است همچنین اگر نعمت روزی زمین از باران بینی و باران
از میغ و نجات کشتی از باد راست شکر تو خدای سبحانه درست نیاید
اما اگر بشناسی که میغ و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هرچه هست
در قبضهٔ قدرت خداوند سبحانه و همه مسخرند چون قلم در دست کاتب قلم

و قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصان نیارد و اگر نعمتی بتو رسد و دانی
که آدمی بتو داد و از وی بینی این جهل بود و حجاب بود از مقام شکر بلکه باید که
بدانی که وی آن بتو داد که حق تعالی وی را موکلی فرستاد تا بالزام وی آن
نعمت بتو داد که اگر آن موکل را خلاف توانستی کرد و اگر توانستی یک حبه
بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل وی افکنده که خیر تو در آنست
که آن خیر بوی رسد تا وی بطمع آن که بغرض خویش در این جهان یا در آن جهان
بتو داد و در حقیقت آن چیز بخویشتن داد که آن چیز را وسیلت ساخته تا
بغرض خویش رسد فاما آنکه حق سبحانه و تعالی بتو داد که وی را موکلی فرستاد
که وی را خلاف نکرد و حق سبحانه را هیچ غرض نیست در خویش پس بحقیقت
شناسی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و بدست ایشان هیچ نیست
و ایشان را بالزام میفرمایند چون این جمله بدانی شکر توانی کرد حق را سبحانه
بلکه این معرفت خود عین شکر بود و بدانکه ابواب معارف اینجا بسیارست
اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند سبحانه از صفات همه آفریدگان
و از هر چه در وهم و خیال آید پاکست و عبارت از وی سبحان الله است و
دوم آنکه بدانی که با این همه یگانه است و در هیچ شریک نیست و عبارت از این
لا اله الا الله است و سیم آنکه بدانی که هر چه هست از وی است و نعمت وی است
و عبارت از این الحمد لله است و این درجه برتر است که آن هر دو معرفت

داخل

در تحت بند و برای این گفت رسول الله صلعم سبحان الله ده حسنه است
و لا اله الا الله بیست حسنه و الحمد لله سی حسنه و این حسنات نه حرکت
زبانست بدین کلمات بلکه این معرفتهاست که این کلمات عبارت
از آنست اینست معنی علم شکر اما حال شکر فرح و شادی دلست که از این
معارف دل را پدید آید که هر کسی که نعمتی بوی رسد شاد شود ولیکن این شادی
از سه وجه تواند بود مثلا اگر ملکی بسفر خواهد شد چاکری از چاکران خود را
اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه وی را اسپی حاجت بود بیافت
از جهت آن اسپ شاد شد این شادی نه شکر ملک بود که اگر آن اسپ
در صحرا یافتی همان شادی کردی دیگر آنکه شاد بدان شود که عنایت ملک
در تا انعام در حق خود بیند و وی را امید نعمتها دیگر افتد این شادیست
بمنعم لیکن نه برای منعم بلکه برای امید انعام وی و این هم شکر است
لیکن ناقص است درجه سیم آنکه شاد بدان بود که تا این اسپ
بر تواند نشست و بخدمت ملک رود تا دایم وی را بیند و از دیدن وی
هرگز دیگر نخواهد این شادی بود بملک بود و تمام شکر بود همچنین خدای
سبحانه کسی را نعمتی داد و بدان نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و اگر
بمنعم شاد شد برای آنکه آن نعمت دلیل رضاء وی بود این شکر بود ولیکن ناقص بود
و اگر از آن شاد شود تا این نعمت سبب فراغت دین وی شود تا بعبادت و علم پردازد

و طلب قرب کند بحضرت وی سبحانه این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هرگز ویرا
از خدمت وی و از وقت مشغول کند بدان اندوهگین شود و آنرا نعمت نشناسد بلکه بلا داند
آنرا نعمتی شناسد و بدان شکر کند پس هیچ چیز که در راه دین نباشد و یاری دین نباشد
نعمت نباشد و شکر بران واجب نشود و بران شاد نشود و برای این گفت شبلی که شکر
آن بود که نعمت را نه بینی همه منعم را بینی و هر کرا لذت جز در محسوسات نبود چون شهوت
شکم و فرج و چشم از وی این شکر نیاید پس آنکس را درجه باید که در درجه دوم بود که
درجه اول را شکر گویند اما عمل شکر بدل بود و بزبان بود و بتن بود و بدل آن بود که
همه خلق را خیر خواهد و در نعمت هیچکس حسد نکند و بزبان آن بود که شکر میگوید
که الحمد لله در همه احوال شادی طبع اظهار میکند رسول صلعم مردی را گفت چگونه گفت
بخیر گفت چگونه گفت بخیر گفت چگونه گفت بخیر والحمد لله رسول گفت این
می جستم و هر که شکایت کند بنزد کار شود اگر چه در بلا بود و چه چیز از آن زشتتر بود
که از خداوند هفت آسمان و زمین پیش مدبری که هیچ چیز بدست وی نیست گله کند
بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که این بلا سبب سعادت وی باشد و گر نتواند باری
صبر کند اما عمل بتن آنست که همه اعضا بهم شود تا نعمتهای او در آن بکار دارد
که محبوب وی باشد تعالی و محبوب وی سبحانه از تو آنست که بوی مشغول باشی
چون چنین کردی شکر نعمتهای وی سبحانه گزاردی پس معلوم شد که شکر هر نعمتی آن بود
که در محبوب حق تعالی و رسول صرف شود اگر در معصیت صرف کند کفران بود و اگر نیز

ان

برای تنعم خود در مباح صرف کند هم کفران بود لیکن نه بدان درجه و کسی شکر تمامی
قیام تواند نمود تا محبوب حق را سبحانه از مکروه جدا کند و تمی نداند و این علم
با آنست تا حکمت آفرینش در هر چیزی ندانی این معلوم نگردد پس اگر کفران نعمت
آن بود که وی را از راه حکمت بگرداند و بران وجه که وی را برای آن آفریده اند
صرف نکند و صرف کردن نعمت حق سبحانه در محبوب خدای سبحانه و تعالی شکر است
و در مکروه کفران و مکروه و محبوب بتفصیل جز بشرع نتوان دانست پس شرط
آنست که نعمت در طاعت حق سبحانه صرف کند چنانکه فرموده است اما اهل
بصیرت را اهمیت که حکمت کارها بنظر و استدلال بر سبیل الهام بشناسند
که ظاهر است که هر کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میغ باران است و در آفرینش باران
غذای جانوران است و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است
تا شب سکون را بود و روز معیشت را و این و امثال این روشن است که همه
کس این بشناسند فاما در آفتاب بسیار حکمتهاست غریب که هر کسی نداند و بر
آسمان ستارهای بسیار است که هر کسی نداند که حکمت در آفرینش آن چیست
چنانکه هر کسی داند که دست وی برای گرفتن است و پای وی برای رفتن و چشم
وی برای دیدن و باشد که نداند که سپرز و جگر برای چیست و نداند که چشم
وی از ده طبقه ترکیب آفریده اند پس بعضی حکمتها را یک کس داند و بعضی را دیگری
که خویشتن آن را بدانند اما از این مقدار چاره نبود که بداند که آدمی را برای آخرت

آفریده اند و به چه آدمی را در وی فرستاده اند و دنیا برای آن آفریده اند تا زاد
وی بود در راه آخرت و لکن نباید برد که همه چیزها از برای او آفریده اند تا خود
در چیزی که در آن خویشتن را هیچ فایده نه بیند گوید که این چرا آفریده اند و در
آفرینش آن چه حکمت بوده مثلا گوید که مورچه و مگس و مار را چرا آفریده اند باید که
بداند که مورچه نیز تعجب میکند تا ترا برای چه آفریده اند تا به زه پای بر وی حق
و مگسی و تعجب تو نیز تعجب وی است بلکه از کمال وجود الهیت لازم است که هر چه
حکمت که در وجود آید چنین خواهد که او را وجود دهد بر نیکوترین وجهی در وجود آید
از همه اجناس و انواع حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنچه هر یکی را
از خود کمال وجود وی بود در ضرورت و حاجت و چه از زینت و آرایش وی
از وی باز نگرفته و هر کمال و چه که بوجود آمد چه آنجا منع و بخل نیست و آنچه در وجود
نیاید از کمال و زینت در وجود آن ممکن از آن بود که محل قابل آن نبود که نقصد
آن آرایش و صفت مشغول شود و باشد که آن نقد نیز مقصود بود چنانکه آتش را
ممکن نیست که سردی و لطافت آب را قبول کند که گرمی سردی قبول نکند که سردی و
و گرمی وی نیز مقصود است و آن گرمی را ازالت کردن نقصانی بود در وجود
و حقیقت آن رطوبت که از وی مگس آفریدند از آن آفرید که مگس از آن رطوبت
کاملتر است و آن رطوبت قابل این کمال بود و آن کمال را از وی باز نداشت
که آن منع و بخل باشد و بخل و را ز نیست که در وی حیوة و قدرة و حرکت و ...

و اعضای غریب که در آن رطوبت نیست و از آن رطوبت آفریده اند
که بار کار آدمی ندانست و کسی قابل آدمیت نبود و او را چه در روی صفائیست
که آن نه صفاتست که شرط آفرینش آدمیت است فاما هر چه یکی را با وی حاجت بود
از وی باز ندانست از سر و پای و چشم و دندان و سر و شکم و جای که باز نزاید
و هر چه در بایست بود از تنگی و سعی او را از وی باز نداشت چشم او
چون دو آینه تا صورتها در وی نماید و نور ببیند و چون گرد بر وی نشیند
دانش آن داد او را تا گرد از وی بدست خود دور کند تا نقصان در بینائی
او نماند و چشم محل و قابل ملک چشم نبود بر ابروی و دست آفرید تا بسبب
دست بدان کرد از آن دو پلک که چشم را میسترد و پاک میکند اگر از دو دست
بر هم می مالد گرد از دست پاک شود و مقصود از گفتن این آنست که بدانی
که لطف و رحمت آفریدگار عامست با آدمی مخصوص نیست تا بنده و کرم کراز آن
حقیرتر نیست از انچه او را دو دست است از کمال در وجود او از وی باز نگرفت و
بعوض دو دست او را دو پای داد بهمان صورت دست که سر یکی را در آن بخورد و دیگر را در آن
بزرگی داده آفرینش برای تو نیست چه در پای و چه آهن همه وقت محیط بود
که در وی همه چیز یافته و باید دیگر انچه باز نوی و کمی و رحمه و بیکی و بعد و
و پیل و غیر آن از مخلوقات لیکن انچه ازین جمله ناقص است آنرا اندر کامل
کرده اند و آدمی کاملترست از هر چه بر روی زمینست لاجرم مشترک با خود است

بدو داد

اما در زیر زمین و قعر دریا ها بسیار چیزهاست که آدمی را از وی هیچ نصیب
و با وی همان لطف کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن وی با بسته کرده و چندان
نقش و نگار بوده که همه آدمیان از وی عاجز آیند اکنون این بدرجه علوم تعلق دارد
گرسنه علما از این عاجز باشند و شرح آن دراز بود مقصود آنکه خویشتن را ناگزیر
مملکت الهیت نام نهی و تا همه را از خویش موجه نه بینی که هر چه نزد داران
نصیب نمانده نبود گوی این را برای چه آفریده اند و در وی چه حکمتی نیست چون
بانستی که مورچه را برای تو نیافریدند اگر ماه و آفتاب و ستارگان و ملایکه را
همه نیز برای تو نیست اگر چه ترا در بعضی از آنها نصیبی هست چنانکه مگس را برای تو
نیافریده اند اما از جهد وی ترا نفعی هست که جز او را آفریدند منفعت او را و
فزا آن کردند تا هر چه که از وی بوی ناخوش آید و خواهد گندید آن را می خورد
تا تو هوا ناخوش متر شود و تو از رنج بستوی و نگاه بری که هر روز آفتاب
بر آید و بر آید این نکات چه فهم ما ان مگس است که می پندارد که هر روز قصاب
برای وی دکان میگشاید تا از آن خون و ناخوشیها سیر بخورد و قصاب بهر
روی بیا دیگر نیست که از مگس وی را یاد نیاید اگر چه در فضلات دکان وی
حیوة و غذا مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روشنی
الهیت دارد تا از تو او را یاد نیاید اگر چه در فضلات نور وی جسم تو روشن
شود و از فضلات حرارت وی مزاج تو معتدل شود و نبات که غذای تست

بر وی پس حکمت چیزهای که تعلق بتو ندارد در یابی که با تو نتوان گفت
و آنچه بتو تعلق دارد آن نیز بسیار است همه آن نیز نتوان گفت و ما مثالی
چند بگوییم که تو از آن جمله بدانی که چشم برای آن آفریده اند تا از وی
در کار آید نه که اگر کار را فرونهی حاجت خویش ببینی در پیش نهادن دیگر با در عجایب
صنع الهی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران
نعمت چشم کرده باشی بلکه نعمت چشم چند نیز در هر باید که با آن چیز نعمت
چشم تمام نیست چون آفتاب که نور چشم بوی تمام نباشد و آفتاب با آسمان
ممکن نیست و آسمان با زمین و روز و شب از آسمان و زمین پدید آید
و تو بدین یک نظر که در نعمت چشم کفران آوردی بدین نعمتها نیز کفران آوردی
و نیست که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین بر وی لعنت کنند
دیگر تو را دست بدان داده اند تا کار خویش بدان راست کنی و طعام خوری
و خویشتن بشوی و غیر آن آنچه از دست آید چون بوی معصیت کنی کفران نعمت
کرده باشی بلکه گر دست راست را باستنجا کنی و بدست چپ مصحف فراستانی
کفران آورده باشی که از محبوب حق سبحانه بیرون شده باشی و محبوب وی
عدل است و عدل آن بود که بنفس شریف آید و چیز حقیر را و از دو دست
یکی قوی تر آفریده اند غالب آن نیز قوی تر است و تا تو در قسمت لیکن شریف
و ضعیف حقیر باید که آنچه شریف است براست کنی و آنچه حقیر است بچپ تا عدل

بجای آورده باشی و اگر بهیمه را از نکشت عدل از میان برداشته باشی چه
چه بهائم همه برابر باشند و ما احق بود برای اصلاح چو تو را اشرف داد در عبادت
قبله تو گردانید تا سبب نشست و سکون تو بود و آن را بخود اضافت کرد
بسبب تو کرد. بنده و همه تو را کارها که از حقیقت چون قضای حاجت و آب تاختن و
بینی انداختن و کارها را نزدیک چون طهارت و کارهای برابر داری بهیمه و از بهر
کرده باشد حق تعالی نعمتی که نهاد و حکمت، و بر سر آید و حق نعمت ضایع و باطل
کرده باشی مثلا اگر بهر ما خرا از درختی بشکنی بی حاجت نا شکر و ضایع کنی نعمت
دست ما و نعمت درخت را باطل کرده باشد که آن شاخ را نه از بهر آن آفریده اند و در وی
رگها پیدا ساخته اند تا غذا بخویشتن میکشد و در وی قوت غذا خوردن و قوت
دیگر آفریده اند چون بکمال رسید بدان تا رسد خود را حکمت وی قطع آن بی حاجت
بود مگر اگر ترا آن حاجت بود تا تو بدان حاجت بکمال خود برسی که درخت فدای
کمال تو بود که عدل آن بود که ناقص فدای کامل شود و اگر شاخ از ملک دیگری
بشکنی آن نیز کفران بود اگرچه ترا بدان حاجت بود که نه حاجت ملک از حاجات تو
را منتر است و لیکن چند حقیقت بنده را ملک نیست لیکن تا خوان
نعمت بر روی زمین نوع نوع ها الوان الوان نهاده و بندگان خدای تعالی را
چنان فرموده اند بر آن خوان که هیچ یک بر روی ملک تو و اقتدار بهره ور و نمیکنند هر چه
یک مهمان بدست فرا گرفت ناید در دهن نهاد دیگری را روا نباشد که از وی

بکـ

ملک تست که آن مثل ازین نیست و چنانکه مهمان را روا نباشد که طعامی از آن برگیرد
و بجای نهد که دست کسی بدوی نرسد همچنین هیچکس را روا نیست که از خوان
دنیا بیش از قدر حاجت خود برگیرد و در خزانه نهد و فراحجت جان ندهد لیکن
این تکلیف فتوی ظاهر نباید چه حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این در
گشاده کنیم هر کس کالای دیگران بستاند و گوید که من زودی در وی محتاجم
نزاع و خصومت در میان مردم افتد الا که دلیل بدین ضرورت این حکمت
بگذاشتیم و در باب ستر بحکم آن بگذاشتیم تا هر کسی کام اختیار و طلب میکند در حاجات
با آن بخود قیام نماید و خلاف حکمت بدین ضرورت کردیم و ازین جمله بود
که نهی آمد از جمع مال حاصله در جمع طعام که قوام خلق بدانست چنانکه ازوی
سرمایه تجارت سازند و جمع کنند که ضرورت خلق در آن باشد تا در گرانی بفروشند
و لعنت خدای بر ایشان باشد بلکه هر که در وی بازرگانی کند با طعام طعام
زر ومسل بر سبیل ربا و لعنت بود که آن همه قوت خلق است چون از آن
تجارت کنند در بند افتد و زود بمحتاجان نرسد و این نیز در زر و سیم
حرام بود برای آنکه حق تعالی زر و سیم را برای دو حکمت آفریده یکی آنکه
قیمت مالها بوی بدانند چه هر کس نداند که اسبی بچند غلام ارزد و غلامی
بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر باید فروخت پس بچیزی حاجت بود که
میانجی همه اعیان بود و بدانند پس زر و سیم را بیافرید تا حاکمی باشد که قدر

از علم خوشتر نیست لیکن نزدیک کسی که دل وی بیمار نبود
و زشتی جهل زشتی است که از وی هیچ چیزی زشتتر
نیست اما زشتی وی در اندرون دل است که صورت
دل را کور کرده اند و آن زشتی از زشتی نهاد زشتتر
است مردم اند خوشیها و لذتها رسته در جبلت یکی
آنکه خسیس تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق
بیشتر نعمت از آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه
طلب کنند برای آن کنند و دلیل خسیسی وی آن باشد که همه بهایم
درین لذت با وی شریک باشند بل که همه مور و مگس و کرم
نیز درین شریک اند پس که همه خود را بدین دهد در جمله
حشرات زمین خدا تر کرده باشد درجه دوم لذت غلبه و
ریاست و برتر آمدن بود بر دیگری بسبب قوت خشم و این
اگر چه شریف تر است از لذت شکم و فرج و لیکن هم خسیس است
در بعضی از حیوانات با آدمی درین معنی شریک اند چون شیر و
پلنگ که ایشان را شره کین و غلبه کردن و برتر آمدن است درجه
سیوم لذت علم و حکمت و معرفت حق سبحانه و تعالی و عجایب صنع وی است
و این شریف است که هیچ چیز از بهایم و غیر آن را الهم درین شرکت نیست
25 بلکه این صفات ملائکه است هر که لذت وی درین است
است و برگ را از هیچ لذة نیست وی ناقص است یا بیمار

و هلاک و بیشتر مردمان مومنان ازین دو قسم بیرون نباشند که هم لذت
علم و معرفت یابند و هم لذت ریاست و شهوة و هر کس که
از ایشان کاملتر باشد بحسب فطرت لذت وی در معرفت بود و آن
دیگر بدین مستور و مغلوب و هر کس که معرفت و لذت آن در وی مغلوب بود
بر حسب نقصان نزدیک بود او را جهد باید کرد که تا این غالب آید و آن
دیگر مغلوب و منتفی ز جهان گفته آید چنانکه این باشد نعمت حقیقت
سعادت آخرت است که آن مطلوبست در نفس خویش و آن چهار چیزست
بقائی که فنا را بوی راه نبود و شادی که هیچ اندوه آمیخته نبود و علمی
و کشفی که کدورت و ظلمت بعض ازان خالی نبود و بی نیازی و غنائی
که فقر و نیاز را بوی راه نبود نعمت حقیقی اینست و هر چه در دنیا از
نعمت است نعمت هر که برای اینست و وسیلت و راه اینست و در نفس
خویش مطلوب نیست اما آنچه وسیلت آخرت است تفاریق آن با شانزده
چیزست چهار در دل و چهار در تن و چهار بیرون تن و چهار
در جمع میان این دوازده اما چهار که در دل است علم مکاشفه
است و علم معامله و عفت و عدل است اما علم مکاشفه آنست که
خدای را سبحانه و صفات وی را سبحانه و ملائکه و رسل و
صفات ایشان بشناسد و علم معامله راه دین و مجاهدت

وعقبات راه از مهلکات و زاد راه دین از عبادات و معاملات
و منازل راه از منجیات که در کیمیا مذکور است
ضبط کند و بداند و بتمامی بشناسد و اما حقیقت آنست که
بتمامی حسن خلق حاصل شد در شکستن قوة شهوة و قوت
غضب و عدل آنست که قوة غضب بتمامی از میان برنگیرد
و مسلط نیز نگذارد که آن خسران و این طغیان بود و راستی
میانه جستن چنانکه گفت اَلَّا تَطْغَوْا فِی الْمِیزَانِ وَاَقِیمُوا الْوَزْنَ
بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِیزَانَ و این چهار تمام نشود الا بنعمتهای
بیرون از تن چون صحت و قوة و جمال و عمر دراز بود و پوشیده نیست که
علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل است هیچ بکمال بی این
بدست نیاید اما جمال بوی مختصر آید و لیکن حاجت نیکوی آن
زود برد شود و جمال نیز چون جاه و مال بود و هر چه حاجت وی
بهم دنیا بکار آید در مهم آخرت بکار آمده باشد که دنیا همه سبب فراغت
آخرتست و دنیا مزرعه آخرتست دیگر نیکوی ظاهر عنوان نیکوی
باطن بود که نیز خاصیتی بود که در وقت ولادت با وی همراه کرده
غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز خلق نیکو
بیاراید و بدین نیکو روی نخواهیم که شهوت را بجنباند که صفت زنان بود

نیکو بالای تمام کشیده و نیکو صورت است مناسب چنانکه چشمها و لبها و
نیکو نگرد و این نعمتها که بیرون تن است و تن را بدان حاجت است مال و جاه و عشیرت
و نیکوئی نسبت است و حقیقت نعمت مال از آن وجه است که چون کسی چیز
نداشته باشد همه روز بطلب آن مشغول بود بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر
کفایت از مال نعمت دینی باشد اما جاه بدان حاجت است که هر که جاه ندارد	مسئله
در ذل آن مستحق باشد و ایمن نباشد از کید دشمنان و آفت حسد زیادتی مال و
جاه است که اهل وقت را بند نعمت اند و از این جاه اهل سبب فراغت دل
بود از مشغله بسیار و ایمن از شر شهوت و فرزند سبب دعای خیر است
پس از مرگ پدر و مادر و در زندگانی یاور و فرزندان نیک چون دست و
پای مرد باشند که کارها کفایت کنند و این نعمتی بود که از آفت ایشان
حذر کنند که بسبب ایشان نعمت بار نیاید و اما نسب محترم نعمتی است که رسول
گفتست الائمة من قریش مخصوص است و بدین نسب نسب خویشی دنیا نخواهیم بلکه نسب
دین میخواهیم که با علم و صلاح نسبت واقع شود و نسب از این قبیل بدان شرف
و از این نیز نعمتی است و خلق بیشتر پدر بنزاد اصل کنند و صلاح اصل دلیل صلاح
فرع بود چنانکه خدای گفت سبحانه وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا اما آن چهار نعمت که میان
این دو نوع است جمع کنند هدایت و رشد و تسدید و تایید است که جمله را
توفیق گویند و هیچ نعمتی بی نعمت توفیق نباشد و معنی توفیق موافقت	نعمت د
افکندن است میان قضای خدای سبحانه و میان ارادت بنده و این هم در خیر
بود و هم در شر ولیکن بحکم عادت عبارت گشته است از خیر ارادات

میان ایشان [illegible] و آن تفاوت [illegible] نیز هدایت بود و این یک حسب قدر
شود اول هدایت که هیچکس از هدایت مستغنی نیست نه اگر [illegible]
باشد چون ره آن نداند بی راه رهبر نباید و هدایت آن [illegible] بدین سبب [illegible]
راست نیاید و برای این حق سبحانه و تعالی منت نهاد و گفت الذی اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی و بدانکه هدایت سه وجه است اول آنست که فرق کند میان خیر و شر
و این همه را میان داده نه بعضی عقل و بعضی بزبان پیغمبران علیهم السلام و از پیش
النجدین این خواست و بدیگر زبان مخبر دوانند سبب آن کبر و حسد بود یا سبب
شغل دنیا بود که کوشش فراسخن علی کرده و اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست که در جمله
دو جهان [illegible] است که در میان [illegible] اندک [illegible]
و در حکمت [illegible] و این [illegible] چنانکه گفت قوله تعالی
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گفت چون مجاهده کنند ایشان را براه خود هدایت
کنیم گفت [illegible] هدایت کنیم و این گفت والذین اهتدوا زادهم هدی [illegible]
این باشد درجه سیوم هدایت نفس الحی است و این نور [illegible] بعالم نبوت
و ولایت [illegible] آید و این هدایت آن بود نه براه حق و این [illegible] بود که عقل
نوبت آن [illegible] شد که خود [illegible] و از آن گفت قل ان هدی الله هو الهدی
این خواست که [illegible] نیست و در جایی دیگر این را حیات خواند و گفت اومن
کان میتا فاحییناه [illegible] آن بود که با هدایت [illegible] و مقتضی رفتن
راه بد [illegible] اهدنا [illegible] و [illegible] که [illegible] خود حقیقت
[illegible] بود [illegible] آن بود که [illegible]

و ... صواب باشد آنرا حرکت دهند تا بزودی مقصود رسد پس فرو بودن در توحید
... و فرو رسند در دهشته و ... شد بر در رفته و الات حرکت اما تا سی چهار
و سنگ آن عجیب بود و باطل به تیزی نیست در دنیا به نقود تنش و حرکت
... و آید تنگ بر وی افتد و عصمت بدین نزدیک بود و از آن دست بود
که در باطن ما نبی بدید آید از معصیت و ندانند که آن ... چنانکه گفت و لقد همت به
و همّ بها لولا ان رای برهان ربه این است تمثیلها و چنانکه از دو راه آمده است این
اسباب بسیار است و این اسباب را اسباب دیگر است تا آن همه
اسباب منتهی شود به رب الارباب و مسبب الاسباب جل ذکره و شرح جمله
خفقانها و اسباب دراز است ... سبحانه ... گوید که زیادتی حق
سبحانه و تعالی آنست که ... چون شکر کند توفیق زیادت دهد که او شکر
نشود ... ابو سعید خراز گفت رحمة الله که شکر چیز است منع و اقرار بر ربوبیت
حق سبحانه بعضی از بزرگان گفته اند که شکر چنین است از شکر رؤیت منعم تعالی
و تقصیر ... بنده شاکر بود و دائم بشکر مشغول بود و غیبت شکر
تقصیر است برای آنکه شکر نعمتی دیگر است از حق سبحانه و تعالی بر آن شکر دیگر واجب
و آنرا نهایت نبود ... و بدانکه توکل از جمله مقامات مقربانست
و درجه بزرگست و لیکن علم وی در نفس خود باریک و مشکل است و عمل وی
دشوار است و ... که هر کس چیزی را از حق سبحانه و تعالی اثری
نهد ... در توحید وی نقصان ... و اگر یکبارگی جمله اسباب را از پیش برگیرد
در شریعت طعن کرده باشد ... که بر چیزی دیگر از اسباب توکل

کند و توحید وی نقصان نپذیرد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع به توحید بگوید
علمی غامض است و هرکسی نداند و حقیقت توحید که بنای توکل بر وی است بباید دانست
چه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمان است که دو معنی دارد یکی ایمان به توحید
و دیگر ایمان به کمال لطف و رحمت خدای سبحانه و تعالی و شرح توحید دراز است و ما
آن بی نهایه چنانکه ذکر آن در جای وی گفته است در ذکر توحید و کمال توحید
درجهٔ چهارم است که اندر آن حق ماند و بس و جز یکی را نبیند و خود را نیز فراموش
کند و در حق دیدار خود نیست شود و توکل را بدین حاجت نیست و توکل را توحید بسنده
کفایت است و معنی دیگر که بنای توکل بر آنست که بدانی که توکل یعنی دو ایمان است
یکی توحید چنانکه ذکر آن رفت و دیگر آنکه بدانی که آنچه در کار وی است و همه بر وی است
و با این همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت و شفقت وی در حق مورچه و کرمی
ضعیفی تا آدمی چه رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر و پدر بر ولد و اگر
هرچه در عالم است بر وجهی آفریده است که کمال و جمال و لطف و حکمت نیز در وی
کمال دیگر ممکن نیست و هیچ چیز از رحمت و لطف از وی باز نگرفته است اگر خوب‌تر شدی
همچنان می‌باید که باشد و اگر زشتی آفریده کار او در آنست که زشتی اگر
زشتی نبودی ناقص بودی و حکمت فوت شدی که اگر مثلا زشتی نیافریدی کمال
خوبی ننمودی و خوب از آن لذت نگرفتی که همه را بی نقص ناشناخت نتوان شناخت
که چیزها به مقابله توان شناخت چون چنین باشد مقابله میان وجود و چیزها
و چون روی به چیزی دیگر آرد ممکن نبود آنچه بنای مقابله بر آنست باطل شود و در این
حکمت کارها بر خلق پوشیده بود لیکن باید که بدان ایمان باشند که خرد است

دشمن و دوست و هر چه در عالم است از بیماری و تندرستی و کفر و معصیت و
[illegible] و صواب و زیان و سود و زیاده و نقصان و فزونی [illegible] نیست در هر یکی حکمتی است
[illegible] دیگر نیست و این نیز دریای عظیم است چون توحید که بساحل آن نتوان
[illegible] بسیار کس نیز درین دریا غرق شده و این بسر قدر پیوسته است در
[illegible] اگر دانستن آن شرط نیست و قوی ایمان باید آورد و توکل را برین حاجت
نیست پس توکل بنائی است از احوال و آن ثمره ایمان است بتوحید و بکمال لطف
و رحمت خدای سبحانه و تعالی اما حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن
حق سبحانه و تعالی و آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نبندد و متعلق شدن اسباب
[illegible] سبب شکسته [illegible] ملک [illegible] سبحانه [illegible] کند و قوی دل باشند
که روزی بوی رساند [illegible] نعم المولی و نعم النصیر [illegible] و بران
ایمان آورد که هر چه هست همه از خداست و هیچ شخص دیگر را
[illegible] و در علم و قدرت و حکمت و هیچ نقصانی نیست و رحمت و عنایت وی چندان است
که ورای آن تصور نتوان کرد و بدل تکیه کند بر فضل حق سبحانه و تعالی [illegible] و تدبیر خود
را [illegible] کند [illegible] روزی [illegible] در وقت خویش بوی رسد و کارها
[illegible] بفضل و کرم خدا [illegible] بسازد و باشد که درین یقین را [illegible] در طبع
[illegible] باشد باید که [illegible] یقین شود [illegible] پس توکل
هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل زایل نشود و تا
[illegible] حاصل نیاید متوکل نبود و معنی توکل اعتماد دلست بر حق سبحانه
و تعالی در کارها [illegible] دل [illegible] باشد در [illegible] دل [illegible]

چون بنهایت رسد آن نیز متحقق شود و ویرا مثال هر سه درجت بیاید درجه
توکل را سه درجه بود یکی آنکه حال وی چون حال مردی بود که در خصومت وکیلی
گیرد و داند که وی دلیر و فصیح و عالم و مشفق است و ایمن بود بر وی دوم آنکه حال وی چون
طفلی بود که در هرچه بوی رسد جز مادر را نداند اگر گرسنه شود ویرا خواند و اگر از
چیزی بترسد روی بوی آورد و آن از طبع وی بود که آن نه بتکلف و اختیار کند و این
متوکل بشده از توکل خود بی خبر بود از استغراق که ویرا او کیل بود بخلاف
آن متوکل که حیلت تمام اعتماد او بر وکیل بود درجه سیوم حال وی چون حال مرده
باشد متحرک بحرکت غسال و اگر رنجی نیز او را پیش آید دعا نیز نکند همچنین
این متوکل نیز خود را متحرک بحرکت ازلی بیند و نه بنفس خویش و بیان فی داو و در میان
هیچ اختیار نی نه فی مادر درجه دوم همه دعا و زاری بود و در درجه سیوم اول هم اختیار بود
ولیکن در تدبیر اسبابی که از عادت وکیل دانسته و گوش داشته و همه التفات
گشته تا وکیل چه کند و آنچه دو هم از وکیل میبیند بس کسی که در توکل این مقام مسبب
درست از تدبیر و حاجت که سنت الهی جل ذکره معلوم کرده بنده دارد ولیکن
با این همه هم متوکل است وقتی که اعتماد بر تدبیر و حاجت نکند بلکه اعتماد بر فضل
وی دارد که زین بار احتیاج وی کفایت کند و او را بمقصود رساند چه اوست که
و اسباب بکار بنشد بر وی میسر خود ... او را هدایت کند پس این کار
میکند و آنچه میبیند از فیض حق بیند و معنی لا حول و لا قوة الا بالله
چه معنی حول حرکت بود و معنی قوت قدرت بود چون میداند که حرکت و قدرت وی
نیست بکار از ... ولیست آنچه میبیند از وی بیند ... و هیچ سبب میان
بهمه اسباب
حواله

و در جمله کارها چون نه همه کارها با اسباب از تقدیر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز
بحق تعالی نه بیند نفع از وی و ضرر از وی بیند و اگر همه عالم مار و
کژدم گرد وی در آیند در دل وی هراس از ایشان نباشد که بی قوت
و قدرت کردگار هیچ نمیکنند هیچ گزند بروی نتوانند رسانیدن چنانکه حال
صدیق بود که در غار پای خویش در سوراخ مار داشت و ان گزند مار سبب بود جز
قوت و قدرت مار چو از تقدیر برخاسته بود و قوت و قدرت حق را
می دید نه مار را و او در آن حال متوکل بود و این درجه بلند بود که از اسباب
قطعیه گرفتن نه هر است چه بنگرد از تجربه که ور انجا بواسطه نه درین
در حق هر کسی است نباید نیز که از اهل دوزخ همه عذاب میبیند و اهل
بهشت همه در نعمت میبیند میان ایشان به تفرقه نکند چه داند که عدل
و حکمت در کار منفرد تنی اینست و آن چنین می باید که باشد پس این متوکل
میان عذاب و نعمت فرق نبیند و توکل بعد و حق تأثیل گرده شد و عمل مانده
چه باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدای سپارد و باید
که دست از کسب بدارد و هیچ چیز از برای فردا نباید نهاد و از مار و کژدم و دشمن
و آنچه خطر است حذر نکند و بیمار معالجه خود و دارو نباید کرد و این همه خطاست که بر خلاف است
شرع است و شرع را بنا بر توکل است ولیکن آنچه دین یا دنیا است که مال که نداند و
خواهد که بدست آرد یا آنچه دارد بخواهد که از دست وی بیرون برود و یا
در نیابد ... که چه عمل باید خواهد که بکند ... مخزن کرد حصلت خواهد
که بکند توکل درین به یکی حکمی داده و در بعضی حکمی دیگر ...

و ... [illegible]

این متوکل چه

نباید کرد چه

شرح آن باید کرد. مقام اول در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود و آن
علم و حالست با سبابی که از سنت الهی دانسته که بی آن کار حاصل نیاید و دست
داشتن وی از جنون بود نه توکل چنانکه کسی دست به طعام نبرد و در دهان ننهد
و گوید خدای تعالی قادرست که بی طعام سیری دهد و در من سیری بیافریند یا طعام را
حرکت دهد تا در دهان من شود و یا کسی نکاح نکند و با زن صحبت ندارد و گوید که خدای
سبحانه و تعالی قادرست که بی من فرزند آفریند و گمان برد که این توکل است و این حمقی
باشد بلکه سببی که تسبیبت توکل در وی نقل و کردار نیست بلکه علم و حال است اما علم
آنکه بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دندان و دهان خدای تعالی آفریده است
اما حال آنکه اعتماد بر فضل خدای تعالی کند نه بر دست و طعام چه باشد که دست در حال
کسب مفلوج شود و یا طعام از وی کسی بستاند پس باید که نظر بر فضل خدای باشد
نه بر دست خویش و نگاه داشتن آن بر خود و قوت خویش. درجه دوم اسبابی
که قطعی نبود و لیکن در غالب بی آن مقصود حاصل نیاید و ممکن بود که بی آن
مقصود حاصل آید چون برگرفتن زاد در سفر که از آن نیز دست برداشتن شرط
توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه و سلم و سیرت سلف است چه توکل
آن بود که زاد برندارد و لیکن باید که اعتماد دل وی بر زاد نبود چه باشد که از وی
آن زاد ببرند و بستانند و وی بماند. اما اگر بی زاد در بیابان شود
روا بود آن کمال توکل بود نه چنانکه گوید طعام و دست خوردن از توکل نیست و چنین
کسی است که چند روز قوت به سنگ و برگ گیاه بسازد یا یک هفته گرسنه بتواند بود
و تواند که گرسنه بود یا که تواند به برگ گیاه بسنده کردن تواند کرد چون مدتی بر وی بگذرد

آن بود که در بادیه مرد دید بود و طعام نه چنانکه نداند که بوی رسد اما اگر سوزن و
ناخن بر و حبل و دلو ندارد در بیابان بادیه بود که از اسباب [illegible] است که حاجت بآن
نیفتد [illegible] پس چنین سبب قطع توکل را بخلل نیارد اما [illegible] که بفضل خدای تعالی
بود نه برابر اند اگر کسی در غاری نشیند که بر راه خلق نبود و گوید [illegible] و
توکل میکنم این حرام بود و نا روا بود چه هلاک کرده بود و علم باسباب خدای تعالی نه
نبود که سنت حق است پس توکل بدان بود که از راه اسباب برخیزد و روزی
از اسباب نه پندارد و سبب الاسباب بیند چه همه خلق روزی خورند ولیکن بعضی میخورند
بعضی بذلت سؤال و بعضی برنج و انتظار چون بازرگانان و بعضی بکوشش و رنج چون
پیشه وران و بعضی بعز و فراغت چون صوفیان که همه چشم بر حق تعالی دارند و
[illegible] که از حق تعالی [illegible] و [illegible] که از حق تعالی بستانند
و خلق در میان نه بینند [illegible] اگر قطعی نباشد و در غالب [illegible]
بدان بود [illegible] استقصا باشد [illegible] چون [illegible]
و در [illegible] از شهر بیرون شود [illegible] باید که در [illegible] نشود و دست
از اسباب کسب باز ندارد [illegible] باشد از توکل [illegible] کسی که [illegible]
نبود باشد [illegible] بر گرسنگی و [illegible] و زکات خوردن باید
با [illegible] گیرد [illegible] گرسنه [illegible] و [illegible]
و هر کس که چشم وی بحق [illegible] و [illegible] خلق را [illegible] مملکت
خویش درست کرد [illegible] ملک و ملک [illegible] دل [illegible]
[illegible] باشد که خیر [illegible]

بکسب

بود با [illegible]
[illegible] بدان کرد [illegible]
و [illegible]

و لیکن ضعیف بود و باید که وی بود که هر که کفایت یکسال جمع دارد از توکل بیفتد
چه عیال داری که داری ما گفتیم که پیغمبر وقت قوت یکسال گرد زنان و چند نگاه داشتی
و این جمله که گفتیم از پوشیده نبود وی بتوکل زیانکار داما اگر این قدر جیش را خوش
که بدین توکل باطل نشود مگر که چنین بود که کسی گوید از ترک توکل را باطل کند بلکه
باشد لیکن از گرفتار در منزل ما نباشد دل بر فضل و کرم حق باشد سببی چه توکل
و حقیقت که درست شد و نفس زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل این کوست
و حکم این آنست که برای خود از فرض نکند و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال زد
یکساله بنهاد و برای خویشتن از بامداد تا شبانگاه هیچ نگاه داشتی و اگر نه سنتی
توکل وی را زیان نداشتی اما خلق را آن بی مؤنت برد چه ضعف ایشان
و اگر کسی چیزی بنهد باید که حال وی درست نبوده چنان بیند که در خزینه نهد
سببی یکی از ضعیفان بمرد و آن یافت در جبه وی دو دینار یافتند رسول
صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ است بر سبیل عذاب به دوزخ یا آنکه خود را
بجز وی نشر خلق نمودی و آن تلبیس بود یا اگر تلبیس نکرده باشد ولیکن از داغ
وی نقصان درجه وی بود چنانکه گفت آنروز درجه وی بود چنانکه در حق دوستی
گفت که از فردا یافته بود که روز قیامت برید روی وی چون ماه شب چهارده
اگر در وی یک خصلت نبودی روی وی چون آفتاب بودی اگر چه در زمستان
زمستان دیگر را نهاده وجه دی بسته ای بستان دیگر نهاد و گفت که هیچ چیز شما
کمتر از صبر و یقین نداده اند یعنی انکه بر داشتی چه از نقصان یقین بود و هیچ خلاف
نیست در این که کوزه و سفره و مطهره و انچه بر دوام بکار آید از فر ... نشاید

در بیان نقصان توکل

در حقیقت

چنانکه [illegible] مسلمانان بسپاس خدای سبحانه بدهد از وجهی و دوست تر این چیزها
نگاه میشود و میدید بنده که بس صنعت الهی خدمت کردن رد شود اما جامه تابستانی
در زمستان نگاه نباید نگاه داشتن آن در این وقت از ضعف یقین بود و اگر کسی
چنان بود که چیزی از ذخیره میکند دل وی مضطرب میشود و تشوقات نمی‌باید چشم
وی بر خلق خواهد بود زیرا ذخیره او بیند که چون چنان نکند دل وی آرام
نگیرد او عقد میوی مشغول شود و نمود زیرا نه دل است تا بذکر حق سبحانه و تعالی
مشغول بود و بحق مستغرق شود و بعضی را بهاء چنانست که بودن وی را مشغول
میدارد و درویشی ساکن باشد و این دل ایشان [illegible] بود و بعضی را چنان
بود که بقدر کفایت ساکن بود چنانکه کسی را ضیعتی [illegible] تا [illegible] دل بود
زیادتی مال و تجمل ساکن نبود چنین دل از تدبیر [illegible] خالی نباشد و دل
چنین در همه حساب نباشد و اسباب قسمی [illegible] زیرا او بر داشتن [illegible] توکل
نیست چنانکه اگر کسی در خانه خود [illegible] بر بندد و قفل محکم کند تا دزد کالای او را
نبرد توکل باطل نشود و همچنین اگر سلاح برگیرد برای دفع دشمن توکل باطل نشود
و همچنین اگر از دشمن حذر کند توکل باطل نشود و همچنین از جهت دفع سرما
پوستین در بر کند توکل باطل نشود چه [illegible] اسباب ظاهر است بر داشتن
شرط توکل نیست [illegible] آدمی [illegible] صبر کند و شکر کند و در آن رنج
توکل باطل نشود چنانکه حق سبحانه [illegible] و توکل علی الله
[illegible] خلاف
توکل بود [illegible] قفل [illegible]

که خداوند بر قفل چنده که قفل دزد را دفع کند نشان متوکلی آن بود که در این معامله چون
بخانه آید و دزد کالا برده باشد رضا بر قضای حق سبحانه و تعالی بدهد و رنجور نشود بلکه
در آن وقت که قفل بر در خانه می‌نهاد و قفل جنبانید دعای این بوده باشد که الهی قفل
بر در خانه برای آن می‌نهم که قضای ترا بدان دفع کنم بلکه بدان می‌خواهم تا ترا موافقت
کرده باشم چه حق تعالی در چنین چیزها بدان امر فرموده و اگر چنانست که کسی را بر این کالا مسلط
کنی حکم تو راضی و من چه دانم که این کالا برای من آفریده‌ای یا برای کسی دیگر و باشد که
برای عاریت بمن داده باشی اگر در خانه ببیند چون باز آید و در بسته گشاده بیند
رنجور نشود معلوم شود که توکل وی درست است و اگر رنجور شود توکل وی درست نبود بدانکه
آن تشنیع بوده که در امید داده که تو متوکلی و اگر در آن معامله خاموش بود و گله نکند
در جهد پایدار اگر چنانست که آن آید در طلب آن کوشش و مبالغه کند از وی چیزی نیز
معتقد یقین ندانند که وی نه از صابرانست و نه از متوکلان تا باری شکوی و زبان نکند
و این درجه نازل باشد که سامان حاصل آید که متقاضی خود بیند نشود پس در جهد
که بیرون خانه میشود نسبت بوی چنین نیست تا بغیر خود سالینده اسباب
برود و دزد در تصرف غیب دیدار و چه نقصان بر چه کمال ترقی دیدار اگر
کسی که از وی مجتنب باشند آن چیز از دزد ببرد چون رنجور نشود و اگر رنجور نشده
از درجه معتقدان چگونه باشد جواب آن بود که چون آن دیده خدای سبحانه
بوی داده بود و وی آن کالا دانسته که خیر وی در آنست و آن چیز بوی داده
واخواهد بود اکنون که باز ستد چیزی در خیر است باید که بدان شاد شود و بداند
که آن چیز در دست او عاریت بوده و بقوت ایمان بداند که خدای سبحانه در حق

وی کرده

وی کردن ... و درست و بهبودی آنست داروخیره و بهبودی خود نداند چون
بیمار گرداو را بپرهیز دهند از چیزهای خوردنی که زیان وی در آنست باز داشتن
بود که خیر مبارز در آنست که از وی باز میگیرند تو که خیر وی در آن نبودی و دست
مشفق آن چیز را از وی باز گرفتی و تا ایمان درست نگیری توکل درست نشد
و اگر دعوی توکل کنی آن حدیثی بود بی اصل که آنرا اعتباری نباشد متوکل
باید که شش ادب نگاه دارد اول آنکه چون خواهد که در ببندد بسیار مبالغه نکند
و بند بسیار ننهد و از کسی در محکم کردن بند یاری نخواهد و استان نیز اگر در
و جهود و عده آن نیز در وی ... بود ادب دوم چون در ببست و از خانه
بیرون آید و دلش اندر آن نباشد که دزد ببرد باید که این خاطر را تجرید کند
تا بحل وی ... کند و گوید رضا دادم که آن دزد چون نیز محتاج باشد بود و حاجت
وی باشد که برآید چه برآوردن حاجات مسلمانان و معونت ایشان از جملهٔ
اهل سعادت است و اگر این مرد توانگر بود مال خود را فدای مال برادر مسلمان کرده باشد
تا بسبب بردن مال وی حاجت دزد کفایت شود و مال دیگری نبرد و این خود شفقتی
بود بر دزد و چه بر دیگر مسلمانان و وی را بدین نیت ثواب صدقه یابد
بهر دو ... و در ثواب مقصد دو ... شد که دزد ببرد و اگر نبرد و اگر چه آن نیت
رد نکنانی حق سبحانه کند اما وی بکار خویش ... باشد چه مؤمن را در همه کارهای خیر
باید چنانکه در خبر است که چون مؤمن ... صحبت کند بنیت آن کند که چون فرزند
آید در اعزاز آن ... ستد و دیوان ... ثواب ... در فرزندی خواستگه که در راه
خدای جنگ کند و شهید شود ... فرزند آید و اگر نیاید این ثواب بدان نیت یابد

پس باید که مؤمن در همه کارها آنچه بر دست از منتهای نیک بجا آرد تا مزد
و ثواب یابد ادب سیوم اگر اندوهگین نشود بداند که خیر وی در آنست
که آن چیز از وی بربودند و اگر کسی بعد از آنکه کالای وی را بردند گوید که در راه
خدای آن چیز را سبیل کردم باید که طلب نکند و اگر نیز بیارند و بوی دهند نستاند
که حق وی بدان لفظ در مقام توکل از آن چیز منقطع شد و گسسته ملک وی
بود و مجرد نیت از ملک وی بیرون نرود ولیکن در مقام توکل محبوب نبود
چه سلف کراهت داشته اند که آنچه از ملک بیرون کنند باز بوی رجوع کند
ادب چهارم اگر برد و ظالم دعای بد نکند که بدان توکل باطل شود چه هر که
بر گذشته تأسف خورد زاهد نبود و بداند که ظالم آنچه کند خود کند و آن بدی
او را کفایت بود در خبر است که چون بنده بر ظالم دعای بد کند در بدی وی
چندان گوید تا حق خویش تمامی قصاص کند و باشد که ظالم را بر وی چیزی
بماند از حق که او را بسیار گفته باشد ادب پنجم اگر از روی شفقت بر دزد
غمگین شود که بدین معصیت گرفتار شد و بعذاب خدای سبحانه درماند و شکر
کند که وی مظلوم است و ظالم نیست و شکر کند که نیز آن نقصان در مال افتاد
و در دین نیفتاد بیان مقام توکل در علاج بیماری و ازالت ضرر باید که علاج
آن بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب
و اگر آتش در جائی افتد آب بر وی باید ریخت ازینها دست بداشتن حرامست و توکل
نیست دوم آنکه نه قطعی بود و نه ظنی غالب بلکه وهمی بود که احتمال داشته که اثر کند
و نکند و چون افسون و داغ و فال شرط توکل آنست که ازینها دست بدارد چنانکه

در خبرات

در خبر ... مشغول شدن بدین انسان است نقصان بود در اسباب و
اعتماد بر آن و قوی تر آن داغ کردن است آنگاه افسون و ضعیف تر آن فال است که آن را
تطیر گویند ... گروه دوم آن که قطعی نیست لکن ظنی بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن
و علاج گرمی به سردی و سردی به گرمی و دست داشتن از این جمله حرام نبود ولیکن
شرط توکل نیز نیست و دلیل بر این قول رسول است صلعم و فعل او اما قول صلعم آنکه
گفت ای بندگان خدای دارو کنید و دارو کنید که هیچ علت نیست که آن را دارو نیست
مگر مرگ ولیکن باشد که داروی آن علت را دانند و باشد که ندانند و
و از رسول صلعم پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای را بگرداند گفت که
آن نیز قدر خدای بود و گفت صلعم و سلم که بر هیچ قومی از ملائکه نگذشتم در شب معراج
که نگفتند امت خود را حجامت فرمای و گفت که حجامت کردن در روز
سه شنبه که هفدهم ماه باشد علت یکساله را ببرد اما فعل وی آن بود که هر شب
سرمه کشیدی و هر ماه حجامت کردی و هر سال دارو خوردی و چون وحی بر وی
صلعم فرود آمدی سر مبارک او صلعم درد گرفتی و حنا کردی و چون جایی ریش
شدی حنا بر وی نهادی و وقت بود که خاک بران نهادی و هر این دو کم نشانی بود
توکل باطل نشود و یکی از انبیا علیه السلام از ضعف شکایت کرد وحی آمد که گوشت
و شیر بخور و در خبر است که موسی گفت یارب بیماری از کیست و شفا از کیست
وحی آمد که آن هر دو از منست گفت ... طبیب بکار آید گفت تا بندگان من
از آن روزی من خورند و ... کشند و در امثال این
توکل بر علم ... است که ... اگر نه ... دارد و کنند ... بسیار کس ... خورد

و هلاک شود و اگر داغ نیز عادتست که رنجوری را لیکن از درجهٔ توکل بعید کند که
از آن نهی آمده است و در افسون نهی نیست و نهی از داغ بسبب سوختن است باتش
و در آن خطری عظیم است و اما چون فصد و حجامت است که منفعت آن ظاهر است
و رسول صلعم با آن شفا داده و بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و آنرا چند سبب بوده
یکی آنکه مکاشف بوده اند و دانسته اند که اجل ایشان نزدیک آمده و از این حقی بود که
در صدیق رضی الله عنه گفتند طبیب را بخوانی تا دارویی تو را بیند گفت طبیب مرا دید
گفت انی فعّال لما ارید یعنی من آن کنم که خواهم دوم آنکه بخوف آخرت مشغول باشند
و بعلاج نپردازند سیوم آنکه بیماری آن علت نزد طبیب بود باز گشت مایه رفت   بعلاج بدن
از آنکه علاج کنند چهارم آنکه خواهد که دائم بیمار باشد تا او را ثواب بیماری بود
پنجم آنکه نفس را بشناسند و خواهد که آن بیماری کفارت گناهانی که بستند شود در
خبرست که تب در بنده در آید تا ویرا از گناهان پاک کند چنانکه بروی هیچ گناه نماند
چنانکه برگ درخت هیچ را نبود ششم آنکه در تندرستی بطر و غفلت و طغیان خیزد خواهد که
دائم بیمار بود تا غفلت دفع شود و نفس بخود مشغول نبود و در خبرست که خدای سبحانه
میگوید که بیماری بند منست و در زندان من کسی را در بندم و زندان کنم که
ویرا دوست میدارم پس چون تندرستی معصیت کند و عافیت در بیماری
چیزی دیگر سبب عافیت بود از روی روا داشته اند و گفته اند که مؤمن باید که از رنجی
و بیماری در رحمت حق نباشد شرط توکل پنهان داشتن بیماریست
و اظهار کردن و گله کردن مکروه است مگر بعذری چنانکه علت خود را با طبیب گوید پس اگر
بعذری بود و اظهار کند بر سبیل شکایت آن حرام بود و اگر شکایت نکند روا بود

و وصیت [illegible] نهان دارد و گفته‌اند تا نام بیمار ننویسند که آن اظهار بیماری
باشد عمر رضی الله بشام میشد خبر آوردند که در شام وبا و طاعون عظیم هست گروهی
از یاران گفتند نرویم و گروهی گفتند از قدر خدا نگریزیم عمر رضی الله عنه گفت از قدر
خدای سبحانه بقدر وی گریزیم و گفت که اگر کسی را دو وادی بود یکی با گیاه و تر
و یکی خشک به کدام گوسفند آنجا برد و تقدیر آن بوده باشد پس عبد الرحمن عوف را
طلب کردند تا چه گوید وی گفت من از رسول صلعم شنیده‌ام که گفت چون جای بیمار
باشد آنجا مروید و چون در شهری وبا باشد و شما در آنجا باشید از آنجا بیرون
مروید و مگریزید پس عمر رضی الله عنه شکر کرد که رای من موافق خبر بوده و صحابه برین
اتفاق کردند اما بیرون نا آمدن از آنست که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضایع
مانند و هلاک شوند و چون هوا در باطن اثر کند بیرون آمدن سود ندارد. و در بعضی
اخبار است که گریختن از وبا چنانست که کسی از صف قتال بگریزد و نهی از برای
آنست که چون تندرستان بروند دلهای بیماران شکسته شود و خلاص آن کس
که بگریزد هم نزدیک بود سری سقطی گفت که توکل آنست که بنده از حول و قوه خود
بیرون آید جنید گفت که حقیقت توکل آنست که بنده با خداوند خود چنان بود که
در ازل بوده پیش از وجود تا خداوند سبحانه با او همچنان باشد که در ازل بوده
پیش از وجود بنده ابن مسروق گفت که توکل آنست که بنده گردن نهد جریان
قضای حق را در احکامی که بر وی رود [illegible] گفت که توکل آنست که بنده خود را
تسلیم خداوند کند تا چنانکه اراده او بود بجای بنده تصرف کند
ابو عبد الله قرشی گوید که توکل آن بود که در همه خداوند [illegible]

گاهی در بنا نبود ابو سعید خراز گفت کرده پروردگار کفایت اهل حکمت
خود کرده و پرورده است و راست گفته و پس خلق مستغنی شدند از مقامات توکل و بر همه
کفایت بنده را خداوند سبحانه بسنده بود چه زشت و قبیح است تقاضا از اهل صفا
و صفوت سهل گفت که همه مقامات را روی و پشت است الا توکل که همه روی است
بی پشت مرادش توکل عارفست و توکل غایت آن باشد که بنده از حق معاینه
عوض کند و تعلق بکند بدانکه حقیقت توکل ترک توکل است یعنی حق سبحانه و تعالی
این چنان بود که بنشیند و وجود ایشان بود و بعضی از بزرگان از ابراهیم خواص
پرسیدند که تصوف ترا بکجا رسانید گفت که بمقام توکل گفت که هنوز در عمارت باطن
باطن مستی یعنی نتوانستی یعنی توکل تو بر حق برای نفس است آنکه دوری بود
نرسد قال حجة الاسلام خوف از عدل خدای تعالی از مقامات بزرگست و فضیلت
وی از خود اسباب مفرد نیست اما سبب وی علم و معرفت است و برای این گفت
حق سبحانه و تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
راس الحکمة مخافة الله ثمره وی ... ورع و تقوی و این همه
تخم سعادتست که بی ترک شهوت و صبر از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ
چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف و برای اینست که خدای تعالی هدی و رحمت
و علم و رضوان جمع کرد در سه آیت از قرآن گفت هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون
و گفت انما یخشی الله من عباده العلماء و گفت رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه و
تقوی ثمره خوفست حق تعالی ... و گفت ولکن یناله التقوی منکم و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هیچ مؤمن نبود که یک اشک از ترس خدای تعالی از چشم وی بیرون آید

گرچه هیچ پرستش نا شده و آن رنگ بر روی وی درست، وی را خدای
تعالی بر آتش دوزخ حرام گرداند و عایشه رضی الله عنها میگوید که از رسول صلی الله
علیه و سلم پرسیدم که هیچکس از امت تو بی حساب در بهشت شود گفت شود آنکه گناه
خویش یاد آرد و گرید بدان که خوف حالتی است از حالات دینی
که در دل پدید آید و این ثمرهٔ شناختن (معرفت) است بسبب وی چیزی آن است که گر خطر کار
آخرت ببیند و اسباب هلاک خویش حاضر و غایب ببیند تا بدین آتش
در میان جان پدید آید و این حالت از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و عیوب
و گناهان خود را و آفات طاعات خود را و خبث اخلاق بد خود را بحقیقت
ببیند و با این همه تقصیر با نعمت خدای بر بسیار [illegible] از حق خود بشناسد مثل وی
چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد اگر در حرم
و خزانه وی خیانت بسیار کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه وی را بر آن
خیانتها می دیده و [illegible] که ملک غیور است و بی باک و منتقم و جبار. خوف این
شفیع ندارد و هیچ وسیلت نشناسد لابد آن آتش در میان جان وی پدید آید چون
خطر کار خویش ببیند معرفت دوم که آن خوف از دیدار تقصیر باشد دل سید
نشود لیکن آن خوف در دل ترک [illegible] قدرت و بی باکی و استغنا خیزد چنانکه
کسی در چنگال شیر افتد نه که خود [illegible] ترسد ولیکن از آن ترسد که صفت
شیر میداند که بطبع هلاک کننده [illegible] اگر از وی و از ضعیفی وی هیچ
ندارد و این خوف تمامتر [illegible] صفات حق سبحانه و تعالی بشناخت و جلال
[illegible] بدانست که گر همه عالم را هلاک کند و هیچ باک

از معرفت و ثمرهٔ معرفت است

در دو جهان [illegible] و از ملکوت وی آگاه شود و آنچه او را است [illegible] شفقت گویند

از حقیقت آن ذات وی منزه [illegible] آن بود [illegible] این خوف [illegible]

نه باشد اگرچه [illegible] که از معاصی معصوم [illegible] گناهی [illegible]

و به کرت [illegible] بود و [illegible] رجوع [illegible] اگر شهوت

مشغول شود [illegible] شهوت [illegible] چون [illegible]

شنیده است [illegible] سلطان [illegible] بود [illegible] آن شهوت [illegible]

[illegible] خواری بود و [illegible]

[illegible] عاقبت بود در آن حال [illegible]

[illegible] غفلت [illegible] شکستگی و زاری بود [illegible] جوارح [illegible]

از معاصی [illegible] بودن بود [illegible] مقام [illegible] طاعت [illegible] خوف [illegible]

بود اگر از شهوات خود را باز دارد [illegible] عفت بود و اگر خود را از [illegible]

دارد و یا از [illegible] باز دارد [illegible] بود [illegible]

تقوی بود و اگر [illegible] خود را باز دارد [illegible] صدق بود [illegible]

صدیق [illegible] تقوی بود و این همه [illegible] صدق [illegible] حقیقت [illegible]

این بود که [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله [illegible]

غفلت [illegible] این خوف [illegible]

[illegible]

خوف را [illegible] ضعیف و قوی [illegible] محمود [illegible] ضعیف

آن بود که [illegible] قوت [illegible] قوی آن بود که [illegible]

[illegible]

و چهارم ... آن درد که و این همه درد و غم معلوم باشد چه خوف از نقص خود کمال
نبود چون توحید و معرفت و محبت و برای آنست که او از صفات خدای سبحانه
روا نبود لیکن خوف بی عجز تو بی جهل نبود که تا عاقبت مجهول نبود و چه را خوف خطر
بخزیان عاقبت معلوم نشود و خوف وجود نگیرد لکن خوف که ما بود با معرفت با حال
غافلان که آن خوف چون تازیانه بود که کودک را به تعلیم درود و ستور را از راه
و اگر چنان ضعیف بود که کودک را از تعلیم ... درد و ... نکند و یا ستور را از راه
دور نکند و یا چنان قوی بود که کودک و ستور را جای بشکند و جای افگار کند
و این نیز ... و مانند ... و بکار نیاید بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد
و بر طاعت حریص کند و هر که عالمتر بود خوف او معتدل‌تر بود که چون باشد ... سبب
از اسباب ... باز ... اندیشه شود و چون ضعیف بود ... برانگیخته شود و هر که
خائف نبود و ... را اعلام کنند آن بیهوده بود و باشد که آموخته باشد نه علم چون
فال گویی که از خود ... حکیم کرده باشد و از حکمت هیچ خبر نداشته باشد چه اول
همه معرفتها آنست که خود را و خدای خود را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را
بجلال و عظمت و با خطر آن بهلاک ... و ... معرفت او خوف خیزد
و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ... معرفت ... و آخره
تفویض الامر الیه گفت و ... که خدای را بسبب ... و ... شناسی
... و ... کارهای ... خویشتن کنی و بدانی که تو هیچ نه و همه چیز بدست تو نیست و کسی که
... چون نترسد بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را
... بود و کسی بود که در پیش وی در زخم ... ازان نترسد و کسی نبود که تا ...

با معصیت گرفتار شود و دل او در قسوة و غفلت گیرد و از آن ترسد که سببی بود که
ترس وی از نعمت او بسبب کبر و ظلم بود تا در قیامت بدان گرفتار نشود و از آن ترسد که
کسی بود که نعمتها بر او دیدار کند در قیامت رسوا شود و از آن ترسد که کسی بود که خواهد که
چیزی به عجب وی کند دیگر پسندیده آید نفرت نبود و از آن ترسد که کسی بود که دایم ناظر
حق بود از وی ترسد و فایده به یکی آن بود که با آن مشغول بود و از آن ترسد تا آن
از وی فوت نشود عارف باید که بداند که از هرچه میگریزد برای آنست میگریزد و بهرچه
مشغول میشود برای چه میشود و مشغول شدنی بوی کدامست که همه برای وی ترک
باید کرد و آن خدای تعالی است سبحانه که از همه کاینات روی بوی باید آورد و
غالب ترین حال بر دل خایفان خوف خاتمت بود که نه وی ایمان رود و این خوف
بر دل از سابقه ازل بود که در ازل حکم چه کرده اند از سعادت و شقاوت چه خاتمه
فرع سابقه بود و اصل در این آنست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بر سر منبر
و یکی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت و نیکبختان در وی در دست راست
فراز گرفت و گفت که کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و بدبختان در وی در
دست چپ فراز گرفت و گفت اندرین نه فزاید و اندرین نه کم شود و اگر اهل سعادت
باشند عمل اهل شقاوت کنند تا همه گویند که وی بدبخت است تا آنگاه سابقه ازل دریابد
اگرچه یک ساعت بود او را از راه بدبختی باز گرداند و راه سعادت گیرد و به سعادت بود
گردد و از ازل سعید بود و اگر اهل شقاوت باشند عمل اهل سعادت میکنند تا همه گویند که
وی سعید است پس سابقه ازلی در آید و اگر همه یک ساعتی باشد او را از آن راه باز گرداند
و با راه شقاوت آرد و بدبخت گردد و چه نشانی آن بود که در ازل شقی بود و کار

وارد است که اهل البصیرت را این بود و این تمام تر است از خوف انکه از خویشتن

که خوف ایشان از بخشش و کرم او ست جمعی گویند و چون کسی را نیک باشد و تب باشد که

معلوم میشود و گوید که چون تن من ... پس چه ترسم از این چه بزرگ تأمل کند بداند که رسول صلعم

در حال رجا بود ... ابو جهل را ستاند ... از خویش ایشان جدا

از این همه ... بود و ... و چون ... شد ... دولت

و عاقبت رسول صلعم میسر گردد ... و آن ... بود که گشته

بودی که کشته شدند ... خشم ... نتوانست که از این همه بر خود

پیوسته در زبان ... دو ... و بسیاری نتوانست که ... گرفت

زهر ... از وی ... نتوانست ... و از شهوت ... نتوانست

و هر دو ... این مقصود ... اسباب ... که ... و ... سلسله

... اعلی علیین و آن دیگر ... بستد ... و سلسله قهر تا

... و هر که حکم ... کند که ... و ... و بفرد ... و

... و هر که ... خدای ... و صفات جلال ...

کند ... از خوف او خالی نباشد ... که همه صدیقان ... رسیده اند

... که در وقت ... این ... و ... بسیار است در هم

آن ... است ... گفت ... که آن ...

سبب بود ... باطل ... کند و ... که ... بر

... است ... و بدان سبب ... دیگر

... در ... شود و ...

از دنیا بیرون رود، و این نوع خطر مبتدع را بیش افتد اگرچه پارسا بود، و ابله و کسانی که بر تقلید
نخواهد که به حقیقت آن برسد تا بداند، و اهل سلامت که به ظاهر مسلمانی و بدانچه در اخبار
و قرآن آمده، از این خطر ایمن باشند، و از این گفت رسول صلعم علیکم بدین العجائز و اکثر اهل
الجنة البله، و سلف از این سبب بود که از علم کلام و بحث از حقیقت این
و بحث و جوی آن منع کرده‌اند، چه دانسته‌اند که هر کسی طاقت این ندارد، و مبادا که به بدعت
گرفتار شود. سبب دیگر که ایمان در اصل خود ضعیف بود و دوستی خدای سبحانه در دل
ضعیف بود، و وقت مرگ چون بیند که همه شهوات از وی باز ستانند و از دنیا
او را به قهر بیرون برند و جائی می‌برند که او را با آن [illegible]، آن دوستی ضعیف در این وقت
نیز باطل شود به دشمنی خدای سبحانه و با عقد مرگ حق سبحانه از دنیا بیرون برد، نعوذ بالله
و بدین سبب است که درجهٔ شهادت بزرگ است که در آن وقت دنیا تمامی از پیش
برخیزد و دوستی خدای سبحانه بر دل غالب شده و دل بر مرگ نهاده، و در چنین
حال چون مرگ در رسد غنیمتی تمام بود و هر که دوستی خدای سبحانه بر دل او غالب بود
او از این خطر ایمن بود، چون وقت مرگ در رسد داند که وقت دیدار دوست
آمد، مرگ را کاره نباشد، در آن حال آن دوستی غالب‌تر شود در دل از دوستی دنیا
و غیر، و به دیدار دوست شادمان بود، و این بود نشان حسن خاتمت. پس هر که
خواهد که از این خطر دور شود باید که از بدعت دور باشد و بدانچه در قرآن و اخبار است
ایمان آرد و آن همه محکم قبول کند و آنچه بدان نرسد تسلیم کند و جهد کند که
دوستی حق سبحانه و تعالی بر دل وی غالب شود و دوستی دنیا بر دل وی ضعیف شود
آن بدان ضعیف شود که حدود شریعت نگاه دارد، تا دنیا بر وی تنگ شود و منغّص باشد

[illegible]

شود اگر دو دوستی حق سبحانه بدان قوی گردد که بیشتر ذکر وی میکند و محبت
با دوستان وی میدارد نه با دوستان دنیا هر که دوستی دنیا بر دل او غالب
بود کار او بر خطر باشد چنانکه در قرآن گفت قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم
و اخوانکم گفت اگر پدران و فرزندان و برادران و زنان و مال و نعمت و همه
شما را از سرای و خان و مان دوستتر نزدیک شما از خدا و رسول دوست ساخته
باشید عذاب خدای را بنشینید تا فرمان خدای تعالی در رسد بهلاک ایشان
باید دانست که اول مقامات دین یقین و معرفت است و از معرفت خوف خیزد
و از خوف زهد و صبر و توبه و صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام
پدید آید و از این دو انس و محبت پدید آید و این نهایت مقامات است و رضا
و تفویض و شوق این همه خود تبع محبت باشد پس کیمیای سعادت پس از یقین
و معرفت خوف است و هر چه پس از آنست بی خوف درست نیاید و این بسه طریق
بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون خود و حق را سبحانه بشناخت از حق تعالی یعنی چون حق را
بضرورت بترسد هر که خدای را سبحانه بجلال و کمال بشناخت و بی نیازی از خلق
بشناخت و خود را به عجز و درماندگی و حاجتمندی بشناخت خویشتن را
مثلی چون گنجشکی بیند در چنگ شیری و از طبع شیر دانسته که بهیچ باک ندارد بضرورت از شیر
بترسد و حذر کند از آنکه باک ندارد اگر یک ... هلاک شود بلکه هر که حکم خدای را
سبحانه بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده است بعضی را بسعادت
نه بوسیلتی و بعضی را بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست آن کرد و آن
... دیگر نشود و لابد چون این بداند بترسد و ابواب معرفت که ...

خوف خیز بسیار است و هر که بچندین سبب عارف است از وی ترسان تر طریق او

آنست که گرا معرفت حاجز آید صحبت با اهل خوف دارد و از ایشان بوی تربیت گیرند

و از اهل غفلت دور باشد و از این خوف حاصل آید اگر چه بتقلید بود طریق سیوم اگر چون

این نبود باید که با ایشان صحبت دارد که این چنین کسان در روزگار کمتر مانده اند حال و

سیرت و آن خوانده شنود و از کتب برخواند تا بدین سبب در وی اندکی خوف

از عاقبت پدید آید ابو عمرو دمشقی گفت که خایف آنست که از نفس خویش بیشتر ترسد

که از دشمن، حمدون قصار گفت که خایف آنست که همه مخوفات از وی خایف

و ترسان، ابو عبد الله جلا گفت که خایف آن باشد که مخوفات او را ایمن کرده اند و

ایمن باشند از حسین گفت که خایف نه آن وقت بود که خایف مخوفات بود از وی خایف

و ترسان شدند و نه آن بود که از وی ایمن شوند اما که مخوفات از وی ترسند برای اگر

خوف بر وی غالب بود تا همه خوف شود از همه بیشتر ترسد و ... که از وی

همه ایمن شوند کسی بود که چون ذکر حق ... در آید در وی هیچ اثر نکند زیرا که او

از آن مخاوف غایب بود بسبب خوف حق سبحانه و تعالی بر روی وی ... شناسا

غایب ناشناسا شده ... دیگر گفت که خایف آنست که از غیر حق نترسد یعنی خوف او

نه بهر نفس بود بلکه برای جلال و عظمت خدا و ترسیدن باشد و اما خوفی که برای نفس

بود آن خوف عقوبت باشد سهل گفت خوف نر است و رجا انثی یعنی

از این هر دو حقایق ایمان پدید آید قال علیه السلام خوف از عدل خدای سبحانه

و رجا بفضل خدای سبحانه چون از وجه ... سالک را که همه مقامات محو خواهند

که بر سینه ... که عبارت از حجب است ...

ما خوف ...

محو بلند

سخت بلند است تا امید صادق نباشد خشم بر جان غمزده نیفتد و توان
با آن جهان بینا نشود و قطع عقبات نتواند کرد و شهوات که بر راه آن است غالب است
و در میان هیچ دو کشنده تا او را هر کسی به یکی بر دل غالب نشود از وی حذر نتواند
کرد و برین است که خوف را فضل بیشتر است از رجا و رجا چون زمامی بود
که بنده را بوی کشند و خوف چون تازیانه که در پی وی براند و می برند باید دانست
که شادیات خدای سبحانه بر امید فضل و کرم او نیکوتر از عبادت باشد از بیم عقوبت
که از روی محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نباشد و از خوف بیم نفرت
بود و برای این گفت رسول صلعم که نمیرد از شما الا که نیکو گمان باشد بخدای
سبحانه و گفت صلعم که حق سبحانه و تعالی میگوید که من نزدیک گمان بنده خودم
گمان که من خواهد ببرد مقتضی آن گمان بنده با بنده عمل کنم هر آنکه بر کرد مستقبل نیکویی
چشم دارد آن چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که
غرور و حمق گویند و ابلهان اینها را از یکدیگر جدا نکنند و ندانند و پندارند
که آن همه امید است و رجا نبود نه آن است بلکه اگر کسی تخم نیک طلب کند و در
زمین نیک بپراکند و از خار و گیاه پاک کند و بوقت آب می دهد و چشم
دارد که ارتفاع بر گیرد و خدای سبحانه آفت از آن دفع کند این چشم داشتن را
امید گویند و اگر تخم پوسیده در زمین سخت اندازد و از خار و گیاه پاک نکند و
نه آب دهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین
پاک افکند و در زمین از خار و گیاه پاک کند و لیکن آب نه دهد و چشم میدارد که
... و لیکن جایی که آنجا باران آمدن عادت نبود این را تمنی گویند

این آرزو و تمنا گویند همچنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینهٔ پاک از اخلاق

بد باز دارد و بر او رطوبت بر طاعت دهد درخت ایمان را آب میدهد و چشم میدارد

از خدای سبحانه که ایمان او را از آفت نگاه دارد و تا به وقت مرگ همچنین بماند و چشم

عفو بر معاصی [illegible] داشت بود و آن نیز پسندیده است پس در دین امید گویند و

نشان این آن بود که هرچه در مستقبل ممکن بود در رعایت آن هیچ تقصیر نکند

و تعهد باز نگیرد که در بگذاشتن خود کسب از نومیدی باشد نه از امید اگر

تخم ایمان نپوسیده بود یعنی که یقین درست نباشد و اگر درست بود لیکن سینه از اخلاق

بد پاک نبود و آب طاعت نداده چشم داشت رحمت از حق تعالی بود نه از امید

در شومی حقیقی این غرور است که تمنی آن بود که هرچه خواهد کند و رحمت چشم دارد

و حق سبحانه و تعالی میفرماید که فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب

یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا درین آیه مذمت کسانی میکند

که [illegible] شهوت و لیکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم در

کرم خدای [illegible] رحمت کند پس هرچند از اسباب [illegible] چشم داشت

رحمت [illegible] بود که [illegible] بود تا با آن چشم داشتن [illegible]

دیگر [illegible] درست نباید پس هر که توبه کند باید که او را امید قبول بود

و هر که توبه نکرد و لیکن بسبب معصیت [illegible] و در [illegible] امید ز چشم میدارد

که خدای سبحانه او را توبه دهد [illegible] بود که [illegible] سبب آنست که توبه کند

اگر [illegible] توبه نکند [illegible] چشم [illegible] بود [illegible] بود

بشم [illegible] نیز [illegible] بود [illegible] امید [illegible] کنند و خدای تعالی

[illegible]

گوید و اندرین معنی و ما [illegible] و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله

یعنی کسانی که ایمان آوردند و آرزوها در خویش بنهادند و سرا و [illegible] بگذاشتند و غزا

اختیار کردند و جهاد کردند ایشانند که ایشان را جای امید است برحمت ما و یحیی معاذ

گوید که حماقت بیش از آن نیست که کسی تخم در شوره انداز و بر تخم امید دارد و معصیت

کند و بهشت طمع دارد و سرای مطیعان جوید و کار عاصیان کند و عمل صالحان

نکند و ثواب طمع دارد و کسی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آمده ام تا

بپرسم: تو نشان کسی که خداوند سبحانه بکسی خیری خواسته باشد چیست و نشان

آنکه بروی شری خواسته باشد چیست گفت هر روز بر خیزی بر چه صفت برخیزی گفت

چنانکه خیر و اهل خیر را دوست دارم و هر کی خیری پدید آید بوی شتابم و گر آن بکنم

و ثواب آن بیقین دانم و اگر از من فوت شود اندوهگین شوم و در آرزوی آن بمانم

گفت نیست نشان آنکه ترا خیر خواسته اند و اگر نه دیگر خواستی ترا بدان مشغول

کردی و اگر باک نداشتی که ترا در کدام وادی از وادیهای دنیا هلاک کردی علاج

حاصل کردن رجا بدانکه این دارو کسی را حاجت باشد که در دو بیمار یکی آنکه از بسیار

گناه کرده باشد نومید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید که بنپذیرد و دیگر آنکه از بسیاری

جهد و ریاضت خویشتن را هلاک کند و رنج بسیار کشد که طاقت آن ندارد و این

دو کس را بدین حاجتست اما اهل غفلت را این دارو فایده نکند و رجا او را بدو

سبب حاصل آید یکی آنکه اندیشه در عجایب رحمت از آفرینش نباتات و حیوانات

و انواع نعمت آن کند تا رحمتی و لطفی بیند که برای آن نتوانه بود چه رد جود بکرد و

بهینه که بچه را در شکم مادر بیاراست بود و همه بوی داده و برای او چون بزاد دست و پا

۱

که صورت وی بوده و آنچه نیز و بست نموده آثار آرایش وی چون سرخی سپیدی
ابرو و سیاهی موی و بستنی و چشم که او را بدان آراسته و این صفت بر همه نیز
کرده شده و زیبایی چندان نقش و نگار کرده چندان لطف صنعت در تناسب شکل
وی و در نیکویی نقش وی و در هدایت وی در ساختن خانه برای خود کفت و کیفیت
آن که چسان درونی جمع کند و بر آورده که عقل از حقیقت آن عاجز آید و تزئین بیت و ...
خود چون و روده بادشاهی ایشان سیاست ایشان چون کنند هر که چنین عجایب
در ظاهر و باطن خویشتن و در همه آفرینش ببیند و در آن تأمل کند بداند یقین که رحمت
حق سبحانه و تعالی از آن بزرگتر است که نومید را جای بود و باید که خوف و رجا در دو
برابر باشد چه اگر بر رجا غالب شود جایی آن دارد که لطف و رحمت حق سبحانه در
آفرینش خلق نهایت ندارد و یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیه در قرآن از این آیه
امید دارتر نیست که یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه
الآیه و در این آیه مسخر فرماید تا مال چگونه نگاه دارند و داد چگونه دهند تا کسی بر آن
محتاج نشود چگونه که آخرت نعمت های از امر زشت تو درخور بود تا ترا برد در زخ
و بدانکه این یک سبب عظیم از نعمت است در استقبال و دیگر هرکس بدان نرسد
سبب دوم تأمل است در اخبار و آیات و آثار که آن نیز از حد بیرون است
چنانکه در قرآن میگوید لا تقنطوا من رحمة الله یعنی هیچ کدام از رحمت من نومید
مباشید و جای دیگر میگوید که فرشتگان مر شما را از خدای بسبب آمرزش میخواهند
که و یستغفرون لمن فی الارض و گفت که دوزخ برای آنست تا کفار را در آن عذاب
و شما را بدان بترسانند ذلک یخوف الله به عباده ... یا عباد فاتقون و ...

دیگر گفت

وجای دیگر گفت [illegible] است من مر اهل کبایر امت من [illegible] ایشان [illegible] باشند از فتنه

و بلا و زلزله و جوع [illegible] آمده است هر مومنی که از [illegible] این فدا

است [illegible] از دوزخ [illegible] از دوزخ [illegible] و نصیب من از دوزخ

آنست گفت [illegible] بعفو [illegible] گفت [illegible] معنی این حدیث چه باشد

اگر [illegible] عفو کند [illegible] نیکی [illegible] کند و چنین [illegible] بسیار [illegible] نیکی کسی را

که خوف بروی غالب بود [illegible] شفای وی بود و کسی که [illegible] بروی غالب بود

باید که [illegible] که با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند

شد و باز [illegible] بود که [illegible] سال بیرون آید و اگر [illegible] تقدیر را

یک کس در دوزخ پیش نخواهد شد ممکن است که آن وی باشد [illegible] راه صواب

و [illegible] نگیرد و ترک [illegible] نکند تا وی [illegible] نباشد [illegible] دنیا بجای

گذاشت [illegible] یک شب در دوزخ [illegible] آن باشد تا [illegible] هزار سال

چه رسد [illegible] باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر گفت رضی الله عنه

اگر روز قیامت منادی کنند که همه کس در دوزخ خواهد شد الا یک کس [illegible] آن

من باشم و اگر گویند [illegible] در بهشت [illegible] من

باشم [illegible] پرسیدند از انس گفت [illegible] میان [illegible] وجود

بلیت باقی باشد و معنی [illegible] میان برداشتن [illegible] بود که [illegible] خوف

غالب بود و ذوالنون [illegible] پرسیدند از انس گفت انس [illegible] محبت

با محبوب معنی این [illegible] کلیم و خلیل [illegible] ارنی کیف تحیی الموتی و ارنی

انظر الیک و قوله تعالی لن ترانی [illegible] یعنی طاقت [illegible] ابراهیم

مارستانی پرهیز بند از نفس گفت که نفس شناختن دست محجوب و هر دو چون گفته

که کمترین پایه نفس شناختن است که بنده از قشر خود [illegible] از آنکه بدو نفس

یافته باشند و مشغول کنند و فی قوت شعوب فی [illegible] نفس [illegible]

وموکلون الی ذاته فی الجنة [illegible] توحید [illegible] فی الحضور و اقرب [illegible]

[illegible]

بهم پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا تو چه چیزی و از کجا آمده و کجا

خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه کار آمده و کجا خواهی بود و ترا از بهر چه

می باید کرد برای چه آفریده اند و سعادت تو در چیست و شقاوت تو در چیست

و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات ددگان

دیوان و بعضی صفات فرشتگان و تو از این جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر

تست و دیگران غریب و عاریت اند چون این معانی ندانی سعادت خود را

طلب نتوانی کرد چه هر یکی از اینها غذای دیگر است و سعادت دیگر غذای ستور

و سعادت او در خوردن و خفتن و بر یکدیگر برآمدن اگر تو ستوری جهد آن کن تا شب

و روز کار شکم و فرج راست داری و غذای دد و سعادت ایشان در دریدن

و کشتن و خشم راندن است اگر از ایشانی بکار ایشان کن و غذای دیو و سعادت وی

شر انگیختن و مکر و حیله کردن است و اگر از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت

و نیکبختی خود برسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال حضرت

الهیت است اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی

و خود را بمشاهده آن جمال راه دهی و خود را از دست غضب و شهوت و سایر صفات

[illegible]

و هم باز نشسته ... کن تا در تو این صفات بهایم ... ماند دیگر را
ایشان اسیر شهوت ... از آن سبب خود سازی و از بی سعادتی ... بر روز جنبه که
زمین مزرعه هاستی اینست ز فرشته ... وا ... تا تخم سعادت خویش می‌رویانی ایشان
حصید کنی و چون تخم سعادت خویش بدست آوری روز بعثت ... خویش آوردی
آن گذارگاهی که عبارت ... از آن حضرت الهی است و شهادت ... از آن
بهشتست و هر که ... از حقیقت دین محجوبست و چون آدمی از صحو ابلیس
و تسبیح کرد ... است که آن صفات بهایم و سباع است و عبارت از آن
اسفل السافلین است و اعلی علیین عبارت از آن است و ... آدمیت
و چون آدمی را انس بجمال حضرت الهی حاصل شد از ... بر ... نصیب
نتواند کرد و ... و اگر ... آن جمال بهشت ... باشد و آن بهشت نوری ... تر ... ود
مختصر شود و چون آدمی در اول از ... افتد ... اورا
بر حد کمال رسیدن ... مجاهده و ... این صفت ... است ... است
... گفت که قرب قیامت ... حق سبحانه بود دیگر گفت که قرب
... است ... واسجد واقترب ... پرسید که قرب
چیست گفت ... و معارض ... دیگری برسید گفت
که قرب آنست که افعال و تصرفات خداوند سبحانه در خود مشاهده کنی و منتها
او را در خود ببینی و ... حق که در حق ... از دیدن
افعال و ... خود غایب و مشغول ... حق ... و ...
و ... است از بیت و لکن الله رمی ... گوید ... تقربا ...

[illegible]

ان تحنّ منك تقرّب فمنك بی بعد ذاتك حیرة وانك تغرّ لاحتك مدرب
تقرّب قرّة آخر فوصلتهم فان البعد منك والقتل یوجب حیّ رحم من واجبان نمود
جمع من بود فنا من بی دون تو قرب هست تو وصل کم جمع دفن و وصفت من
واجعفات من قرب تو وصل نشود یک قرب تو خبر توان یافت لیکن کفت
باشی اوطی حاست متو تقرب جستند بفضل خود ایشان خود ستیدی و من
و عدی قی ندا یم که بدان متو تقرب جویم و من در شوق قرب تو هلاک میشود از
دوی کرمنم مرا بتو هیچ راه نیست و به نوری کویند من بت بعد تم جستند قربا
دقدرت مقاربه اذا سمت نفسی سلوة عنه ردنی الیه شهود انیس نعت محبته
یعنی سلوت یعنی است و نامیدی یعنی زنده که من از ان دوی کرمنم از قرب او امید
میشود فاما نعمه و فضلها که در ابتدا با من کرده است و ما از یاس و نا امیدی
باز میکنند و تراخی میکرداند چنان منی دار تو من هستم در چشم تو
روشن و از دیدار تو کور مشکل تر از این که نشد دا قوه تو با من و من از تو جدا
مهجور معنی اتصال انست که سر بنده از دون حق سبحانه منفصل کردد و غیر او نظر
تعظیم نه بیند و جز بحضرت سبحانه نشنود نوری کفت اتصال مکاشفة القلب است
و جبر بکفت کان اتصال الی سیر بی باید نزدیک ست بحق ساعت جبر بکفت رسول
صلی الله علیه وسلم رحم الله کالمکاشف و قول ابن عمر رضی الله عنه کنا نتر الله سبحانه
و غیر نوری کفت اتصال انست که سر بنده بمقام ذهول رسد یعنی تعظیم حق سبحانه
و تقوی او از تعظیم ما سوی غافل و مشغول کرداند بعضی از بزرکان کفته اند که اتصال
انست که بنده غیر خالق را سبحانه نبیند و خاطر غیر در سر او نیز تسهیل کفت

و فضله

رفت کرد ... بلاد جسبانیده در حرکت آورد و ثابت و ساکن
بودن نیز بی‌شک به پیوستن و بریدن و انفصال یافتن نیز معیّت روح با جسد مثالی
معیت حقیقت با کل کاینات من حیث [illegible] تعریف به روح [illegible]
اجسام چون دخول و خروج و اتصال و انفصال و غیر آن جایز نیست [illegible]
سبحانه و تعالی عنه. قالب آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاد خاک و باد و آب
و آتش و آن چهار در قالب بحقیقت جمع‌اند مانند خاک در قالب [illegible]
و جان در خاک. [illegible] لطیف و [illegible] آب و [illegible]
آب باد [illegible] لطیف‌تر از [illegible] آب [illegible] باد آتش [illegible] لطیف‌تر
از همان باد و روح با همه ذرات قالب بحقیقت موجود است بی حلول و [illegible]
حلول و انتقال از عوارض اجسام است و هیچ چیز [illegible] اجسام [illegible] جایز
نیست پس [illegible] کذات مقدس رب [illegible] جل ذکره و لا اله غیره با همه
ذرات آفرینش بحقیقت موجود است بی حلول و اتصال و انفصال [illegible]
ولی ذات با همه [illegible] و از همه دور [illegible] نه متصل [illegible] و نه منفصل
نه نزدیکی و دوری [illegible] بندد و نه [illegible] بندد و نه [illegible] در
دوری و [illegible] تعالی الله علوا کبیرا [illegible] حق سبحانه [illegible]
و [illegible] اگر تقدیر کسی [illegible] هزار بار [illegible] عمر
و [illegible] هزار قدم [illegible] قدمی [illegible] بود [illegible] تحت الثری
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] رسیدن [illegible] حضرت
محال باشد ابد الآباد [illegible] شد آن قرب که اشارت بدان

باین عبارت فرمود که نحن اقرب الیه من حبل الورید چه زیاده از وجوب که اقرب

بچیزی از حقیقت او نیست و شعاع نزدیک اگر باشد روشنی آن کمتر در غایت قرب

و ظهور شمس نبی و اگر کند و حقیقت آن کمتر در نهایت دوری بپوشش یابی هر قدر نیست

و بهم بعید قال علی بن ابی طالب فی الخطبة هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا

بمزایلة یعنی او نه با همه چیزهاست نه از چیزی یادی مقارن بود و حقیقت همه چیزها

بوی موجود اند و در آن همه او موجود از حیثیت وجود از وی زایل کند ... صورتی

خداوست و ظهور تمیزی و صورتی معتقد ... بر وجود فیض جمال مطلق و وجه حق

سبحانه ... ذاتی اوست و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام ای

من حیث ... المطلق ... المنبسط علی الکائنات فیض جمال مطلق

... وجود است که ... منبسط است بر ... و از وی وجوب ...

... در هر چه نظر کرد ... موجود است عالم را ...

اسماء و صفات ... وجود که ذات ... نیست ...

او صفات و تعینات نور ... خواص ... آن وجود ...

از موصوف ... فهو حق ... صورت حق ...

... هو الحق ... نور حقیقی ... و آن نور حق

... نور حق منبسط و نامحدود است و ... نور خداست که

... صورت خود را ظاهر کرد ... بدان

... تعینات حق ... وجود ...

... اعتبار است ... ذات ...

و ماهیات م

که در مرتبه علم است و در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق اشیا است که
مسمی است در اصطلاح این طایفه باعیان ثابته اگر در مرتبه عین است وجودات
اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار
خصوصیات اعتبارات و شئون مستجنه در غیب ذات بآنکه وجود تجلی کند
بر خود متلبس بشأنی از شئون تجلی غیبی حقیقی باشد از حقایق موجودات و چون
تجلی کند متلبس بشأن دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق و علی هذا القیاس وجودات
اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام
و آثار این حقایق و ماهیات با آن طریقه که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود
شی در مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام ایشان که ظلال و عکوس اند مر ایشان را در ظاهر
وجود که مجلی و آیینه است مر باطنش را پیدا و نمودار است که بهر وجود متعین گردد
بسبب انصباغ باثار و احکام حقیقتی دیگر موجودی دیگر باشد از آن موجودات که
الی ما لا نهایة له پس این موجودات متکثره متعدده که مسمات بعالم باشند مر تعینات
نور و تنوعات ظهور وجود حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و مشاعر از احکام
و آثار آن حقایق است متعدد و متکثر می نماید و حقیقت بر آن وحدت حقیقی خود
در بر وحده که کثرت و بساطت در ترکیب ظهور و بطون در او پوشیده نمانده که تعین صفت
متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگرچه غیر او است من حیث
المفهوم و لهذا قیل التوحید للوجود و التمییز للعلم و الله اعلم و باعتبار [illegible] وجود حق
سبحانه و بهذا المثل ای بمثابه نور محسوس است و حقایق [illegible] ثابته بمنزله زجاجات
متنوعه متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه در آن حقایق و اعیان بمثابه الوان مختلفه

حقیقی

[illegible]

است که مصداق ثبت د

همچنانکه می‌نماید که الوان نور [illegible] بدین جهت است که حجاب دوست در نفس الامر

او را لونی نیست تا از دور [illegible] ست و سفید نور در روی یا بوی جنانکه سفید دیدی

زجاج صفت گوهر است و صورت نور در روی گوهر و ملون دیدیا اگر نور فی حد ذاته لون

و شکل محدود [illegible] همچنین نور وجود حق را سبحانه و تعالی را با هیچ یک از حقایق در حیثیت

ظهور نسبت بدان حقیقت و عین [illegible] و نورانیت و صفات

می‌نماید و این تعبیر است حیثیات جسمانیات نور وجود در آن کثیف نماید اگر

ذات کثیف است و لطیف [illegible] تقدیر [illegible] حقیقی است

از صورت صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم دوست [illegible]

متکثر بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسماء و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را

بر خود جلوه داده [illegible] فی الحقیقة غیر ذات [illegible] نیست

و چون حقیقت متعین و متمیز شود بصورت امواج موج بحر خوانند و چون منعقد گردد

تشکل حباب حباب خوانند و همچنین چون منعقد شود [illegible] باشد و چون آن

بخار منعقد گردد و بر یکدیگر نشیند ابر شود و ابر بسبب تقاطر باران شود و باران بعد

از جمع و قبل از وصول به بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقة نیست

اینجا مگر یکی واحد حقیقی ماء مطلق که مسمی شده بدین اسما بحسب اعتبارات و همچنین

حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود [illegible] بواسطه تقید بمقیدات مسمی گشته

باسماء المتباینه [illegible] مسمی میشود اولا بعقل پس بنفس پس بفلک پس [illegible] و پس بطبائع

پس مولدات الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقة مگر وجود حق و هستی مطلق که مسمی

گشته است بدین اسامی بحسب اعتبارات تنزلات حضرت احدیت بواحدیت و ظهور [illegible]

[illegible]

واحدیت ربوبیت و آن حضرت کونیه [illegible] و حضرت انسانیه که جامع حضرات
کلیه است پس حق چون تنزل کند بصورت موج و حباب و بخار و سیل گویند این
بحر و قطره که بحریست از آب مطلق که بصورت این مقید درآمده است و
خود را درین مظاهر مختلفه بنموده و همچنین چون نظر کنند بمراتب عقول و نفوس و افلاک
و اجسام و طبایع گویند این الحق و ندانند که این همه مظاهر وی اند و وی سبحانه خارج است　دموالیده
ازین مظاهر و مظاهر از وی اما عارف چون نظر کند داند و بیند که همچنان که بحر است
بحقیقت مطلقه آب که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب و غیرها
و میان مطلق آب و این مظاهر مغایرت و مباینت نیست بلکه هر قطره از قطرات
و هر موجی از امواج عین اوست که آب است من حیث الحقیقة و غیر اوست من حیث　عین او
التعین همچنین اسم حق عین [illegible] است از حقیقت مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات
موجودات و بهر مظهری از مظاهر کاینات و میان او و این مظاهر تغایر و تباین
نیست بهر وجه بلکه مظاهر عین اوست که اوست من حیث الحقیقة اگرچه غیر اوست
من حیث التعین پس می‌بیند و در واقع از وجود مطلق و وجود مقید در حقیقت وجود را
در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید را از نسبت اعتبارات او شناسد قال حجة
الاسلام بدانکه دوستی حق سبحانه و تعالی عالیترین مقامات است بلکه مقصود
همه مقامات خود اوست چه دفع مهلکات که گفته اند چون بخل [illegible] ب و ریا و
حسد و [illegible] خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی [illegible] دوستی جاه زبرای

علامت است. از هر چه از دوستی حق تعالی مشغول کند و تتمهٔ منجیات که گفته‌ایم چون توبه
و صبر و زهد و خوف و رجا و اخلاص و خلق نیکو آنست که آن اسباب این گفته شود چون
شوق و اشتیاق و رضا ثمره و نتیجه آنست و غایت کمال بنده آنست که دوستی
حق سبحانه و تعالی چنانکه همگی او را فرو گیرد و اگر این نبود باری باید که از دوستی
چیزهای دیگر غالبتر بود و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان
انکار کرده‌اند و گفته‌اند که کسی که از جنس تو نبود او را دوست نتوان داشت معنی
دوستی حق تعالی فرمان بردن است و هر که چنین اعتقاد کند از اصل دین بیخبر بود و شرح
این شبهه بود اول شواهد شرع بر اثبات دوستی حق سبحانه و تعالی بگوییم آنگاه
حقیقت آن شرح کنیم بدانکه همه اهل اسلام اتفاق کرده‌اند بر آنکه دوست داشتن حق سبحانه
و تعالی فریضه است و خدای سبحانه میگوید که یحبهم و یحبونه و رسول صلی الله علیه و سلم
از هر چه جز اوست دوستتر دارد و گفت صلعم بنده مومن نباشد تا آنگه خدا و رسول
را از اهل و مال و جمله خلق دوستتر ندارد و خدای سبحانه تهدید کرد و گفت که اگر پدر و
مال و تجارت و مسکن و هر چه دارید از خدای سبحانه دوستتر دارید ساخته باشید
تا فرمان در رسد و یکی رسول را صلعم گفت که ترا دوست میدارم گفت درویشی
را ساخته باش گفت خدای سبحانه را دوست میدارم گفت بلاها را ساخته باش
و در بعضی کتب منزل است که خدای سبحانه گوید ای بنده من ترا دوست دارم بحق من
بر تو که تو نیز مرا دوست داری پس محبت و حقیقت آن چنان مشکل بود تا بعضی ازانه

مقدمات

بر دوام ... مشغول شود

بیان آن

الا ...

آن کرده و در حق خدای سبحانه و تعالی آنرا انکار ... آورده‌ایم ... پیدا ما دوستی کنیم تا ...

پدید کنند ... و بدانکه دوستی ... عبارت بدانکه ... میل است بچیزی که خوش
بود اگر آن میل قوی بود آنرا عشق خوانند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود
و هر چه نه خوشی و نه ناخوشی بود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود
هر چیزی که در دل تو قسمت است بعضی موافق طبع است و طبع تو بآن ... و بعضی طبع
تو تقاضای آن نکند آنرا ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف آنرا نه خوش
و نه ناخوش گویند اکنون بدانکه ترا هیچ چیز خوش نیاید تا آن چیز نخست آگاهی
نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس باشد و بعقل و حواس نخست و یکی را لذتی
دیگر است سبب لذت وی را دوست دارد دیگر آن معنی که طبع بوی میل کند لذت
حاسهٔ چشم در صورتهای نیکو بود و در سبزه و آب و امثال آن و لذت
گوش در شنیدن آوازهای خوش بود و لذت شم در بوییدن بویهای خوش بود
لذت ذوق در خوردن طعامهای لذیذ بود و لذت لمس در سودن در چیزها
نرم بود این همه محبوب طبع است و طبع بآن مایل و این آدمی را باشد و بهائم را
نیز باشد حس ششم در دل باشد که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند
و هر عبارت که خواهی بگوی که آنچه آدمی متمیز است از بهائم ویرا علم نیز گویند که آن ویرا
خوش آید و آن محبوب وی بود چنانکه سایر لذتها که موافق ... حواس
باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که ... سه چیز دوست من کرده‌اند
زنان و بوی خوش و روشنی چشم من ... نماز را در چیز زیاده ...

محبوب

چون بهایم بود از دل آدمی بود و هرچه حواس نداند هرگز با دریکنند که آن خویش بود وی را
دوست نتوان داشت و کسی که عقل بر وی غالب است بود از صفات بهایم دورتر بود
نظاره و بچشم باطن و حضرت الهیت و صنع وی و کمال وی و جلال وی ست و صفت
وی دوستتر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و سبزه و آب و آن بیکه این همه
لذتهاء چشم وی حقیر بود چون جمال آن حضرت بر وی مکشوف شود پیدا کردن اسباب
دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدای سبحانه نیست و اسباب
دوستی بسیار است اول آنکه آدمی خود را و کمال خود را دوست دارد و بقای خود
دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد و هرچه او دوست ندارد و چون علت
علت دوستی موافق طبع بود چه بود وی را موافق تر و سازگار تر از هستی وی
و کمال صفت وی پس بدین سبب فرزند را دوست دارد و بقای ایشان چون بقای
خویش داند و چون از بقای خویش عاجز است آنچه با بقای وی بماند بوجهی از آن نیز دوست
دارد و بحقیقت خود را دوست میدارد که آن را برای خود میخواهد و بدین سبب مال را
نیز دوست دارد که آن آلت وی باشد در بقای وی و در بقای وی بصفات
وی و همچنین قرابتان را نیز دوست دارد که ایشان پر و بال خویش داند و خویشتن را
با ایشان کمال شناسد سبب دوم آنست که هرکه با وی نیکی کند وی را دوست
دارد و از این گفته اند الانسان عبد الاحسان و رسول صلعم گفت یا رب مرا
هیچ فاجر را دست مده که با من نیکوئی کند که آنگاه دل من ورا دوست دارد یعنی که
آن جبلی بود که بتکلف دفع نشود و بحقیقت این نیز با آن باز میگردد که خود را دوست داشته

باشد چه احسان بود که کسی کاری کند در حق کسی که سبب بقای وی گردد یا
سبب کمال صفات وی باشد که کسی چیزی را دوست دارد لعلتی چنانکه تندرستی را
دوست دارد لعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد لعلت تندرستی و چنانکه
خود را دوست دارد و بعلت کسی نیکوئی را دارد نه برای آنکه آن نیکی با وی کرده باشند دوست
آن نیکوکار چه اگر کسی بشنود که در مغرب پادشاهیست عام و عادل و همه خلق از وی
در راحت اند طبع بوی میل کند اگرچه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان
وی نخواهد دید سبب چهارم آنکه کسی دوست دارد که نیکو بود نه برای چیزی که ازو
حاصل کند ولیکن برای نیکی وی ویرا دوست دارد چه جمال در طبع محبوبست در نفس
خویش چنانکه کسی صورت نیکو را دوست دارد نه برای شهوت چنانکه سبزه و آب
روان را دوست دارد نه برای آنکه بخورد ولیکن چشم را از دیدن وی لذتی بود و جمال
و حسن محبوبست و اگر جمال حق سبحانه و تعالی معلوم شود درست شود که ویرا دوست
باید داشت و معنی جمال پس ازین گفته آید سبب پنجم دوستی بسبب مناسبت
بود میان دو کس چه کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و او را دوست دارد نه
برای نیکی وی و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را با کودک و عالم را
با عالم و جاهل را با جاهل و هر کسی را با جنس خویش و گاه بود که پوشیده بود در اصل
فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی بوده اند تا بدین سبب
مناسبتی افتاده باشد که کسی را بدان راه نبود چنانکه رسول صلعم ازان خبر داد که الارواح

جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت. [illegible] مشتاق
چو پشتگرا بودند روی بروی و پشت بر پشت یعنی که روی بروی بودند میان
ایشان آشنائی شد چون دران [illegible] کسی را با کسی آشنائی افتاده باشد اینجا
بیکدیگر رغبت کنند و اگر آشنائی نیفتاده باشد میان ایشان هیچ الفت نشد
و این آشنائی غیبت [illegible] است [illegible] تفصیل آن نتوان کرد پدید آوردن
حقیقت نیکوئی بدانکه کسی که نزدیک بهاء بود [illegible] که گوید
نیکوئی هیچ معنی ندارد چرا که اگر [illegible] سرخ و سفید متناسب [illegible] بود و حسن آن
بشکل و لون گویند و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود و این خطاست که عقلا
گویند که این خط نیکوست و آواز نیکوست و [illegible] نیکوست پس معنی نیکوئی آن بود
که در چیزی که هر کمالی که بوی لایق باشد دران چیز جمع بود و هیچ [illegible] نباید و درا
دران کمال [illegible] هر چیزی نوع دیگر بود که کمال خط تناسب حروف [illegible] بود و دیگر
معانی و شک نیست که در خط نیکو [illegible] نیکو لذتست [illegible] نیکوئی [illegible] روی مخصوص
نباشد [illegible] خوشست [illegible] باشد [illegible] و این را [illegible] دیگر گوید [illegible] چیز
بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهتست که گویند فلان خلق نیکو است و وی نیکو
دیگر گویند عالم [illegible] سخت نیکو باشد و سخن [illegible] سخت نیکو بود و بر هر کاری
دیگر علمی [illegible] نیکوتر بود و امثال این [illegible] نیست و این همه [illegible] نتوان دید بلکه
بصیرت و عقل [illegible] توان یافت و [illegible] باب [illegible] صورت دوبیت

[illegible]

نه برو باطن و خلق نیکو و صورت باطن است و محبوبیت لطیفهٔ آن است. پس اگر کسی شافعی
و ابوحنیفه و یا شافعی را دوست دارد بلکه ابوبکر و عمر و عثمان و علی را دوست دارد
محال نبود. چگونه محال بود که کسی بود که در این دوستی جان و مال بذل کند و این دوستی
برای صورت و شکل نبود و باشد که ایشان را خود ندیده باشد و صورت ایشان خاک
شده، بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است. و همچنین پیغمبر صلی الله علیه
و سلم را دوست برای این جمال و کمال دارند. و هر که را عقل بود جمال باطن را انکار نکند.
پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر و حسن و جمال صورت نیست. محبوبیت چون نکو باشد به سبب آن
جمال محبوب نیز بود و کسی که او را عقل بود بیند که دوستی به حقیقت جز
همه نه. و پس هر آنکه مستحق دوستی به حقیقت نیست و هر که دیگری را به سبب او دوست دارد
سوای وی را از بهر محبوب وی را دوست دارد. پس همچنین دوستی علما و متقیان
هم دوستی حق تعالی باشد، و این بدان بداند که در اسباب دوستی نگاه کند. سبب اول
آنست که کس خود را و کمال خود را دوست دارد، و او به قدرت خدای خود را دوست دارد
چه هستی وی و هستی صفات کمال وی همه از وجود وی است که اگر نه فضل وی بودی باز
وی هرگز هست نبودی و اگر نه فضل وی بودی نگاه داشتن و آفریدن و صفات کمال او
از وی یافته جز نبودی، چه هستی و لوازم هستی از حق است نه از وی. پس گرسنه
کرده عجب نیست که کسی که از گرما بگریزد و سایهٔ درخت را دوست دارد ... درخت را
که قیام سایه به درخت است دوست ندارد ... و هم این مثل است قوام هستی

از جانه

وصفات وی تجلی کرده است در این سخن باید که نیک تأمل کنی که این سخن
جواب بسیاری سخنان که گفته میشود و چون تمام و تمام شود بعضی دیگر است از دوست
داری دیگری خود را دوست داری و دوست داشته باشی چه دوستی وی تمام نمود
دوست و هر کسی می بیند و میداند اگر چه در حقیقت آن نشناسد نور وجود او بینند
هر چند خرد و کلان است را نور رسیده و دوستی بخشیده و در جمیع مخلوقات خود
بتمام اسماء و صفات خود محیط است فعل او در کل افعال و نور او در کل موجودات
او در کل روح و عقل و در کل علم و ابصار او در کل ابصار و سمع او در کل معانی
او در کل کلام و دیدار او در کل [illegible] و اراده است او در کل ارادت و قدرت او در کل
قدرتها همچنین همه موجودات از ظاهر و باطن و اول و آخر و صور و معانی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قدرت را شریک
نیستند صورت و معنی اجزاء نفس اند و اجزاء انسان نیستند ببینند ذات
و صفات و افعال همه ظاهر رسیده و جدا است از همه عالمها و خلایق حقیقت
انسانیت بر همه از ترتیب و ترکیب [illegible] رسیده بیا و انوار
ظلمات [illegible] و معنی انسان بدان نخست حقیقت انسانی فوق این
تعینات و مرتبه جهونیت و این مرتبه را از ذات توان گفت مخزن ذات و وجه
ازلی که نفس و مبدا [illegible] انسانی [illegible] [illegible] ای جمعیت [illegible]
و هدایت [illegible] [illegible] لطف و مکرمت و حیات [illegible]

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وجود و ظهور ذات موجودات از علویات و سفلیات و مرکبات و مفردات و حیوان و معادن و نباتات و غیر آن از مخلوقات پرتو این نور یگانه است و صورت [illegible] و معنا آن یک نور است و در آن حقیقت هر قوتی که هست اثریست از آثار آن نور ذات احدی که آن حقیقت محل و مجمع ظهور آن نور یگانه است و این مقام پایان [illegible] و عقلا و هوشمندان متحیر و در حسرت بی خبری از بس سیر و سلوک عارفان از غیرت [illegible] بوده و در حضور رست و معنی خود و نهایت خود چون کسی را آن دیده که [illegible] که کم جای پوسیده و مقصودی پنداشته همه او بوده و آینه این خبر خود او بوده و بعد از آن چون این بینائی او را بکمال رسد دیده از خود برداشته و هیچ مقصود خود بینا شود و مراد خود همه اوست و خود در میان نی و بیان سیر از [illegible] و این سخن در میان نوشته

گر [illegible] مرتبه ایست — خود [illegible] گفتی و خود [illegible] — [illegible]
از [illegible] — گفت [illegible] — [illegible]
[illegible] — در [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
گفت [illegible] بوده ام — در حقیقت [illegible] بوده ام — هر کجا [illegible]
[illegible] — در حقیقت [illegible] بوده ام — [illegible] بوده ام
پس [illegible] ام — [illegible] — [illegible]
[illegible] — در جهان [illegible] — [illegible]

پرتو قدس ظاهر شد برون ورز آن افکند در جان تو نور پرتو لطفش نهاد او نخست

تا به تجرید نهاد او نخست قدر ظاهر شد یکی بی‌تا قوی وی عجب آن چیز جان معنوی

یک جان چیز همه آنی و کار در هزاران صورت آمد شکار بود جان را هم صفت هم ذات نیز

هر دو چون جان گرمی و تیز اصل جان آن نور محمد بود و بس یعنی آن نور محمد بود و بس

ذات جان در ذات شد [illegible] عرش چون [illegible] کرسی [illegible] باز چون کرسی [illegible]

آسمان گشت و کواکب [illegible] باز چون [illegible] چار ارکان [illegible]

بعد از آن چون قوت [illegible] چار ارکان [illegible] تا [illegible] و حیوان نبات

[illegible] ذات ذات جان [illegible] [illegible] قدرت شد [illegible]

شد ز علمش [illegible] شد قلم [illegible] مشغول کار چون ز ذات [illegible]

هم [illegible] از [illegible] جان [illegible] [illegible]

[illegible] بود جبرئیل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] هر یکی را [illegible] [illegible]

هر کسی [illegible] [illegible] دوست [illegible]

تا به اکنون [illegible] خویش [illegible] [illegible] ذوق خود [illegible] [illegible]

[illegible] از وجود جان [illegible] [illegible] اکنون باید [illegible]

[illegible] بدست کی بود جان [illegible] [illegible] عقل و جان [illegible]

همو گردد شود چون آفتاب ⁘ چون همه یک رنگ آمد در حجاب ⁘ از همه درویش باقی تا ابد

در بود در فقر چون گیرد جسد ⁘ حال کاد الفقر باشد کفر نیز ⁘ فقر چه بود سایه چون پیدا آمد

در میان قرص خورشید آمده ⁘ چون خدا آنگه سراسر بود ⁘ هم احد باشد چو مستغنی بود

ز آنکه هیچ جز او نیست و بس ⁘ هم ببین تجلی نکو بیست و بس ⁘ آن دو این و آن و آن هیچ بود

نیک آنجا نیست سود او ⁘ هر چه از قرب خدا آید پدید ⁘ چون شود زایل عدد آید پدید

هست او در حقیقت یک گهر ⁘ با عدد در آمد چون شد تمام ⁘ صد هزاران ذره یک آن او

چون بعون جمله ره با آن بود ⁘ هر چه بینی آن ذات آمد و بود ⁘ آن همه یک شبنم است از بحر جود

حق عرفان بی بیان حق [illegible] ⁘ اگر چه تفتیش [illegible] با حق شود ⁘ عقل چون [illegible] تواند [illegible]

هر [illegible] لاست [illegible] ⁘ هر که گیرد [illegible] ⁘ هیچ او در هیچ [illegible]

عاقبت [illegible] همه کرد او ⁘ آن او بود همه [illegible] او ⁘ گر ببینی نیکو بود [illegible]

آن بیرون و [illegible] بود [illegible] ⁘ محو گردد صورت [illegible] کل ⁘ [illegible] کلی [illegible] گردد [illegible]

[illegible] ⁘ هر چه [illegible] ⁘ اکنون کل [illegible] شود

و مناسبت میان ذات انسانی و مناسبت و خصوصیت قل الروح من امر ربی را
معلوم کردند و اشارت ان الله خلق آدم علی صورته در بیان آید بدین سر را عزیزان
و بزرگان [illegible] در میان [illegible] که کس طاقت آن ندارد و بسیاری در این راه برآمده‌اند
تا بعضی [illegible] به تشبیه افتاده‌اند و بعضی به حلول و اتحاد افتاده‌اند [illegible] الله [illegible] سبب
دوم کسی که کسی را دوست دارد بدین سبب [illegible] از آن دوستی [illegible] که کسی

آن باوی نیکویی کرده که خدای سبحانه کرده است و بندگان وی کسی درستی نتوانند

آوردن آن احسان که از دیگری بینند چه راست که هیچکس چیزی نتواند داد تا آنگاه خدای تعالی

موکلی نفرستد که خدمت آن تواند کرد و اگر کرده دل وی افکند که خیر و منفعت تو در دین و دنیا ورود که

در آنست که چیزی فرو دهی تا هر چه خویش رسی پس هر کس آن چیز را از خویش داده و تو

سببی ساخته تا بثواب آخرت بواسطهٔ تو رسد یا بثنا و نام نیکو برسد سبب سود دیگر

که کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی هیچ نیکی نکرده باشد چنانکه کسی شنود که در مشرق

پادشاهیست عادل و بر خلق مشفق و تو از خویش برای وی در دل میل داری و رضا

که هیچکس وی مملکت وی حاکم کند بقهر و رشوت طمع و یرا دوست دارد اگرچه هرگز وی را نخواهد

دید و هرگز هیچ نیکی بوی نخواهد رسید و بدین سبب کسی که غیر حق را بحقیقت دوست دارد

از جهل بود که حسن نیکویی نیست در هر که در عالم احسان کند همه با لزام او فرمان دارد

کند و انعام نعمت بدست خلق چیست وجود و هست خود احسان اوست که همه خلق را

بیافریده است دیگر اگر هر چه بایست بود بداد و آن بدان بداند که در ملکوت آسمان و زمین

و در نبات و حیوان تأمل کند تا عجایب بیند و احسان و انعام بی نهایت مشاهده کند

سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد نه برای چیزی دیگر برای جمال معنوی

چنانکه پیغامبر را دوست دارد و سبب آن درستی معانی و صفات نیکوی ایشان بود

و جمال این جمال معنی چون نگاه کند بسبب باز گردد که تمام علم و جلال محبوب بود

برای آنکه نیکو و شریف است و هر چند علم بیشتر معلوم بیشتر و شریفتر و شریفتر

دلیل بیشتر

علمها معرفت خداست سبحانه و معرفت قدرت اوست که مشتمل است بر ملک و ملکوت

و رسل و [illegible] قدرت بر ملک و ملکوت در دنیا و آخرت و انبیا و صدیقان از آنند (محجوب را)

که ایشان نیز درین [illegible] است و دوم با قدرت نه چون قدرت انبیا و صدیقان [illegible]

حاصل [illegible] نشود [illegible] خدای سبحانه و سیاست ایشان [illegible] داشتن این

[illegible] درین [illegible] بود و حقیقت [illegible] دین [illegible] تنزیه و پاکی [illegible] و نقصان

و خباثت و اخلاق [illegible] و محجوب از ایشان این صفت [illegible] افعال [illegible] فعل که

نه بسبب این صفت بود [illegible] چون [illegible] تفاوت [illegible] مختلف است پس هر که

درین صفت کامل تر بود دوستی [illegible] صدیق [illegible] را دوست تر دارد

[illegible] صدیق [illegible] دوست تر دارد اکنون درین صفت نگاه کن که خدای سبحانه

مستحق دوستی است و [illegible] این صفت [illegible] هیچ سلیم [illegible] نباشد که نه این مقدار

داند که علم [illegible] از آسمان و زمین [illegible] در [illegible] خدای سبحانه [illegible] است بلکه

[illegible] تا عجایب حکمت و علوم [illegible] باشند

[illegible] داند که [illegible] خدای گفت (و آن قدر [illegible])

خلق الانسان علمه البیان دیگر [illegible] متناهی شود و علم وی سبحانه بی نهایت

و همه خلق نیز از [illegible] و علم خلق [illegible] اما اگر [illegible] قدرت [illegible] قدرت نیز

[illegible] سبب [illegible] محجوب بود [illegible] سبب دوست دارند

[illegible] که [illegible] از قدرت بود [illegible] محجوب بود پس قدرت همه خلق در جنب قدرت

او سخن نه چه باشد بلکه تمامه عذر بر بنده است این قدر که ایشان را قدرت داده است در بیش قدرت
بی نهایت درست و چگونه نباشد که تا آسمان و زمین و هر چه در میان آنست همه
از آثار قدرت اوست و با ایشان این همه که ما نهایت نیست پس چگونه روا بود که
بسبب قدرت دیگری او را دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب و آن از
این بود و از نقصان وی نیست که بنده است و هستی وی بوی نیست بلکه از دیگریست
و چه نقص بود بیش از آنکه جاهل است بباطن خویش تا بچیزی دیگر چه رسد که اگر یک
رگ در دماغ وی کج شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست و باشد که علاج آن
پیش وی بود و وی نداند و نبیند و وی چون حساب کنی هر چند هست علم و قدرت
وی در این نقصان است اگر چه بغایت بود و صفت پاکی بود پس کمال جمال آن بود که
بود و بندگی درست است و تقصیر او بود و قدرت وی بکمال است که صفت است
وحدانیت و نقصان قدرت و نیست که از وی پاک نیست که حمد آنکه کند در
وی هیچ نقصان نباشد و اگر خواهد در یک لحظه صد هزار چنین عالم بیافریند تواند و
یک ذره از عظمت وی زیاده نشود و نقصان نپذیرد پس صفت او را نیست و بهره را
ندارد و غیر او اگر دوست دارد از جهل بود و این دوستی کمال نه بود و دوستی بسبب
احسان را آن دوستی سبب بود و به نقصان نعمت زیاده و کم شود و چون سبب
بود و حقیقت عشق او بکمال بود و برای این بود که مرا در خلیل سید و حق گفت که
دوست بندگان من یکی من بنده است که مرا نه برای نعمت و علم پرستد بلکه برای

آن بر بسته که حق خدای و ربوبیت من یکتای او بود باشد سبب پنجم در دوستی
مناسبت باطن و آدمی را با حق تعالی مناسبتی خاص است که قل الروح من امر ربی
اشارت بدانست و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت نیز بدانست و آنکه گفت
بنده من بمن تقرب کند تا ویرا دوست گیرم چون دوست گیرم سمع وی باشم و بصر وی باشم
و زبان وی باشم و گوش وی باشم و دیگر گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم
به پرسش من نیامدی گفت تو خداوندی و عالمی و از آن منزهی چگونه بیمار بوی گفت
گفت یا موسی فلان بنده من بیمار بود اگر وی را عیادت کردی مرا عیادت کردی
و شرح این معانی و اشارات برین عبارت کردن روا نبود که افهام خلق طاقت
شنودن این معانی ندارند و بسیاری در این معنی بسر آمده اند بعضی به تشبیه افتاده اند
و پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند
و مقصود آنست که چون اسباب دوستی پنج است معلوم گشت که همه در دوستی
شد سبحانه از جهل است و بدین سبب مسلمانان منکر این اند که گفت
سی ... دوست نتوان داشت و چون دانسته نیست دوستی
ممکن نباشد این دوستی که بیان کردیم محال بود و گفتند معنی خواهند جز نیست الا طاعت
چه هر که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دارد که ایشان چون وی بشر و صورت
دوست را بای دارند بلکه از آن روی دوست دارند که ایشان نیز علم و حیات
و سمع و بصر و کلام باشد چون وی و این صفات را حق سبحانه و تعالی در ذات ان

زیاده شود و تا بحقیقت حق سبحانه و تعالی خواهد رسید و معنی مناسبت اینجا نیز هست
دیگر تفاوت در صفات کمال نهایت ندارد و ... ... چون گراز چنین کی
چیز دوستی زیاده کند باید که دوستی او زیادت بود ... ... حق سبحانه
تعالی نیست به انکه سبب همه مخلوقات است بزبان لیکن ... خویشتن تحقیق گویند
که دیدار چیزی که نهفته بود و شکل و لون نبود چه لذت دارد این ندانند لیکن بزبان
اقرار میدهند از بیم انکه در شرع امده است و دیگر در باطن وی هیچ شوق
نبود بدانکه چیزی نداند بدان مشتاق نبود این چون باشد هر چند تحقیق این دشوار بود
دیگر باشد است ما بدان تعریف کنیم بدانکه این نوع علم را چهار اصل است بدانکه نخست
که بباید دانست آنکه گفته اند که دیدار خدای سبحانه از معرفت خوشتر بود و بگوید که
که در او معرفت راحت و خوشی هست بلی انکه چشم و تن را در ان نصیب بود و چهار
اگر چه بلی که ان خوشی که از فضیلت دل بود از همه خوشتر باشد که چشم و گوش را بود
خوش است ... غالبتر و قویتر چون این همه بدانی بضرورت معلوم تو شود که ممکن است
که چیزی خوشتر از دیدار حق سبحانه نبود اصل اول انکه راحت دل در معرفت است
که دیده دران لذتست بانکه چه در ادمی لذتها قسمت باشد و هر یکی را برای کاری
افریده اند و لذت وی مقتضای طبع ویست چنانکه قوت و لذت خشم برای غلبه
و انتقام افریده اند و لذت وی در انست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا
افریده اند و لذت وی در انست و قوت سمع و بصر و غیر ان برای ان ... کی ...

[illegible]

تا بکار

هر یکی را از این لذتی دیگر است و در این لذات مختلف افتاده که لذت مباشرت و لذت جماع
خشم را هست انتقام است که قوه بعضی قوی‌تر است و لذت چشم در صور
نیکو جاننبز است و لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی
آفریده‌اند و آن را عقل و نور حکمت و در وی لذت حاجت است و همچنین معرفت
صانع سبحانه از آفرینش و صنع وی بداند و این همه بدین دل شاید یک
صفتهای باریک را بدین قوه دانسته باشد که چون نهادن اصل سخن و نهادن
ثابت و نهادن هندسه و علمهای باریک و در هر دو این همه لذت بود تا اگر در
شطرنج گویند بدان علم اگر چه ننگ بود شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود چه علم آلتی
خود را شناسد و چگونه کسی بعلم خویش نباشد و بدان فخر نکند که علم صفت خدا است
سبحانه و چه چیز باشد نزد آدمی خوشتر از کمال آدمی و چه کمال بود عظیمتر از کمالی که
بصفت حق سبحانه و تعالی حاصل آید پس بدین اصل بدانستی که از معرفت لذت
نیست ... از آن نصیب بود اصل دو نکته آنکه لذت علم و معرفت که
از آن بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی‌تر بود اگر شطرنج نیکو
می‌باز و چون بدان مشغول شود گاه بود که اگر وی را طعام بیاورند نخورد و بوی خوش
گویند آن خوش نخورد معلوم شود که لذت وی در شطرنج باختن و قوت آن در وی
قوی‌تر است و از لذت نان خوردن که بدین لذت او را عادت کرده پس قوت
لذت وقتی معلوم گردد که هر دو فراهم آیند اختیار آن دیگری کند چون این بدانستی

مرا آنکه هر که حق تعالی بود و قوتهای دیگر بر وی مستولی تر بود چه اگر عاقل را مخیر کنند میان
آنکه لوزینه و مرغ بریان خورد و آنکه تدبیری کند که دشمن وی مقهور گردد و ریاست
بر وی مسلم شود البته ریاست و غلبه اختیار کند مگر آنکه همت وی ناتمام بود چون
کودک و مرده دل شوریده پس آنکه در وی شهوت نام و جاه و ریاست غالب تر بود
باشند شهوت جاه بر باقی فزایش دارد و بدانیم که لذت قوت چیره تر و در وی قوی تر
از آن باقی پس ازین معلوم شود که لذت علم و معرفت از همه لذتهای دیگر غالب تر است
و آن بحقیقت توان دانست اصل سیوم آنکه معرفت حق سبحانه و تعالی از همه معرفتها
دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم معرفت از همه علمها نیکوتر است که هر چند معلوم
شریفتر و بزرگتر علم وی نیکوتر باشد شریفتر و چون هیچ چیز شریفتر و بزرگتر و با جلال تر
و عظیم تر از خداوند عالم که آفریدگار همه جهانها و کارساز همه است نیست و عجایب ملکوت در آسمان
و زمین و در این جهان و در آن جهان آفریده وی است و هیچ حضرت نیکوتر و با جمال تر از آن
حضرت نیست چگونه ممکن بود که لذت نظاره حضرتی خوشتر از نظاره این حضرت باشد
اگر کسی را خشم آن باشد که در اسرار مملکت الهیت نظر کند به چیزی دیگر از آن مشغول
نشود پس معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت حکمت
و ملکوت وی و معرفت الهیت وی از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت
از همه خوشتر بلکه شریفتر گفتن ظن و خطاست چه چیزی برای که با وی انصاف کنند
استحقاف باشد و [illegible] و این جهان همیشه در بهشتی است که [illegible]

مقصود ۳

و فراخی بهشت حقیقی نه چنین بود که از آسمان و زمین بیش بود که تمامت آسمان و زمین را
متناهیست ... ملکوت حق تعالی را منتها نیست و بوستانی که تا شکی در کار
کند ... که میوه که درین بوستان بود نه ممنوع بود و نه
مقطوع بود ... آنچه ... که هم ... بود و
نزدیکتر ... باشد ... بسیاری اهل و
بر عادت تنگ نشود بلک فراختر شود ... لذت نقد از لذت نسیه
خوشتر بود ... دانستن چیزها دو قسم بود یکی آنکه در خیال آید چون الوان و اشکال
قسم دوم آنکه در خیال در نیاید ... هرگز آن را چون و چگونه
نتوان گفت ... چون قدرت و علم ... و عشق
... که این همه را چونی و چگونگی نباشد و در خیال نیاید
... و هرچه در خیال و ادراک تو آید آن را دو درجه است یکی آنکه در خیال
... دیگر ... آید ...
... معشوق ... که لذت در خیال ...
صورتی دیگر ... مخالف آن ... ولیکن این روشنتر است
چنانکه معشوق را وقت چاشتگاه ... لذت ... بامدادان ... وقت صبح
... روشنتر و مکشوفتر شد همچنین هرچه در خیال ... تخیل
... درجه ... یکی را ... گویند و دیگر را ... گویند و مشاهده گویند

و نسبت آن به معرفت در کمال روشنی چون نسبت دیدار است نسبت با خیال و
همچنانکه در کی بیشتر نه حجاب است دیدار را از خیال تا از پیش برنخیزد دیدار نباشد همچنین
علاقه آدمی با این تن که مرکب است از آب و خاک و مشغولی وی به شهوت این علم حجاب
اوست از مشاهده نه از معرفت تا این حجاب برنخیزد آن مشاهده به سر نشود و از این
گفت موسی را لن ترانی و چون مشاهده تمامتر است و روشنتر لذت آن بیشتر همچنانکه
در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آن نیست که همین معرفت که در آن جهان بحقیقتی
دیگر شود که به دل هیچ نزدیکی نداشته باشد و چون این دانش بغایت روشنی
رسد آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند که دیدار عبارتست از کمال ادراک
و این مشاهده کمال ادراکست و برای آنست که این مشاهده جهت اقتضا کند چنانکه معرفت
جهت اقتضا کند پس تخم دیدار معرفت است هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوب است
حجاب او چیزی که تخم ندارد از زرع موجبات نبرد و هر کرا معرفت تمامتر دیدار وی تمامتر
و هر که حقیقت معرفت بچشد داند چندان لذت یابد که اگر در این جهان بهشت فراوی دهند
معرفت از بهشت دوستتر دارد و اگر چه لذت معرفت عظیم است لیکن به لذات دیدار
لذت معرفت هیچ نزدیکی ندارد و این حال را مثال از نتوان یافت از عاشقی
تقدیر کن که در معشوق می نگرد به وقت صبح که هنوز روشن نشده باشد و در قبای کرتشوی
وی ضعیف بود در شهوت وی نقص بود در جانوری که زنبور بود و دیوار می کند
و با این در تمام حال نبود و دیگر نیز مشغول باشد و از هر چیز بهر سبیل بود ...

برای
در بیان

لذت معرفت

نیست که لذت این عاشق نیز ضعیف بود پس چون آفتاب برآید و بغایت روشن
شود و شهوت و عشق وی بغایت قوی گردد و آن مشغله و هراس از دل وی برخیزد
و آن گرد و غبار نبود و گرد و غبار حس باید هر آینه از دیدار معشوق او را لذتی عظیم بود که
با آن هیچ برابری نداشته باشد حال عارف در دنیا چنین بود و آن تاریکی مثال
ضعف معرفت بود در این جهان که گویا از پس پرده بود و آن ناگردن و ضعیفی عشق
بسبب نقصان آدمی است تا در این جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و گرد و غبار
مثال شهوت دنیا باشد و غم و رنج دنیا مشوش لذت معرفت او و مشغله
و هراس مثال اندیشه چیزهائی در دنیا و معیشت بدست آوردن و امثال آن
پس هرگاه که این همه برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و آن پوشیدگی
کشف حال شود و همه مشغله دنیا منقطع شود بدین سبب آن لذت بکمال رسد
اگر چه نقد معرفت بیش نبود پس هر آینه لذت در دیدار محبوب مر عاشق را
بغایت بزرگ بود که وی عاشق نبود پس معرفت کفایت نیست در کار سعادت تا با وی
محبتی با ستده نبود و آن غالب بود که محبت دنیا پاک از دل بشود و دنیا
جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت بیشتر بود در دنیا از دیدار
بری آن گویند که آنجا خیالی بکمال رسد نه برای آن دیدار گویند که در چشم است اگر
دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی هیچ تفاوت نبودی و آن حاجت نیز فضول بود پس چون
لفظ دیدار را آن است و محل آن چشم است باید که اعتقاد نکنی که در آخرت چشم!

هم در این نصیب بود و بدانی که چشم نهفت چون بسته و بینا بود که این چشم در نهفت

زبیند و آن چشم را جهت بر بیند و با عاشق بیش از این نتوان گفت و هر دانشمند که

رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده است در این دشت پهناور انگشت به دندان [illegible]

و حل این معنی [illegible] وی [illegible] بگو [illegible] در کلام [illegible] است و حقیقت [illegible]

به وقوف برین معنی [illegible] به تجلی ذات [illegible] نیاید [illegible] و مشتاق آن بود که [illegible]

[illegible] عاشق باشند تا آنجا که عاشق [illegible] گروه [illegible] از [illegible] حدیث [illegible]

[illegible] از وی [illegible] چه سبب معرفت خلق را [illegible]

شناسا گردانید و تجلی خویش تا از خلق تجلیات و از صنع بدیع ره بر معرفت آن

و بر وابستگی [illegible] وی [illegible] ایستادگی وی [illegible] وسعت [illegible]

وی [illegible] وی و باقی مخلوقات [illegible] عجایب و غرایب صنع [illegible]

[illegible] این همه دلیل راه [illegible] است از خلق [illegible] چون صنع بینند نظر [illegible]

[illegible] گفته که [illegible] شیئا [illegible] رأیت الله فیه [illegible] گفته اند که [illegible]

در جمال یوسف [illegible] از حق تعالی است [illegible] که آن لطف [illegible]

بود که [illegible] خلقت [illegible] از زندان آن [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] لطف [illegible] آن [illegible] بود [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] فرزندان [illegible]

بود [illegible] دست [illegible]

بازنفس او و جان تشنه‌تر است اگرچه آب برای خوردن و آب در دست و [illegible] است
برای ذوق و از روی دوست است و گر دست برای محبت و اندیشه دوست است
پس تشنه و پیوسته بود بر دوست را دوست از ذوق تشنگی بود و بزرگان گفته‌اند
اکنون ای عزیز حق پرستیدن نه از آن پرستیدن که حق او در نگار نمود که بابیست حق پرستید
که چون نگار را بنیانست چنگ از صنع وی و از چه بر نقش عشق آوردن بر نقاش
عشق آوردن است و صورت را ستودن است چه نقش منقش گشته و صورت
مصور صورت گشته است پس هرکه گوید این صورت که چنین آراسته که می‌گوید این لطیفی
نقاش که تو را تعالی هو الذی یصورکم فی الارحام مراد از این نقش و جسم نیست مراد
نقش معنی است اندر رحم و مراد نمودن صورت نیست بلکه مراد مصور نمودن است
تا صورت مصور بینند نه صورت را و اگر گفت الا و رایت الله قبله یعنی
آن است که صفات مصور در صنع ساطع است عجب وجود و صانع و صنع نقش
ما رحمه با مصنوع از صنع بصنع نگرد و از صنع بصانع و چون وجود صانع پیش
[illegible] جمال صانع از دید صنع فارغ آید چه قدر و مرتبه صنع از [illegible] است
که به وجود ظهور آن وجود حق تا از اطلاقت نسبت وجود به دو چیز دیگر اگر وجود حق یکی
وجود همه کاینات نشنیده و هیچ چیز بجای ذات نشنیده چه وجود کونین با وجود حق در شده
ولی وجود ذی عدم بوده و وجود آلی وجود که هر وجود بوده و باشد چون هستی
حق تعالی بر کونین بدین معنی بدیدند ناظر حق سبحانه و تعالی گشتند و خلق او نه بدید

ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله این باشند و اسباب معرفت او سبحانه در خواص ابلغ است

و کل [illegible] ذات تا از صفت به موصوف راه برند و از اسم به مسمی رسند و ترقی [illegible]

یتدبرون القرآن میگوید این قرآن صفت منست در وی نظر کنید و مراد من به خلق احببت

و بیان [illegible] مثل عبادت و بیان قرآن همه حجاب شدند بس [illegible] قرآن [illegible]

باشند [illegible] از قرآن جمال دوست بود و همین قرآن بود سبب هلاک

دشمن آمد باز نمود در پرده خواهر خود [illegible] باز مانده از آن جهت سبب نجات [illegible]

و با [illegible] این جمال از کسی باز گرفته و همان جهت سبب هلاک [illegible] کرد [illegible] پس [illegible]

مشغول [illegible] گشتند بصفت پرداختند باز خواص مشغول صفت گشتند از افعال

یاد [illegible] باز [illegible] مشغول ذات گشتند از ذکر صفت [illegible] گشتند و [illegible]

[illegible] گفت [illegible] روحانی [illegible] فوق [illegible] بما اوحی [illegible]

از میان برخاست از ذکر صفات زبان [illegible] و [illegible] چون ذکر [illegible]

واسطه از میان برخاست از ذکر صفات زبان [illegible] منقطع شد [illegible]

[illegible] چیزی [illegible] از آن [illegible] داد کسی را که [illegible]

که [illegible] چون [illegible] چه [illegible] و [illegible] عین معرفت [illegible] حیرت

[illegible] وجود [illegible] و [illegible] حیره [illegible]

او [illegible] دلیل [illegible] چون خود [illegible]

[illegible] شد [illegible]

حسب تفاوت درجات عرفان بود به کسی [illegible] و دیدار [illegible] آخرت را

و حجاب کرده اند که مؤمنان حق سبحانه و تعالی را بچشم سر ببینند در آخرت بدون

[illegible] قوله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة [illegible]

[illegible] و نقل [illegible] رؤیت [illegible]

[illegible] سؤال موسی [illegible] قوله تعالی [illegible] لن ترانی [illegible] چون حق تعالی

و چون حق تعالی [illegible] استقرار جبل معلق کرده است بقوله فان استقر مکانه فسوف

ترانی [illegible] استقرار [illegible] ممکن بود [illegible] تعالی [illegible] خویش [illegible]

و چون استقرار جبل ممکن بود [illegible] رؤیت که معلق است باستقرار

جبل [illegible] قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی

ربها [illegible] قوله تعالی [illegible] و قال النبی صلی الله علیه و سلم

انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته [illegible]

[illegible] و ایمان و تصدیق [illegible]

[illegible] دلیل [illegible] از عقل [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] ثواب [illegible] ناظره و مراد [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] حق تعالی [illegible] نموده بود

[illegible] ثابت [illegible] قوله تعالی

لا تدرکه الابصار یعنی [illegible]

عیسی

بالعیان برای آن نفی کرد که او اکنون منزه از کیفیت و احاطت باشد لیکن آنچه موجب کیفیت
و احاطت بود نفی کرد و رویت را نفی نکرد چه در رویت کیفیت و احاطت نبود
و آنچه گروهی گویند بنا حق سبحانه و تعالی را نتوان دید به دیده [illegible] الا به [illegible]
برای آنکه رویت غایت کرامت و افضل نعمت است سبحانه و آن جز و بهتران جا روا
نبود و آن جنت است چنانکه رویت که افضل نعمت است در دنیا به بنده دادی فرق نماند
میان دنیای فانی و جنت باقی و چون از کمال جود در دنیا منع کرد تا ما دون او
بطریق اولی که منع کند و دیگر آنکه در دنیا دار فناست و در دار باقی دیدار
روا نبود و اگر در دنیا بدیدندی ایمان به ایمان غیب نبودی و چون حق تعالی
خبر داده است که رویت در آخرت بود در دنیا ایستادن نا کردن در باب
حق سبحانه و تعالی از مواد دست ایستادن لازم شود خلاف کرده اند در دیدن
مصطفی صلعم حق سبحانه و تعالی را در شب معراج جمهور و بزرگان این طایفه چون
جنید و نوری و ابوسعید خراز بر آنند که مصطفی صلعم حق سبحانه را بچشم سر ندید
هیچکس در دنیا از خدا نیز و درین معنی تمسک بحدیث عایشه رضی الله عنها میکنند
انها قالت ان من زعم ان محمد صلعم رای ربه فقد کذب و قالت ایضا [illegible] الله
رای ربه فقد اعظم الفریه [illegible] ان النبی صلعم رای ربه تعالی [illegible] و بعضی
و بعضی گفته اند که رسول صلعم حق تعالی را در شب معراج [illegible] بسر
در میان حقایق [illegible] موسی علیه السلام [illegible] ابن عبد الله قریشی و [illegible]

نه به بصر بود

[illegible]

بشنو که حبر بن عباس کوایف رضی الله عنهم میکنند قال ابن عباس رضی الله عنهما اتی زید بن

و قال کعب رضی الله عنه ان الله قسم کلامه و رؤیته بین محمد و موسی علیهما السلام فکلم موسی

مرتین و رآه محمد صلعم مرتین و مانا او علما بدان دلیل اورده اند که چنانچه دیده گشود و رؤیت

امانت دوست در رتبت محبوبیت و منزلت قربت قوام حق او در رؤیت چنان

بیند که اولیا در دنیا می‌بینند و اولیا در آخرت چنان بینند که پیغمبر علیه السلام در دنیا

دیده و دیدار آخرت میان انبیا گذشته و پیغمبر ما برابر باشد الا آنکه

پیغمبر صلعم آخرت بی نیاز قدمیست و نا مکانی و او سبحانه منزل و منعم در

بنده قدرت و مکانی مقید بجهت و قید بنده کی بیند این معنی گویند و رؤیت در دنیا

بچشم سر ممکن نیست و در قبیل محالاتست اما بچشم دل ممکن است و آن وقتی میسر شود

که دل و صفات ذمیمه پاک آید و او را استعداد تجلی ذاتی میسر شود بعد

از ظهور تجلی سبحانه بر جان او در فنا فی الله سبحانه بمقام بقا مع الله ثابت آن دولت

... امثال این اسرار را در دنیا خبر داده ... از معروفان و محققان

... که در دنیا حق سبحانه را بچشم سر توان دید یا کسی از خلایق

او را بچشم سر دیده است و نه در کتب و رسایل ایشان دیده اند و در حکایات

مشایخ ایشان روایت کرده اند الا طایفه که ایشان را نمی شناسند و بعضی از مردمان

... که قومی از صوفیان این دعوی کرده اند و این معنی را بنفس خود نسبت

کرده و بسیاری ایشان ذکر کرده اند ... کرده اند بر تفصیل اگر ای

و در تکذیب که این دعوی کنند می‌زنند که هر که این دعوی کند حق صحبت او نمی‌شناسند

و ابو سعید خراز و جنید و دیگر مشایخ در تکذیب و تعیین مدعی این سخن بسیار [illegible]

و کتب در رسایل بسیار ساخته‌اند و کتب و رسایل ایشان مشاهد است برین

معنی مبالغه نهایت سیر السایرین الی الله محبت است و حال محبت محقق نمی‌شود و

جمیع احوال عالیه که موهبت محض‌اند بر محبت حکم کرده جمیع مقامات بر اساس [illegible]

[illegible] فان المحبة بمنزلة الغایة و عنوان الثقة [illegible] علامة

[illegible] الی السیر [illegible] و [illegible] یتوفون و الکاملون [illegible]

و المحبة الذاتیة [illegible] الی الله [illegible]

[illegible] فی السلوک [illegible] الوجه [illegible]

[illegible] المحبة [illegible] الانوار [illegible] المحبة

[illegible] فالمحبة الذاتیة [illegible] حقیقة

من [illegible] قلوب اهل [illegible]

[illegible] علیها [illegible] وجود [illegible]

[illegible] لان کل [illegible]

[illegible] الضیق [illegible]

[illegible] محبوبه [illegible] المحبة [illegible] محبوبه [illegible]

[illegible] عن [illegible] مقامات [illegible] محبوبه [illegible]

ومحبة في النفس ومعرفة عن الغير بغير رؤية وحب ولكن تنشأ المحبة من سماع
شيء فيه اشتهار وعن لسان اشارت المرء أن ليس عليهم وجه
وليس من المحسن إذ قد اشتهرت الخلق على قدر معرفتهم على قدر معارفهم
ومعارفهم على قدر محبتهم وبعض قال حب إلى الله سبحانه من محبة غير إليه قال محبت

اسلام علاج محبت که بزرگترین مقامات است و حب دوست هر که خواهد در
بر نیکوی عاشق شود تبرا اول آن بود که روی از هر چه جز دوست بگرداند پس
برود ام در روی نظر میکند و چون روی می‌بیند دوست و بانی شود نیکو
بود آن نیز نیکو بود و بعد از آن شد تا آن نیز بیند تا هر جای که بیند بیش زیاده
میکند چون بزین سو گشت کند لابد در وی میل پدید آید از اسب پسیه
پس ثبت شد ... بحقیقت شرط دل آنست که روی از دنیا بگرداند
و از دوستی آن پاک شد که دوستی چیزی جز دوستی حق سبحانه
... و این معنی چون پاک کردن زمین باشد از خار و گیاه پس
معارف معرفت روی کند که از دوست ندارد از آن بود که در
زمین بود که او بشناسد چه هر آینه جمال و کمال مطلق محبوب بود و معرفت حاصل
کردن چون تخم در زمین نهادن است انگاه بر دوام بذکر و فکر مشغول بودن
چون آب دادن کشت بود چه هر که کسی بسیار یاد کند دوست او را دوستی
پدید آید مؤمن از اصل محبت خالی نیست ولیکن تفاوت در سبب ...

و نفرت از هستی دنیا و مشغولی وی متفق و مثله پس تفاوت ازین سبب
و مثال آنکه وی دوست ندارد و اصلا چنانکه نیکویی بر طبع محبوبست نیکویی
صورت چون همچنین است پس محبت ثمره معرفت است و هرکه محبت حق
سبحانه و تعالی طلب کند بغیر از طریق معرفت محال بود و هرکه پندارد که بحق تعالی
بی معرفت رسد غلط پندارد که آخرت پیش از آن نیست که بحضرت
رسی و هرکه بچیزی رسد اگر آن چیز با پیش از آن دوست داشته باشد و
بسبب عوایق از آن محجوب بوده باشد دور و در شوق آن چیز بوده
چون بدان رسد و عوایق برخیزد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود
و اگر دوست نداشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت آخرت بر حسب
محبت باشد و اگر والعیاذ بالله با چیزی که ضد آنست آشنا شده باشد و الفت
و مناسبت بآن ضد گرفته باشد آنجا در آخرت جدا آید سبب نفرت و رنج
وی شود و در رنج و الم افتد و آنجا دیگران بوی سعید شوند بعینه همان چیز وی
شقی شود که بلند تماشای دنیا انس گرفت و دنیا معشوق وی شده در آخرت
آنرا در دنیا بود و آنجا در آخرت آنرا و دنیا نبود همان ضد طبع او باشد پس
همه بهشت سبب رنج و شقاوت وی شود و آخرت عالم ارواح است و
عالم ظهور جمال الهیت که آنجا پیدا شود و نیکبخت کسی بود که در این عالم
خویش را بآن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی باشد و همه رنجها

آنست که وبر اندازه

وعبادتی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

و جمال و شهوات و معرفت همه برای این مناسبت است که آدمی را که این بود همه
معشوقها و شهوتها در دوستیها، و نیز همه این مناسبت است و نه خاصیت دیگر سببها
این بود که بصیرت و مشاهده این معنی از جهت غلبه و که گذشته اند و این از جهت حق
محجوب شده اند و بگوید که سبب آن ضرورت است بصیرت بدین شناخته اند
چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیب بشنود ضرورت بداند که این طبیب است
و چون سخن حکیم بشنود بداند که حکیم است پس نبی را از حقیقت دعوت
آن ضرورت بدین طریق بشناسد بیشتر از آنست که از معجزه بشناسد و این علم
ضروری بود چنانکه این علم از وی حاصل آید که عصا ثعبان شود که این در خطر
آن بود که مرا گمان شود که سحر باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر دشوار
هر آن مسائل نیست و محبت که بر نظر است و دوستی ثابت است پس نشانه
آن که آدمی را که دوست دارد از جملهٔ محبانست و نشان محبت داشتن برهان است
که دیدار او را از خود طلب کند و آن عشق است اول آنکه مرگ را کاره نباشد
[illegible] دیدار دوست را کاره باشد که مرگ سبب دیدار دوست تواند
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار خدای را دوست دارد خدای تعالی
نیز دیدار او را دوست دارد و هر که دیدار خدای را کاره باشد خدای تعالی
نیز دیدار او را کاره باشد و روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود از جهل
[illegible] هنوز ساخته باشد تا ساز مرگ کند و نشان آن بود که در ساختن

زیادت او بود و علامت دوم آنکه محبوب حق تعالی را بر محبوب خویش اختیار کند
و هرچه بداند که سبب قربت وی است نزدیک محبوب فرو نگذارد و هرچه سبب بعد
وی است از وی دور بود و این کسی بود که همه دل خدای را دوست دارد و لیکن
چرا چنان نباشد که کسی معصیت کند دلیل کند که خدای را دوست ندارد
و دوستی وی به همه دل نیست پس مومن را باید که معامله وی با معامله دوستان
مانند بود نه چون دشمنان چه از دشمن همه خلاف آید و هیچ موافقت نه و
از دوست همه موافقت آید و هیچ خلاف نه علامت سیوم آنکه ذکر خدای تعالی
همیشه بر دل وی تازه بود بی تکلف و بدان مولع باشد که هر که چیزی را دوست
دارد ذکر وی بسیار کند و اگر دوستی وی تمام بود هیچ فراموش نکند لیکن
در ابتدا تکلف بدان حاجت باید داشت مهم آنست که محبوب وی آن چیز است
که ذکر آن چیز بر دل وی غالب است پس باشد که در دل دوستی خدای تعالی
بود و لیکن غالب نباشد چه دوستی دیگر بود و دوستی او علامت چهارم آنکه
کلام وی را دوست دارد و رسولان وی را دوست دارد و هرچه بدو نسبت
منسوب است دوست دارد که هر که کسی را دوست دارد باید که همه را بسیار
دوست دارد زیرا که گویند چون کسی کسی را دوست دارد از آن
[illegible] بلکه از آن روی که دوست است چون
[illegible] دلیل قدرت

با دوستی

[illegible]

و دیگر

روشن بجز

...ن و جواب و جمال حضرت دیدند و این دوستی در غایت نیز علامت
آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و از روز منتظر تا شب در آید و زحمت
اغیار بر خیزد و روی بخلوت نهد و با دوست مناجات کند و چون خوب
شب و سخن با خلق برو از دوستی دارد و دوستی وی ضعیف باشد وحی آمد
بداود علیه السلام ای داود با هیچکس از خلق انس مگیر که از من منقطع شوی و از دوستی
کامل نگردی تعجیل کند در طلب ثواب چون بوی نرسد در عمل کاهل شود و دیگر آنکه مرا
فراموش کند و بجان خویش قناعت کند و نشان آن بود که او را بوی بگذارم
در دنیا او در حیرت آن دارم و چون دوستی تمام نشود تا هیچ چیز دیگر با وی انس نماند
بزرگان گفته اند هر که بازگشت از راه بازگشت فانی سبب آنکه بازگردد از
آنکه بستند ماندن تا بازگردند چون در ره آمد و خدای ایشان را و حق نبی ندید

مراتب مرد

دنیا خویش را از آلودگی نگاه دارد و بدانند که رستگاری آن بود که باشد
بشهر نشینان آنچه که از حق برد و زبان ایشان آنچه عبارت کند از نشید
زبان پیغمبر باشد و هرچه حق راست در چه پدید آید مگر خوب پدید آید
دعوت ایشان روشن باشد اندر گفت صحابه و اهل ایشان
بشناسند پاکی علم حست و نیاز مندی بدوست و روشنی سر و اهل آسمان
این خبر میشنود و دانند و بین پیغمبران و اولیا فرق بشناسند مشغول
سوی حق بسر بود چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت و حق از ان خبر داد

ویدر دوستی صرف

اگر ذات بحث ... از ... هست و در پرستش ... و در بیان ...
رخ در ... و در احوال محبت ... خود ... و ...
... از حق تعالی ... زبان ... و بیان ...
حق تعالی گفت ... نظر ... باشد ...
... صفات ... ذات ...
صفاتی ... ذاتی ... و این ... مصطفی گفت
اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک اول ... کرد و باز گفت و اعوذ برضاک
من سخطک ... صفات ... و باز گفت و اعوذ بک منک ... ذات
گفت ... لا احصی ثناء علیک ... خویش را از صفات خویش ... کرد ... انت
کما اثنیت علی نفسک ... اول مقام استدلال بود و دوم مقام افتقار
... سیوم ... جهارم مقام ... پنجم مقام فنا ... بسوی ... سبحانه چنین
باشد در صفت مصطفی صلعم ... حق سبحانه چنین فرمود ما زاغ البصر و ما طغی
یعنی ما زاغ البصر فی الدنیا و ما طغی فی العقبی اگر چشم از دنیا ...
بعقبی ... از همه اعراض کرد ... بغیر حق ... از
روی ... یعنی حق را ... و حق ...
حق را بیابد ... حق روی ...
... دیگر ...
...
...
...

ببین در نماز بسبب علتی پای از وی ببریده اند زان خبر نشنیده است و وحی آمد
بموسی علیه السلام که در روز گفت سی روز گرسنگی بدوستی من کرد و چون شب
شد همه شب گفت نه دوست خلوت و دوست خود [illegible] خواهد با دیگر
موسی علیه السلام گفت بنده باکی تا [illegible] گفت چون تقصیر من کردی
یافتی ششم آنکه عبادت بر وی آسان بود و گرانی از وی بیفتد هفتم آنکه همه
بندگان مطیع [illegible] دوست دارد و بر همه [illegible] و مشفق بود همه کافران و عاصیان
[illegible] گفت محبت میل دلست یعنی بدان مایل بود بخداوند [illegible]
زان ولو دلی [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
کس را دوست [illegible] عبدالله [illegible] گفت محبت [illegible] مخلوق لذت بود و در خالق
هلاکت یعنی محبت میان دو مخلوق لذت بود میان خالق و مخلوق [illegible] مخلوق
یعنی محب را هیچ [illegible] محبتش را حقی نباشد و قدیم [illegible] بود سهل گفت که هر
کس که خدای را [illegible] دوست دارد بحقیقت هیچ عیشش [illegible] معنی کلمه
و آنست که عیش او خوش گردد برای آنکه محب [illegible] و محبوب که از محبوب
یابد بدان خرسند [illegible] معنی کلمه دوم آنست که محب همیشه طالب وصول بود
بمحبوب و از [illegible] خائف و ترسان بود بدین سبب عیشش و زندگانی هیچ
لذت نیابد بعضی بزرگان گفته اند اگر محبت لذت است و از حق هیچکس لذت
نیابد زیرا که عالم حقیقت [illegible] و حیرت پس محبت بنده مر حق را [illegible]

من م

طلب م

عیش او دارد هر کس که [illegible]
دوستی او بحقیقت [illegible]

تعظیم او بود که پیش بنده فرود آید و تعظیم محبوب را زایل محبت بردن از
باطن او را از التفات با سوی پاک کند و محبت خدای سبحانه و تعالی مر بنده را آن
بود که در او خود بسته کرده اند که در روی صلاحیت محبت نماند چنانکه در قرآن می فرماید
واصطنعتک لنفسی و معنی آنکه او نه مراد کرده و صلاحیت محبت ندانست که یکی بنده را از
مشغول کند و در او هیچ بنای نگذارد دیگر بدان در رتبه اعتبار زیادت حالات او
کرد و یا دون حق سبحانه و تعالی ملتفت تواند گشت بعضی گفته اند که محبت دو
نوع است محبت اقرار و آن ایمانست و محبت دیگر آن و آن تعلق بود که در باطن
بنده پدید آید و تمکین در آستانه که بنده در آن حالت مشاهده را ببیند و نه خلق را و نه
اسباب را و نه از احوال خود خبر بود که یکبارگی در مشاهده مستغرق بود اگر چه ذوق
بود و اگر از حق بود اما بجز مر حق را بود که عبودیت است و بندگی اما اگر از حق
بود دیدن منت فضل و نعمت دوست تعالی در حق خود روشن که بنده از خوف
حق سبحانه و تعالی یا از جلال وی یا از عظمت وی یا از هیبت وی و یا از محبت
وی مغلوب گردد حکم وی تو ... نشود و در دلی عطای وی بر سینه داغ گلا از وی
بر سینه در برخاستن عطای وی بر خاستن خطا باشد نه از به بزرگی مقدور وی و وی
بترک عمل معذور باشد نه مشکور و این درجه صفت انبیاست رضی که ابی عمیر
رضی الله عنه چون صفت نشسته جراحت گرفته بود چون او را بر زمین نهادند
آن خون بر روی ... بود لیکن از غلبه محبت و حیرت بران او را دو مستغرق گشته بودی

شریعت فراموش کرد بدین معذور گشت و نیز از جهت آنکه مصطفی صلعم

گفت است بدینک علی الرسول و از بزرگان آنچه شنیده گردد تا شده که

در شریعت بدان معذور بوده اند تا در مقام مغلوبی بوده اند و آن بنده

به هیچ مقامی نرسد که عمل از وی برخیزد و خلاف شریعت کند و چون مقام

قرب یابد بدان عقیده زندیق نیست از آن ... بنده بمقامی رسد

که در همه زمین برخیزد از جهت نهایت مقام ولایت محبت حق سبحانه و تعالی

محبت اندر متابعت مصطفی صلعم نهاده و همواره متبوع میان تابع و میان حق

واسطه بود درست کرد بدین سخن که هر که دوست ما را میان وی و ما در

دیدار محبت نیست و مثال این معنی حدیث مجنون است که مغلوب گشته بود

او ... چون گفتندی لیلی آمد بعقل باز آمدی و چون

گفتندی لیلی رفت دیوانه گشتی ... گفتند ... تا غایب

... مشاهده لیلی اندر ... آنجا که گشته بود ... چون گفتندی آمد

رفت ... و حال شنیدی پنداشتی لیلی حاضر است ...

... و چون گفتندی رفت از خطا ... آن ...

و ... از گشتی و بزرگان گفته اند که محبت چون نسبت موکد گردد ...

بر ... غالب گردد بجای رسد که او را خویشتن ... محبت

کند ... از خویشتن خبر ندارد ... خویشتن ... مسکینه سودا

دوری ز محبت پندار دگر چیزی دیدن و باشد که پندارد و هر که نظر بچیزی بود جز حق
در وقت نظاره از حق محجوب بود و عارف را التفات حجاب بود چون
عارف‌تر محب‌تر بود آن مقدار محب که محبوب خود را بشناسد همان مقدار دوست
دارد و وصل و محبت نادیدن و ناشنودن است که محب بجز دوست نه بیند
و از غیر دوست نشنود که قال علیه السلام حبک الشیء یعمی و یصم پس هر که دعوی محبت
کرد از خود و از مقام خود خبر دار گردد و دو کون خود را چیزی بیند و خود را چیزی
ثابت کند دعوی محبت باطل کرده باشد چنان که از وی چیزی عزیزتر نیست که
در کار دوست کنی و باز بینی که چه کرده و داده که هیچ کار دوست نیز که محبت رق است
و هر که خود را ملک دانست از بندگی تبرا کرد و در حد محبت ویران گردد از این جهت
بزرگان گفته‌اند که ما را فعل نیست تا در غلط میفتی و فعل از بنده درست سلب کنی
که آن مذهب جبر است اصل مذهب اهل معرفت لطف را بجبر ماند ولیکن چون
تحقیق کنی بیند جبر نیست جبری گوید مرا فعل نیست و این نیز میگوید مرا فعل نیست
جبریان فعل نه بینند عارفان مشغول نه بینند جبری گوید مرا فعل نیست عارف
گوید مرا مشغولی نیست بفعل دیدن کاهلی است و مشغولان دیدن جو هرزی عارف
چون هیچ دقیقه از دقایق بندگی فرو نگذاشت فعل او در مقابل نعمتهای خدای
و افضال او ناچیز دید مستغرق افضال حق گشت فانی او باقی بقا ندید از میان
برخاست گفت مرا فعل نیست و مرا هیچ آزرمیت و لکن الله [illegible] دلیل بر اثبات

و نوحه عبدالله انصاری گفت که سخن اینست در قرآن که هر چیزی غلافیست مرد
بود که آن چیز را غلاف را باز کند تا نکته مراد خدا تعالی را ببیند و مراد بود که غلاف را
بشناسد و نتوان کرد و گفته اند حیات طیبه حیات عارف است که زندگانی و
پیشه بوده است به حق تجلی بر سر و تنازع با دانش بر دل او و زهی زندگانی
مونست در دل و دیده و وحشت تفرقه از بهر دیده دشمن [illegible] از روی رسیده
و [illegible] دوست و خود در دیده زندگانی خوش [illegible] بود قوله تعالی و من یخرج من بیته
مهاجرا الی [illegible] قوله تعالی و ما قدروا الله حق قدره
نگذاشت ترا شناختند اما کی شناخت و اگر ترا یافت اما کی یافت
و گر ترا خواست خواست اما [illegible] خواست و اگر ترا دید اما به چه دیده اگر به تو
رسید رسید اما به کی رسید و اگر ترا یاد کرد یاد کرد و اه چون یاد کرد و اگر از تو
دور ماند [illegible] ماند اما کی ماند و از چه ماند نگر ترا شناخت به شناخت لطف
تو و [illegible] ترا به تو [illegible] گفت ای محمد لطیف تو یافت کی
تا ترا کسی جوید و نجوید و بیابد و اگر ترا خواست او ترا از [illegible] خواست و کدام
موافقت و قدر ترا خواست و اگر ترا دید به چه دیده دید و از تو به دیده [illegible]
کس تو چه بیند اگر کسی ترا خواست که تو خود بینی تو خود را [illegible] خود
تا او خود ترا دید و اگر ترا یاد کرد [illegible] نمود در یاد کرد [illegible] تو یاد داشت یاد
تو نتوان کرد و یاد تو او [illegible] یاد داد و یاد خود [illegible] داد و اگر [illegible]

حسنه از تو بدی که بیند قوله تعالی واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم ... یعنی
چون باین آدمی نیکوی کنیم از ما روی بگرداند و بیاید و چون گزندی رسد بما پناه
شود و چون نیکان نشنید و بپهلوی خویش برگشت و از دور یک شب ...
نشنید یعنی آن شود یا دست شود در بن ... ما بسم الله تا جهد سوره ذرا
الحمد لله حمدا استحقه بقدره و ستایش و نیکوگفتی که قدرت او عزیز است و مستحق آن
نیکوگفتن بود و ازادی گردانی از وی بهم نیکوییهای وی و وادی ... و
الذی استحقه بقدره وانه ربه بنعمه والاثناء بفضله و بسط ذکره و علی جمیع قدره و قدره فهو
وله الحق بیده کل جیده خلقه و رزقه تا ... بیده و بر جمله ... پاک از چون و چرا او دست
و در قدرت بی منتهای و ست قوله تعالی صبغة الله را معنی حق را دانید
و سپاس نمیدید و ... که نیز صبغ در ... رسید ... و شستن ... بت
ترسایان چون فرزند آمدی ایشان او را بآب ... و ... شستید
و گفتند صبغة النصرانیة یعنی و ... بشستیم در برابر ایشان خدا تعالی گوید مؤمن را
من بتوبت و اسلام او را بری ... گرد قوله تعالی قل لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
شک رفت یعنی و تو باین گروید این گو ... بود ... یعنی که ... زنده
کردن مرده ها را ... دشت بروی دین ابراهیم ... شنی ... تو بروی ... از
میکنید قوله اتقوا الله حق تقاته از وی بترسید و بپرهیزید ... از ... است
بدان ترسیدن و پرهیزیدن از بندگان سزاوار خویش طلب کرد الله

شستیم و او را از همه
آلودگی پاک کردیم
و ... بید و اسلام ...

بشناخت منت خود با ایشان صلح کرد و گفت فاتقوا الله ما استطعتم قوله علیکم
انفسکم یعنی با خف کم فرو ماند منهوماً و او و برهانی او اخوان دا خواهان و با لمعروف
و لطفی عن انسک تا بلند بتمامی این جهانی شما را هلاک کنند تا نباید دان آرزوها
و باز ماییند قوله تعالی کانهم رکبوا الاقبار ای کانستشبه الانفا اعاملة و لا الفتن
فی الدنیا اورا گر قوله تعالی لن ترانی عرب و رنقی و بیت لن ترانی گفت یعنی
این زمان نبینی مرا و باشش تا فردا بینی قوله تعالی قد صدق شد [illegible] تقدم
من الله من المواعید الصادقة و سبق لهم من حسن العنایة یعنی کار ایشان شده
ایشان از نزد خداوند ایشان تا بان بسند که بهر کار ایشان وی دادی بنا
از بار او یشان بگفته رفته تا دا بجا آوردند هر بیدار را گرد و فرو به بسند با گرد قوله
تعالی افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و هر بر کشید باشد بلاین خود ان اگر
نه همان شی است دیگر در خلق شما از هر خلق که [illegible] زندگانی بیار باید
و در نفس و اسرار ایشان بسنجد و مر الحاظ و الفاظ ایشان بشمرد قوله تعالی
هو الذی احسن کل شیء خلقه یعنی آنکس که نیکو کرد همه از هیچ شی و هر چه مر او را
نیکو [illegible] صورت کرد و الله خالق الحسن و القبیح لکن القبیح کان فی علمه تحقیقا یحقق ان یکون
ما ما کان یتحقق بقبحه کان احسن و الاحوب من خلقته بقبحه علی ما ینبغی فی علم
الله تعالی بینا بان مستحسنات الاشیاء فی مقابلة مستقبحات [illegible]
الحسن الی القبیح [illegible] بکان [illegible] قوله تعالی انا عرضنا الامانة

بهترین شعبده در

نشانیات

اتفاقات و ثمرات حبابات وازان همه جز سینهٔ این آدمی با فراوانیست و دورکرد
خودکرده و به پشت خود نشستن گرفت و این آرام منکار داشت یعنی زندگی نیز
و مردگی به نیکی رسانیست تو به تعالی که باشت بهامت نیز یعنی دیده سر اما شنید دیگر
دیگر گوش و رستی شانی و د تو یعنی دیگر به دو دیگر با دو نیز دیگر و در صفت بنیت
سخن به روی از دو گونه یعنی وعده و وعید دیدن و آنهاست و آنکه خبّان و بوقتان
و آنکه نیکی دل بودند و آنکه نی کردار از ما بر دارند و روی آنکسانی
کرسنهٔ ایشان من باشند ولی من حاجت نیارند و آنکه نیز ایشان را
نخواهند و به چشم گویم ایشان را زر بنگرید که چون من نیابید ایشان کینه تا ترا
نخواهم و در تو فی نارم تو به تعالی بر سر تا علی الغیب ما فرعنا فی جنب الیه ای نقصد
فیما یرجع الی الله من ای مقام حق و ذا اعلم عبارة از رازی اندر دست
نمایند کان بود از تعلیمات و مو فقت خدای تعالی قوله تعالی و حتی وجهت
ای بی تکلف بر جهود لوث بیعت متشابهات موشحة الذات قوله تعالی وعلّمناه
من لدنا علما العلم بالحقیقة علی تعلیمه اوحینا اخذناه عن الفطرة والذی عقده یوم المیثاق
اذ قال لهم الست بربکم فقالوا بلی و شانی علم الله و هو علم الواقع بالحقیقة قال الله
تعالی فاعلم انه لا اله الا الله و انت لست علم علیک تحصیل بعد لمعی بین المرتقی
ویعلمون ان الله هو الحق المبین و زانه عن تصورهم و هو علم الذی علمه خضر من لدنه
ولم تحط به نیستی خبرا ذلک ما لم تسطع علیه صبرا و چون بر دو از روی کار بر داشتند

دیگر

تفسیر

باری ای بادیان

بدیدار آید در میان نبود نیست آنچه دانستنی بود و دانستن علم است وقف علی حقیقته
بکمال قال الله تعالی لا تدرکه الابصار علم حقیقت بر خلق پوشیده است و در نسبت
و روی اختلاف رود و این حقیقت که گفته است در روی دیگر دو روی دقیق
حقیقت نیست ... علم حقیقت جستن اوست و عین حقیقت یافتن است
دقیق حقیقت نیست شدن در دوست و حقیقت اوست و فی الجود ...
... خدمت ثم حلاوة المحبة ثم سرور المؤانسة ثم ...
وما خبر و لا ... یستتر بالخلوة و ... یستتر بالحق تعالی
ومن احسن قولا ممن دعا الی الله علی بیان متحققت بالعلم ...
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... ثم ... نیست
آن چنان کند که می باید حکمت او در صفت و علت نگذاشت و حکمت در حرم
تو نیست بر دوست اهل الحقیقة ثلث طوایف اهل العقود ... و اهل الشهود
... اهل الوجود من عین الجود ... العقود ثم الشهود ثم الوجود ...
... بالحقیقة ... میان بنده و حق سه
نور است اول نور علم که بدان راه بیند دوم نور حکمت که بدان در کار بیند
سوم نور حقیقت که بدان ... اثبات اسباب کند و حکمت ...

معرکه

مستحب ... بالخلق

[illegible]

کند و حقیقت هر دو را از بینش پردازد و بوجب در علم مثالی و حکمت تجاه
و در حقیقت زنگ تو رتقالی یخافون ربهم تؤلف براین القلوب و ز ماء انفس و نفس
الروح و حیه الشیطان و سوسه و تصادالدین بزه والصفر و مقناه از بد و ماده الهوی
و ثمره النجاة بود دل حاصل آن مها تقوی پر از نفس بند رنج جان بکش تخت بنت
برسان تا زبانه ندای برزن جمعا دین تکلم کن تخم صبر پاشش از آسمان زمها
درت ببار آن میوه نجات بجو تا از خود برهی و بدو رسی الرکة حبة الحکمة در کف
القلب و شفقة البدن و نزهة الروح و دواء النفس [illegible] و ثمرة الذین بره و
و سماء السنة [illegible] اخلاص و ثمرة الجنة مرغ همت را بفضای عالم قدس ذات
بپرواز ده [illegible] امید [illegible] رکردان و دل را بوی [illegible] کن و در کشتی تن درای
و راحت روح [illegible] خدای انابت کن [illegible] به [illegible] ران و [illegible]
و آسمان متابعت را از ابر رحمت بهره داد و آب اخلاص بده و میوه جنت نور
و از نسیم قرب [illegible] مشهود شو و تقصد [illegible] کن و [illegible] او را بین الحب
ثمرة الروح و میراث [illegible] و نتیجة الحکمة و [illegible] المعرفة و عین [illegible] مزرعة الدین
بذره الانفاق [illegible] و ثمرة اللقاء دوستی دوست میوه جان
میراث سینه بود تخم خلعت بود [illegible] بود [illegible] چشم [illegible] بود [illegible] آسمان او
[illegible] میوه [illegible] لقا [illegible] فی جنات و نهر [illegible]
باد العنایة من تربت [illegible] فی [illegible] ل

بار بدن

پس خاصیت میوه و بید و باد و دیگر از سوی مست میوه زد و میوه کامت به شاخ
معلوم است که بیند و نیکویی بستانست و آب روان و دیدار او به دانایان آن
عنایت و پرورش عجایب و دیدن دیدار بهشت قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم هر جزوی را نقش است و در هر صنفی از اصناف نقشها کن و آیات حق
و در وی مشابه دیگر و مباینه گردد تا جنسها نوع تا به هر نوعی از وی به آیات آفاقی
و انفسی نگه آید و خاصیت آن بدان بعضی از وی درختان بی برگ بی رنگ
و بار آن دشمنان اند که سوختن را شاید و بعضی با برگ و بی بوی
و بار آن منافقان اند و بعضی را میوه های تلخ و آن مرایان اند و بعضی را میوه ها
ترش و آن جاهلان اند و بعضی را میوه های شیرین و آن دین داران اند و بعضی
میوه های رستنی و آن صابران اند و بعضی را میوه های خوش و آن مستجابانند
و بعضی با پوست و خسته بی مغز و آن مرغوبانند و بعضی با حلاوت و بی خسته و آن
خوش خوی ایشانند و بعضی مغز خسته های او تلخ و آن به سیر تانند و بعضی مغز میوه ها
نه شیرین و آن پاک دلانند و بعضی به لب و با روغن و آن دین داران اند و
بعضی سبز مانند ... و تباه نشوند و آن تحمل کنندگانند مر رنجها را از یکدیگر
و بعضی چو ... بند مر تخم خدمت را چون ... حکمت که در زمین را میوه خدمت مر
او را و بعضی میوه و شکوفه است مر حقیقت را و بعضی ... بیت در تقیه و تحریست را
بعضی ظلمت مر ... و اشارت را و بعضی زهر است که به ... و ظلمت را

بعضی تمیز راست و بعضی زندگانی و حیات را و بعضی را دولت مبانیت را و آنکه بعضی را
مرکب خود نمودند تا قوت آن بر سیدند و از وی دیده در ربودند و بگردیدند و بر آن
پیوند نداشتند آن ایشان مشتغل این بود علم حقیقت شناخت را داد و عین
حقیقت وجود و دید حقیقت نیستی در وی نگر از سر عقل بود جای وی گوش است
و چون از سر معرفت بود جای وی سر است و چون از سر محبت بود جای
وی جان است و چون در گوش قرار یافت جواب زبان دهد و چون
در دل قرار یافت جواب عمل دهد و چون در سر قرار یافت جواب الفناء
دهد و تبتل الیه تبتیلا بود که اهل عقل گویند عبارت اهل شریعت بود
بیان اهل حکمت کنند اشارت اهل حقیقت شوند رموز اهل محبت
در هر مرتبه [illegible] و بعضی کل یک بعضی شور و خاک [illegible] از جمله آن
توان جست بعضی پاک و بعضی ناپاک والبلد الطیب یخرج نباته باذن
ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا ذلک تقدیر [illegible] قوله تعالی وعلامات
وبالنجم هم یهتدون [illegible] علامت نام [illegible] است و [illegible]
علامت [illegible] شهادت علامت [illegible] اسلام [illegible] علامت
[illegible] ایمان علامت است [illegible] ایمان [illegible] علامت است [illegible]
[illegible] است [illegible] قوله تعالی [illegible]
وما یذکر [illegible] قوله تعالی انی [illegible]

وهجرة نية والهجرة في سبيل عن الشرك والنفاق والبدعة والحرام والغفلة من
متفرقة والهجرة الى الله من الدنيا والاخرة والخلق والنفس والمعاينة في
من مقامات المشتاقين وهم ارباب الوقت ثم شوق مشاهدات الله بلا
وهو من مقامات المحققين ثم العطف على الناس وهو من مقامات الربانيين
ثم الاشراف على الناس وهو من مقامات الموحدين قوله تعالى قل للمؤمنين يغضوا
من ابصارهم اي ابصارهم عن المحارم وابصار القلوب عن سوى الله قوله
تعالى الم تر الى ربك واردته على كلمته او وجدته لذت وقوله وقوله يا عيسى
وزرقنا قرة قوله تعالى من قرة اعين ذرية وهشته قوله تعالى فلما رأينه
اكبرنه وما سواها من لذت شهود قوله تعالى الست بربكم قالوا بلى هل ذوى الا ذلك الكرم
بالارب قال محمد باسد وهر كه محبت را انكار كرد شوق را نيز انكار كرد ورسول
صلى الله عليه وسلم در دعاي خود گفتي اللهم اني اسألك الشوق الى لقائك ولذة
النظر الى وجهك الكريم وگفت عليم حق سبحانه وتعالى الا طال شوق الابرار الى لقائي
وانا الى لقائهم اشد شوقا ويروى واني الى لقائهم اشوق يعني دراز شد آرزومندي
مردان نيكوكار بمن ومن بديدار ايشان آرزومندترم از ايشان پس بايد كه معني شوق
بشناسي كه محبت بي شوق نبود وليكن كسي كه او را حاصل نباشد بديدار وكسي را
شوق نبود كه او حاضر بود ومي بيند او را هم شوق نبود پس شوق بچيزي بود
كه از وجهي حاضر بود واز وجهي غايب ومعني شوق تقاضا وطلب آن بود كه اين

المحققين ثم اخلاقهم من رؤية المشاهد والشواهد وهو من مقامات

حضرت آید تا ادراک تمام شود پس زین بیشتر شوق که نیست بادر دیدن
ممکن نبود که بپایان رسد و تمام در معرفت حضرت لیکن بهره حقیقت و
کمال معرفت چنانچه دیدار که خیالست و این شوق بدیدن برخیزد و نوعی دیگر از
شوق بود که در آخرت نیز برنخیزد که نقصان ادراک در این جهان از دو وجه است
یکی آنکه معرفت اندر اکثر مانند دیدار از پس پرده باریک بود دیدار بوقت روشن شدن
صبح پیش از آن که آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود و منتفی شود دیگر
آنکه کسی معشوقی دارد که روی او نیکو دیده بود و لیکن باقی اعضا او را ندیده بود و داند
که آن همه نیکوست و در شوق دیدار آن باقی باشد همچنین جمال حضرت الهیت
نهایت نیست اگر بسیاری از ندانسته ماند است زیاده بود و چه معلومات او را
نهایت نیست تا آن همه را بنده از جمال آن حضرت ادراک تمام یافته بود و این مقدار
آدمی را اندرین جهان ممکن است و در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود
پس هر چند در آخرت دیدار می افزاید و این بی نهایت بود لابد هم از شوق تمام
بکمال آن حضرت در دنیا درست نهایت نبود چه هر چه از جمال آن حضرت آشکارا
میشود همه آن انوار بود لیکن از غلبه نفی آن بود و لیکن کسی را طاقت آن نباشد
که آن حضرت را جز بدوست بشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان
نتوان دید و لیکن مشتاقان را راه کشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار می افزاید
بحقیقت لذت بی نهایت بهشت این بود و اگر نه این بودی آن لذت فسردی

کسی

و چشیده و دریابان خو گرفت از لذت آن چیز که دیده تا آنگاه که چیزی تازه
بر وی پیدا آید پس تمام اهل بهشت به هر لحظه تازه تر میشود چنانکه در لذت جاودان گذشته را
منقطع می‌بینند که هر ساعت زیاده میشود پس از این معلوم آمد که انس دوام راحت
با محبوب و شوق اضطراب دل در یافتن جمال و کمال محبوب و اشتیاق کامل
شدن جانست از تحمل غلبه حلاوت دیدار محبوب و غلبه دوام وصال محبوب
بسیار از روندگان را شوق دهند و مقام اشتیاق نه بخشند کسی را که در مقام
شوق بود چون دیدار یابد ساکن شود اما کسی که در مقام اشتیاق دهند در هر دو
حال بی‌تاب باشد و شاید که اشتیاق در حالت رویت صعب تر شود در خبر
وارد است که خدای تعالی گفت که ای داود اهل زمین را خبر کن که من دوست
آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که بخلوت با من نشیند و مونس آنم که بذکر بیاد من انس
گیرد و همرفیق آنم که رفیق منست و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان بردار آنم
که مرا فرمان برد هیچ بنده مرا دوست ندارد که من از دل وی دانم الا بر وی تا
دیگری ندارم و او را بر دیگران مقدم دارم که مرا جوید بیابد و چون ما را جوید نیابد ای
ای اهل زمین از کارها که بدان فریفته شده اید و از آن کسی که روی با ایشان
آورده اید و مجالست و موانست ایشان خو گرفته اید روی گردانید و با من
انس گیرید تا من با شما انس گیرم و من طینت دوستان خود را از طینت
ابراهیم خلیل خود و محمد آفریده ام و دلهای دوستان خود را از نور خود آفریده ام

و بحلال خود بپرورده بود و به بعضی انبیا وحی آمد که مرا بندگانند که مرا دوست دارند
و من ایشان را دوست دارم و ایشان آرزومند منند و من آرزومند ایشانم و چون
مرا یاد کنند من ایشان را یاد کنم و نظر ایشان دایم بمن است و نظر من بدایشان اگر
کسی راه ایشان گیرد من او را دوست دارم و اگر از راه ایشان برگردد
من او را دشمن دارم و بعد از مقام محبت هیچ مقامی برتر از رضا نیست و آن ثمرهٔ
محبت است و ثمرهٔ هر محبتی بقدر محبتی که بر کمال بود که رسول صلعم فرموده الرضا بالقضا
باب الله الاعظم یعنی در مهمتر که بنده بدان حضرت تقرب یابد رضا است بقضای
خدای سبحانه کنند و بنده دوست تر آنکه دوست تر دارد راضی باشد و چون رسول صلعم
از قومی بپرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند بر بلا صبر کنیم و در نعمت شکر گوییم
و بقضا رضا دهیم گفت حکیمانند و عالمان نزدیکست که از غایت فقه و دانائی که در شما است
که انبیا باشید و در خبر است که رسول صلعم فرموده که روز قیامت گروهی را از امت من بال دهند
تا به بهشت بپرند فرشتگان ایشان را گویند حساب دیدید گویند نه و صراط دیدید
گویند نه هیچ ندیدیم گویند شما چه کسانید گویند از امت محمدیم گویند عمل شما
چه بود که این منزلت یافتید گویند از سبب دو خصلت که در ما بود یکی آنکه در خلوت
شرم داشتیم از خدای سبحانه که معصیت کنیم دیگر آنکه راضی بودیم برزق اندک که
خدای سبحانه داده بود گویند حقست شما را این درجه و در خبر موسی علیه السلام
گفته‌اند خدای سبحانه بهشت آن کسیست که خشنودی وی در خشنودی من است

وحی کرد بر داود علیه السلام که دوستان مرا با اندوه و رنج چه کار تا آن حلاوت
مناجات مرا از دل ایشان ببرد یا دارد و من آن دوست دارم که دوستان
خویش را روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل را به هیچ چیز نبندند و رسول
گفت صلعم که خدای سبحانه فرموده است من آن خدایم که جز من خدای دیگر نیست هر که
بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد گو خدای
دیگر طلب کن چون حق سبحانه و تعالی با بنده عنایت کند که بنده بر حق قربت
یابد اثر آن را سکینه خوانند و این مختلف بود کسی بود که سکینه وی در نعمت
باشد و گر زوال آید دین وی تباه شود و کسی باشد که سکینه وی در بلا باشد
چنانکه در حدیث است [illegible] عبادی [illegible]
و کسی بود که سکینه وی در رسته بود و این نیز مختلف بود و هر مرتبت را باشد مقام
برترین [illegible] بود مر ایشان را بلا و نعمت از حق مشغول کرد [illegible]
از نعمت منعم بینند و از بلا مبتلی و برترین سکینه مصطفی صلعم بود با
و نعمت [illegible] او [illegible] و نه [illegible] صفت بود که [illegible] آن بود
[illegible] موسی علیه السلام که در تجلی بر کوه بسبب تغیر شد و حال موسی صفت
و حضرت [illegible] اندر [illegible] چون بنده [illegible] مقامات بسته شود [illegible] احوال
گردد و محل تلوین و تغیر [illegible] شود و همه احوال [illegible] موصوف گردد [illegible]
[illegible] هیچ صفت [illegible] بود [illegible] و بران [illegible]

حاضر شی از درک معقول غایب شود و از کار رستن از عقوبت نفس بی‌بهره گردد
و از ذوق و کشوف نیز دور گشته شود و آنچه بر خلق دشوار بود از تعهد احکام تکلیف بر وی آسان
شود و متقدمان المخصوص بقوله بعض الادوات الجنة بنده نگه داشته‌اند بدین دیده مخصوص
سببی نه هوس قبلیات دیدنی بحکم فی الارض ... فی ...
نهایة ... نفس و مقصود ... تا آنست که سید ... دو را بند و بس
دو را خواهد و بس و دیگر نقشت دارد و بس و باطن او را تقاضای هیچ چیز نه جز
او بس چون چنین بود او را خلق نیکو حاصل شده باشد ملک عالم ترتیب برگذشته
بود و بحقیقت ... رسیده بود او را گفته‌اند که رضا بیاید و هر چه بخلاف هوا او لکن
باشد ملک غایب ... بود و این صفات ملک چون ... غایب شد رضا
بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق ... شود و ... که
در آن کار یا بر چیز کسی بود در جنگ که چنان بخشم شود که اگر ... معنی
شود ... نسبت بخبر بود تا آن وقت که ... و کسی که بخون میرود ...
در پای وی شود ... از ... نشود و چون دل ببیند و معنی ... مشغول بود ... که کسی
وقت ... نشود این همه بعشق عشوق ... نیاید ... چشم ... ممکن بود
... عشق ... ذوق ... دوستی ... نباشد و ... صورت ...
در باطن ... جمال صورت ندارد که این حقیقت ... است ...
کشیده ... بیت ... بود و ... چشم ... بیان ... است

بدو رخ ...

و بیشتر است از خشم تا به کردن وی عقوبت رود و چه بزرگ ... از دور

نور ... وجه دوم آنکه اگر درد بیابد و بیند چون داند که رضای دوست در آنست

بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست وی راضی باشد بدانکه دارو خورد

و نیشتر ... بدان رضای دوست حاصل کند پس آنکه در رضای حق تعالی ...

... تر از آنست که ... کند ... راضی شود و محبان بسیار

برین درجه رسیده اند در مصر قحطی عظیم افتاده بود چون مردمان گرسنه شدندی

دیدار یوسف دیدندی گرسنگی را فراموش کردندی ... در جمال مخلوق این

اثر کند چون کسی را جمال حق تعالی مکشوف شود چه عجب اگر از بلا

بی خبر شود و حال ایوب علیه السلام در بلا بدین بود و همچنین حال انبیا علیهم السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و حقیقت این آنست که هر چه بود شکستگی در فطرت توان گفت که گفتن به تحقیق الیست

خلاف رضا باشد چنانکه گوید دوش تب تا روز تشنگی کند و خود دوش تا روز بیدار

کند و پوشیده این چنین روا بود دعا سر باز این جمله هیچ خلاف رضا باشد و دعا

سبب دفع بلا کرده و هر چند مکروه گفت این خلاف رضا بود اما رضا

دادن به معصیت روا نبود و از آن نهی کرده است و در خبر است که هر که معصیتی ببیند و بدان

راضی شود در آن شریک است و هر چه معصیت تقاضای خداست چه از وی دو روی است

یکی از روی بنده که آن به اختیار و کسب وی است و از آن است که وی ممقوت

حق است و دیگر روی با حق که به قضا و تقدیر وی است پس از آن روی که قضای

از معصیت نیکو بود رضا باید داد و بدان روی که اختیار بنده است و صفت

ولیست و نشان آنست که خدای بر وی دشمن است بدان رضا نباید داد

و این مثل آن بود که کسی را دوستی بود که دشمن دوست وی بود هم اندر مجلس

شود و هم شاد و ... از ... شد و ... از ... این مثل این حقیقت که آن

هر دو یک جهت بود ... و جای دیگر ... معصیت غالب شد که گفتن

سنت است ... و همیشه سلف ... که

معصیت ... و ...

منافقه ... بود که ...

رضا بود ... که ... بود و ... بود که ... خلاف رضا

که دنیا به

مشهور که

از من قول که گفتیم از جانب حق آمده است که اگر تقدیر ستمگان بر بندگان ضایع
ماندی و دیگر بنده بیرون نیست بلکه اسباب است چنانکه نماز بر بندگان [illegible] تکالیف
می باید و در دفع شدن و پس از آنکه فرمان حق آمده امر بر تو روا است
[illegible] بود حسب [illegible] که قضا نست که بنده [illegible]
خدای سبحانه که بر [illegible] ثابت و ساکن است و [illegible] گفت [illegible] خدا [illegible] است
در شنیدن محبت قضا و قدر خدای سبحانه [illegible] گفت که قضا نست که بنده [illegible]
[illegible] بود آن تمیز که حق سبحانه و تعالی و [illegible] بر بنده نسبت کرده است و [illegible]
و [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] بنده [illegible] بود و [illegible] گفت که [illegible]
[illegible] متصف شود [illegible] شود که قال الله تعالی [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] الله [illegible]
[illegible] و قدر موجب [illegible] بود و [illegible] بدان [illegible] قال [illegible] و قضی
[illegible] و قیل الحمد [illegible] این قول [illegible] باشد از موحدان [illegible] اهل
[illegible] آمده باشد [illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] بنده [illegible] از آن [illegible] قال [illegible] حق سبحانه و
تعالی [illegible] است [illegible] کرده که [illegible]
[illegible] بنده [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] آورده [illegible] و [illegible]

که گوهر آدمی را با عالم علوی که آن را عالم ارواح گویند نسبتی است و عالم علوی عالم حسن و

جمال است و اصل حسن تناسب است و هر چه زیرا که تناسب [illegible] نمودگاری است حسن

از جمال آن عالم و هر جمال و حسن که در این عالم محسوس است همه آن [illegible] حسن و جمال آن عالم

پس آواز خوش موزون متناسب شباهتی دارد از عجایب آن عالم بدین سبب

آگاهی در دل پدید آید و حرکتی و شوقی پدید آید باشد که آدمی خود نداند که آن چیست

و این در دلی بود که ساده بود [illegible] دوستی [illegible] بود و [illegible] آتش [illegible] بود

سماع در [illegible] و هر [illegible] در وی آتش دوستی حق تعالی غالب بود سماع وی را

مهم بود تا آن آتش تیزتر گردد و [illegible] [illegible] [illegible] شود و [illegible]

جسمانی او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد سماع وی [illegible]

قاتل بود [illegible] [illegible] هر چه دوستی حق تعالی [illegible] [illegible] شود [illegible]

[illegible] سماع [illegible] [illegible] است اگر [illegible] [illegible] [illegible] سبب

که شهوت [illegible] شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بود سماع ۲

و آن [illegible] [illegible] از عالم غیب [illegible] [illegible] سبب [illegible] [illegible]

گویند [illegible] [illegible] سماع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نسبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

همه تغیر شوند و وقت احتمالا از ایشان ساقط شود و بیخود و بیهوش شوند که
کسی که سماع و وجد و حال صوفیان را انکار کند از مختصری خود کند و معذور بود چه هر که
کسی را نباشد انکار [illegible] کسی که در این حالت دارد انکار نتوانند کرد و
باید که بداند ایمان آوردن از برکات حال ایشان محروم نماند و از آن
نور حالتی که حق تعالی در حق ایشان [illegible] باید و از ظلم [illegible] و [illegible] بود آن
بداند که [illegible] شعری که در حدیث زلف و خال و جمال و صورت و حدیث
زرق و آنچه عادت عشاق بود گفتن و شنیدن آن درست و در
بدان کرده و کسی آن را بر زنی که دوست دارد [illegible] و دارد یا کودکی فرو
فرود آرد و تن اندیشه وی حرام شود اما اگر بر زن و کنیزک خویش که حلال
باشد [illegible] حرام نبود کسانی که بر دوستی حق تعالی مشغول
باشند از [illegible] لایق مقام خود مثلا اگر در شعر حدیث شراب
و مستی بود چنان که گفته اند گر می دو هزار رطل بر جانی می نخوری نباشد
نیابی آن نه گمشده که کار من بحدیث و اشارت نیاید ذوق است
شود چه در بعضی اصطلاحات صوفیه آمده است که [illegible] گویند و بتکده [illegible]
گویند مراد از صفای باطن عارف کامل باشد که در آن شوق و ذوق و معارف
الهی بسیار باشد و ترسا مرد روحانی را گویند که صفات ذمیمه و نقش آثار دل
پیدا شده باشد و ترسابچه وارد غیبی را گویند که بر دل سالک فرود آید تمت

[illegible]

تجلی شهودی را گویند که بر صفت ... [illegible] بر دل سالک ظاهر شود و گرد

کائنات ... [illegible] در عالم وحدت ... شد که تا روی دل از ماسوی برتافته باشد و ...

... [illegible] گرفتن ذوقی بود که در دل سالک پدید آید از خوشی وقت ...

و میخانه ... [illegible] گویند ... شاهد ... [illegible] کنند و ... [illegible]

... سالک باشد ... [illegible] خرابات را یقین ... [illegible] عارف شده و ... گویند

از صفت ... سالک ... و محبوب ... حقیقت ... گویند ... تجلی صورت

... [illegible] بوسه ... [illegible] گویند نسبت سالک ... شود ...

ابرو ... [illegible] باشد ... سالک ... [illegible]

گویند ... [illegible] گویند ساقی و شراب ... [illegible]

کننده کار ... گویند ... بیان حقایق ... [illegible]

... باشد ... گویند ... [illegible] باشد ...

... [illegible] ... باشد ... [illegible]

باشد ... وجود ... [illegible] ... ذات ... [illegible]

... [illegible] حقیقت ... شود ... [illegible]

... [illegible] ... حقیقت ... شود ...

... [illegible] باشد ... [illegible]

... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

گویند حوانی که مستفاد است و وجود و حدت [illegible] که از صورت [illegible] باشد و [illegible]
بسوی بانگ راه نتوان برد پس بحسب اقتضا معانی بر معنی را صورت [illegible]
بود قایم باشد و شهود شود صورت مثال عنبه در عالم شهودی از این [illegible] ان [illegible]
عارفان بمعنی [illegible] بازنمودند و از صورت معنی [illegible] خواستند [illegible]
[illegible] بیند محبوب و مراد حضرت حق باشد و [illegible] مستغنی و [illegible] ذوق
مطلقا [illegible] بحسب حق [illegible] گویند مرغوب [illegible] که دوست دارند
و [illegible] بیشتر از راه محبوبیت و [illegible] عاشق شیفته جمال و جلال الهی [illegible] گویند [illegible]
وجدانی حق [illegible] گویند بعد از طلب [illegible] و [illegible] مستحق [illegible]
[illegible] و پس حسن تمیت کمالات [illegible] گویند [illegible] و آن [illegible]
[illegible] جمال [illegible] معشوق قسمت [illegible] ترتیب و طلب عاشق [illegible]
تحقق عاشق [illegible] دو [illegible] و عاشق بود و [illegible] او [illegible]
معشوقت [illegible] حاصل شود که دوست [illegible] وجود هستی [illegible]
[illegible] معشوق بود مر عاشق [illegible] قوت [illegible]
جمال او [illegible] کمال [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] کلو [illegible]
[illegible] جمالیات وجدانیات را گویند [illegible]
[illegible] وجود [illegible] معشوق را گویند مر عاشق را

بنا بر صفت و نگاه بطریق نسبت تا با عشاق عاشق بود و [illegible] بخود تا یقین گردد
او را گرفتن [illegible] هر کس تواند یافت [illegible] امتحانه هم با وی تا آن دیده فریب است [illegible]
[illegible] گویند و نهایت ازلی را گویند که در واسطه عمل نیز و بخود پوشانیدن دل سالک
گویند از سعادت و مجاهدت را و [illegible] نهایت تربیت میکرده [illegible] بستان
سالک بود [illegible] قوت غذای عاشق بود [illegible] یافت [illegible] که از
هیچکس این [illegible] شود ختم ظهور صفات قهر را گویند و همچنین گویند تسلیط صفات قهر
گویند و همچنین صفت امتحانات گویند صلح قبول [illegible] را گویند
[illegible] را گویند که میان عاشق و معشوق بود [illegible] از جهة عاشق
و نه نسبت معشوق [illegible] گویند که میان عاشق و معشوق [illegible]
[illegible] عاشق نسبت [illegible] گویند که عاشق [illegible] معشوق باز دارد و تحکم
اراده معشوق که عاشق را [illegible] رستن [illegible] سلطان [illegible]
حال و توان گویند بر عاشق [illegible] حکم [illegible] بود امر را اراده خود [illegible]
بود بر سالک [illegible] صفت [illegible] بود تو [illegible] جمیع صفت [illegible]
قدرت [illegible] هر صفتی [illegible] الهی را گویند که سالک
[illegible] را [illegible] جذبه الهی [illegible] رسد [illegible]
[illegible] جذبه الهی گویند که [illegible] رسد که بر سلوک [illegible] باشد
سالک [illegible]

گویند

گویند و در جمیع خوارق عادات ظاهری و باطنی شناختی حق را بحقیقه. ربوبیت را که به

مخلوقات پیوسته است چون تعلق خالقیت بمخلوقیت بنیادی استغنای عام

الوهیت را گویند که همه بنده از هیچ [illegible] معقولیت و هیچ بنده [illegible] ثابت ونیست

ندارد دیده صفت عنایت. گویند که هر دو [illegible] کافر موجود است و هیچ امری [illegible]

از این [illegible] در سالک. [illegible] اثر صفت حمانی گویند که [illegible] وشمول [illegible]

همه موجود است مهربانی صفت ربوبیت را گویند و لهذا صفت [illegible] گویند [illegible]

جمله موجود است [illegible] دست که [illegible] پیوسته موجود است نباشد هیچ [illegible]

بقا یافتن جان از صفت بقا. گویند که سالک از آن صفت باقی ابدی [illegible]

[illegible] و دوستی [illegible] ثابت الهی را گویند [illegible] سالک [illegible] استیلای الهی

گویند تا [illegible] گویند که [illegible] خدای تعالی [illegible]

نیست [illegible] غیب [illegible]

گویند [illegible] وجود [illegible] طریق طلب را گویند

[illegible]

[illegible] گویند [illegible] سالک [illegible]

[illegible] گویند [illegible] سالک در وجود [illegible] سالک

[illegible] سالک [illegible] احوال [illegible] طرب [illegible]

[illegible] گویند که [illegible]

بخشش و رشت را گویند جوهر ... بیت خرابات عالم ملکوت را گویند مستی

عالم جبروت را گویند میکده وقت و مناجات را گویند فیض عالم تجلیات را گویند

که عالم قلب ثبت ساقی صور مثال جمالیه را گویند از ویران آن سالک خرقی حق جدا

شود ذوق وقت را گویند وجد و حال گویند حرامی مقام گویند خم مؤلف را

گویند جوهر استر مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده ماند

بود مست آنرا گویند مستغرق عاشق بود در عشق محبوب خرابات خرابی عالم

بشریت بود شمع نور الله گویند شاهد تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند

پرورش را گویند در خرابات ... روز نتیجه انوار را گویند شب عالم

حمی را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم خفیست ممتد میان عالم خلق

و عالم ربوبیت شب قدر بقا سالک را گویند و [illegible] بوجود حق نسب

بید نهایت انوار را گویند که سواد عظمت [illegible] مقام تفرقه را گویند

ظلمت عالم تفرقه را گویند ترسائی دقایق حقایق را گویند دیر عالم انسانی را گویند

کلیسا عالم حیوانی را گویند بت‌خانه عالم طبعی را گویند قوس [illegible] مقام تفرقه را گویند

بت مقصود و مطلوب را گویند توبه باز گشتن از [illegible] را گویند

[illegible] را گویند [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] عالم [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] مقام وصلت گویند [illegible] سلوک

و نیز بیا

گویند جانان و ثنایا برق را گویند ... گویند ... گویند ... و دهان سکوت را
سالک ... حجاب را گویند که عاشق سبب وصول باشد باران نزول رحمت را
گویند ... رحمت را گویند بوی علاقه دل را گویند بیان حقیقت در مقام تلبیس
... حالت ... گویند ... عالم ... مقام
محبوب را گویند ... طلب معشوق را گویند ... محبت را گویند ... مجلس
انس را گویند چشم ترک ... که ...
... باشد ... تجلیات را گویند ...
و تجلی به ذوق مشتاق گردد ... تجلیات صوری گویند
... حقیقت ... تجلیات را گویند ...
... در خواب ... حالت ...
... گویند ... گویند لب
کلام معشوق گویند لب ... کلام معشوق را گویند ... کلام ... گویند
... باطن ... کلام ...
گویند دهان ... صفت ... اشارت ... گویند ...
سخن ... اشارت ... را گویند ...
... گویند ... محبوب را گویند دست صفت
قدرت گویند ساعد صفت قوت را گویند انگشت صفت ... گویند ... صفت

مشیت را گویند سلام را ... را گویند بنام او ... را گویند [illegible] مقام
وحدت را گویند ... غیبت را گویند از مقام وحدت را گویند هجران التفات بغیر را
گویند کعبه ... هجران محبوب را گویند عکده مقام مستوران را گویند محنت [illegible]
گویند که از معشوق ... عشق پیوند پیدان مقام ... شده بود را گویند ... [illegible]
... را گویند نسبت بمعشوق ... نسبت عاشق را گویند نسبت معشوق زندگی
قبول اقبال ... را گویند بیهوشی مقام طلس را گویند که محو صفت ... دیوانگی مغلوبی
عاشق را گویند بندگی مقام تکلیف را گویند آزادی مقام محو ذات عاشق را گویند [illegible]
الوهیت ... عدم اختیار را گویند سعادت خواندن ازلی را گویند [illegible]
... صفت و افعال بود پاکبازی توجه ... را گویند حضور مقام وحدت
گویند ... اختیاری را گویند ... را گویند [illegible]
خلاف شهوت ... نفس را گویند ... را گویند [illegible]
... را گویند ... صفت ... را گویند [illegible]
... معانی چگونه رعایت باید کرد و تعیین [illegible]
... معانی ... مقتضیات آن معانی ... اقوال [illegible]
... عن التشبیه والرجوع عن العکس واللبس [illegible]
سالک ... در مقام جمعیت حرف [illegible]
... رعایت ... وضعیت چنانکه ... بیان [illegible]

نهایت عدم کشف و ظهور معانی [illegible] یعنی [illegible] شود که [illegible] مشیرة الیه
تعیّن و بند توبت تجرید و تفرید و تحقیق یعنی چشم گشاده و [illegible] دانستن باطن
[illegible] باحتراز کردن [illegible] و [illegible] خود مشاهده کند تا زمان
سبب محبت منور و دلش سیر شود و چنان شیفته منع شود که بخود نه [illegible]
و [illegible] هوس نفسانی چنان پاک گرداند که [illegible] و هر چه در مقام او راه
نبود که این جمله [illegible] نوبت که [illegible] ذکر [illegible] حضور [illegible] شتاب [illegible]
[illegible] ترک ما لا یعنیک و ترک ما لا یعنیک و ترک فضول یعنی فضول
یعنی ترک کردن آنچه محب [illegible] و محبوب [illegible] [illegible]
و [illegible] دوست [illegible] کند و از دوست بدوست [illegible] که [illegible]
[illegible] سیر نفوس است که [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] علی قرب المعقول و المعقول بصدق [illegible] المعقول
و معقول یعنی ثبوت [illegible] کردن شناختن خدا و ذات
[illegible] ثبوت [illegible] شناختن [illegible]
[illegible] ثبوت [illegible] در مقام [illegible] صفاتی و [illegible] اوست [illegible] صفات
[illegible] ثبوت [illegible] واحدیت ذاتی [illegible] این عبارت [illegible] جمله
[illegible] رسائل [illegible] مستقیم است و [illegible] توحید [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] که بیان کرده شده [illegible]

نکته

انبیا و رسل که در رتبه ... [illegible] ... و محبت ایشان ظاهر و باطن و امرا ... [illegible]

تحقیق ... [illegible] ... آن ... [illegible] ... فاسد و دلیل ...

دران ... [illegible] ... علیهم ... درجات محبت ... [illegible] ... که بعقل ... [illegible]

کسی ... [illegible] ... فی ذلک ... [illegible]

... [illegible] ... الی جانب ... [illegible]

... [illegible] ... محبت ... [illegible] ... و موجود ... [illegible]

... [illegible] ... و مشتاق ... [illegible] ... چنان ... [illegible]

که خود ... [illegible] ... صورت ... [illegible] ... و مشتاق ... [illegible] ... چنان ...

که حقیقت ... [illegible] ... صورت ... [illegible]

چنان ... [illegible] ... محبت ... [illegible] ... خود ... [illegible]

معلوم ... [illegible] ... و ... [illegible] ... میکند و ... [illegible]

... [illegible] ... سلطنت محبت بر دل ... [illegible]

و ... [illegible] ... عقل ... [illegible]

... [illegible] ... محبت

... [illegible] ...

... [illegible] ... الکواکب ... [illegible] ... الشمس ...

... [illegible] ... فی غلبات ... [illegible]

[illegible]

متحققون بالحق فانون فيه وعن قرب فالحق فيه باحد انت ولكن اذا ان يكون
ذلك جارية بحكم ان في نفس الحجاب تجلى الله تعالى في سكر وطلبات فاذا
ان يكون ستة فالحق سبحانه حتى لا يكون فيه متسع لغيره واذا لم يحل في القلب الا جلال
الله وجماله حتى صار ستة فاذا بغير لا انه هو لا انه هو حقيقة نفوس هذه الحال بالمادي دلك
سبيل التجوز وغير ما استناق وعليه ينبغي ان يحمل كلام ابي يزيد قدس سره حيث
قال انسلخت من نفسي كما تنسلخ الحية من جلدها فنظرت فاذا انا هو ويكون معناه
انسلخت من نفسي اذ من حيث من شهوات نفسه وهواها وهمها فلا يبقى فيه
متسع لغير الله سبحانه ولا يكون له هم سوى الله سبحانه واذا لم يحل في القلب الا جلال
الله سبحانه وجماله [illegible] مستوفيا به يصير كانه هو لا انه هو [illegible] تقول هو هو
من قوله كانه هو لا انه هو [illegible] تارة يقول انا من اهوى وتارة يقول انا من اهواه
من اهوى انا [illegible] من [illegible] في المقولات لما
[illegible] فنظر الى كمال ذاته وقد تزين بما لاح فيه من حلية الحق سبحانه
[illegible] انه هو الحق سبحانه وقد غالطه عاد الغلط في [illegible] ذلك [illegible] ذات
[illegible] عليه [illegible] اشراق نور الله سبحانه فقد غلط لان [illegible] لكن من رأى
[illegible] مرآة في ما فيظن ان الكوكب في المرآة اوفى ان [illegible]
[illegible] اذا رأى الانسان [illegible] خارج [illegible]
[illegible] فقبول معاني [illegible] والصورة [illegible]

[illegible] حقیقة و علم انه لا یجوز فی طور الولایة [illegible]
ما یقتضی العقول [illegible] الولایت [illegible] العقل [illegible]
مجرد العقل [illegible] المتجلی له فی ذاته [illegible] تجلیه [illegible]
[illegible] شوند کمالات ذاتی [illegible] رایت کرده
[illegible] شود و ما [illegible] وجه حقانی او [illegible] تا آن [illegible]
خود [illegible] این [illegible] بعقول محجّبه چون [illegible] بسید [illegible]
[illegible] ما یحجبه العقل [illegible] العقل [illegible] من [illegible]
[illegible] طور الولایة [illegible]
عن درک [illegible] فی [illegible]
من اهل التصوف [illegible] الوجود الحق واحد [illegible] الذی
الکل به موجود فالحق سبحانه [illegible] من حیث [illegible] موجود [illegible]
لا من حیث [illegible] وجود [illegible] الا الحق [illegible]
الحق [illegible] علی العبد [illegible] التصرف [illegible]
[illegible] الحدیث [illegible] سمعه و بصره [illegible]
الحق سبحانه علی العبد بحیث [illegible] التصرف [illegible]
[illegible] صفات [illegible] العبد [illegible] المتصرف [illegible]
فی العبد [illegible] الوصف [illegible] الحق [illegible] هو [illegible]

[illegible]

[illegible]

و وجوه الذاتی حسنها عن الدین حال مفعول این حسین بود که این حال نسبت
بوی مقام گشته و بجز ذوقی می شنوند در ان معنی در بود و کتاب ذوقی
برخاسته بود بالای این مقام فوق بعد الحج بود که ذوق گلیمیست شمه گو ... که
ادریس نبی رانده کوکب مسنن بودی و باری بسخن آمدندی روزی از ماه پرسید
که چرا گاه تهی نور کم میشود و وقتی زیاده گفت بدانکه جسم من سیاهست و مرا از خود
هیچ نور نیست ولیکن وقتی که در مقابل آفتاب باشند بقدر تقابل از نور او مشتمل
در آئینه چهره من چون صور تمامی دیگر از اجسام که در آئینه منطبع شود و می
ظاهر میشود و چون بنهایت تقابل رسم از خورشید هیچ نیست باقی ... ترقی
کنم و برسیده از گرد و ستی خورشید با توجه حدیث گفت تا جای که هر که در خود
نگرم و ... خورشید را بینم زیراکه مثال نور خورشید من ظاهر است
چنانکه همه سطح ... قبول نور او و پس از هر نفس که خود نگرم
همه خورشید را بینم بنسبتی که اگر آئینه در برابر خورشید ... صورت
خورشید در وی ظاهر گردد اگر نقد ... آئینه چشم بودی در آن مقام که در برابر
آفتاب است در خود نگریستی همه آفتاب دیدی اگرچه آهن گشت ... با خود
چنین ... از صفات کلیه همه از دوست باید گرداند و ... خود
و خود را ... و یک چشم برهم زدن ازین دیدن غافل نشوی که سر رشته
همه ... بسته بدین دیدن او ... حلیة الانبیا ...

و اما دنیا در خور آنکه [illegible] مشغول شدند و لا التفات قلبیه و [illegible] دوستان [illegible]
با ادب شریعت و رعایت آداب شریعت که عبادات [illegible] صفات کردن
نفس است [illegible] نعمت بود از این باب شدن مرتبت [illegible]
[illegible] اینجا [illegible] آن [illegible] تصدیق [illegible]
[illegible] نیست [illegible] مشرق [illegible] دل [illegible]
[illegible] قلب [illegible] تحقیق [illegible]
نور یقین جمال [illegible] بشرف قرب و محبت و کرامت [illegible] مخصوص گردد
و [illegible] تحقیق [illegible] توان [illegible] محبت [illegible]
گرچه آن [illegible] کرامت گویند چون دل [illegible] نور [illegible]
و عکس آن نور بر سیمای او [illegible] شود [illegible] معدن انوار [illegible]
[illegible]
صحبت اولیاء الله [illegible] خود نمودن [illegible]
از اثر [illegible] ایشان [illegible] مستویست [illegible] احوال ایشان
[illegible] خصوصی [illegible]
[illegible] نفس [illegible] دوست [illegible]
[illegible] خلوت [illegible]
[illegible]

یکی از نسبت و تعلیم [illegible]
نفس است اگر دانست
حسنات که [illegible]
اخلاق ذمیمه که
خباثت از آن

[illegible]

از جهت آنکه خدای سبحانه او را بدین مشغول دارد و علامت وی آنست
که بتمامی بمقام خدمت بود و بدل در مقام هیبت و بجان در مقام محبت و بسر بمقام
مشاهده و هم انتظار بجان با حق باشد خلوت حقیقی این باشد و صاحب دولت
با هم صحبتی نفس بسی بهتر [illegible] و قال [illegible] وصیت [illegible]
فی [illegible] فان نفسک [illegible] مع [illegible] فی [illegible] شهوات
ونزهتها [illegible] وجدت نفسک مع نفسک [illegible]
ترسی از آن افتد باید که نفس مرده باز زنده نشود که چون زنده شود مستعد
شود خوف خذلان [illegible] سبحانه بود علامت خذلان اخلاق [illegible] ذکر دوست
بود و زوال ورد و بعد [illegible] دیگر دوست [illegible] مشغول [illegible]
او [illegible] آن [illegible] محبت [illegible] دوست [illegible] خوف ضیعت [illegible]
از ضیعت [illegible] یقین [illegible] خدای [illegible] شناخته [illegible]
[illegible] آنست که هر چه [illegible] می‌کند [illegible] علامت
شقاوت آنست که معصیت می‌کنی و امید [illegible] که مقبول شوی [illegible]
از نفس [illegible] باید با حق [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] فی [illegible] والتقیه [illegible]
[illegible] التسابیق [illegible]
رسته [illegible] رعایت ادب ظاهر و باطن است و [illegible] خدمت

گوینده دوم را سعادت گویند و عبادت حق سبحانه و تعالی بترک عادت به
شود که بنده از همه معصیتها دست باز دارد و به یاد کرد حق سبحانه بر دوام مشغول است
به آنچه میکند [illegible] و به هرچه [illegible] اندیشه [illegible] و به هرچه میگوید یا میشنود [illegible] کرد
معنی [illegible] معرفت غالب شد ظاهر و باطن او را [illegible] شود و [illegible] گفته اند
که [illegible] صفات [illegible] است و [illegible] در مقتضیات عادات
حق [illegible] کردن [illegible] تمام از خود خالی شده باشد [illegible]
حاضر مجتنب باشد و به حق سبحانه و تعالی [illegible] مشغول [illegible] کرد [illegible]
در مقام سعادات [illegible] این بود [illegible] گفته اند چهار چیز
[illegible] اول بسیار گفتن سخنان بی فایده [illegible] نشستن و خدمت کردن [illegible]
[illegible] قسم خوردن [illegible] بسیار [illegible]
مرادان باشد که چون [illegible]
نیاید [illegible] خدای سبحانه [illegible]
[illegible] قلب سلیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
کردن [illegible]
جهت خدای سبحانه [illegible] خدای سبحانه [illegible]

و از کمال تجلی خدای سبحانه و از فراموشی خدای سبحانه و مه باشد از توحید
چنانکه در بیان شیر راکه ... ماند و از خدای ... و [illegible] و از شفقت
و از یقین و از عقود و تفویض و از نومید بودن ... و بیان کوتاهی زندگانی
و صبر و یاد مرگ خود کردن و چون فرزندی و توبه و توفیق و امید بخیر و خوف
از خدای سبحانه و گمان نیک کردن بخدا و یاد کردن خدا و دوستی خدا و محبت
چون از دل محب بکلی بزداید و خانه دل را تمام فرو گیرد و همگی منتظر لطف
قوی روحانی و جسمانی کرد و آثار معنی ... مرتب بدید بود چنانچه از ذات
خود این معنی دریابد که همگی وی مشغول بدوستی است ... این ... عشق گویند
و این بیت گفته اند که عشق محبت تمام است بصفت حقیقت ... بحقیقت و نسبت او
به بنده ... است ... عشق ... وی مفرط است ... اشارت باشد
که عاشق با ... [illegible] معشوق بود و بغیر از نگریستن مشتاق ... مشاهده
... گردانید ... که ... دو ... از خود ... و بدوست
از ... دیدن ... عاشق معشوق را ... سلطنت معشوق بود ...
گر بشنه ... باشد ... صفات مختلف است صفت سبعی چون
غضب و عداوت و ایذا داشتن و ... صفت بهیمی چون شهوت و حرص
خوردن ... و خفتن ... و غفلت از آخرت و صفت شیطانی چون مکر و حیله
تزویر و وسوسه ... و صفت ربانی چون حکمت ... و ...

و جست ...

و در هر دلی که آثار این صفت غالب باشد آن دل را حکم آن صفت بود و در قیامت
حشر او هم بران صفت شود که در وی غالب بود این بود معنی تجلیات [illegible]
ذهابک الی الله سبحانه و فی الله [illegible] نفسک بالاذکار و الافکار و الانتقال [illegible]
فی اغوار من [illegible] الی الله [illegible] روی از دون بسوی خدای سبحانه [illegible]
قطع تعلقات بشری میسر شود و عبارت ازین مقام سیر الی الله است و این سیر وقتی
منتهی شود که سالک از حظوظ بشریت بکلی بیرون آید و در ره طلب توجه راست
بحق بیارد و با وی [illegible] القدم صدق یکبارگی قطع کند تا بکعبه وصال رسد [illegible] منتهی
حجی و منتهی این حج [illegible] ترتب [illegible] بعد ازین مقام مقام بقا مع الله میسر شود
و عبارت از آن سیر فی الله است و آن ثبت شدنست در خدای سبحانه و [illegible] بالله
آنگاه محقق شود که بنده را بعد فنای مطلق که فنای صفت و فنای ذاتست وجود
حقانی ارزانی دارند تا بدان بعالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی
ترقی تواند نمود ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قرب [illegible] و محبت بظهور
انگیخته شده باشد و تصرفات جذبات الهی بر باطن بنده مستولی شده و باطن او را
از جمیع مساوی [illegible] حسی فانی گردانیده و بصفات ذاتی خود در باطن بنده متصرف
گشته و او را از [illegible] خود [illegible] بنده [illegible] کرده و درین مقام هر آینه بنده محفوظ
بود در رعایت آداب شریعت و اوقات [illegible] و دلیل بر صحت حال فنا این بود
که [illegible] نبود [illegible] دلیل عدم صحت حال فنا [illegible] بوی [illegible]

و هر حسن غیبت نسبتی که هنوز هیچ در وی نگذشته باشد شرک خفی بود و غیبت
بنسبتی که بفنا بعد از بقا رسیده باشد شرک بود و که هنوز در بدایت حال فنا
بود و شکر آن حسن غایب گردانید و چون در مقام مشاهده ذوق و مقام
تمکین یافته بود از شکر حال فنا بحو آورده غیبت از حسن آن بقدر تمکین
لازم بود و سّت دیگر بعضی با تعلق افتد و بعضی با تملک [illegible] اجزاء فنا
بود و نفی به وی حاضر و بجز آن میسر و از افعال و اقوال باشد اهل فنا و بقا
بعد از تقلب و مجاهدات از آن غیبت بعد از آن در مشاهده رسیده باشند
و در عین [illegible] از او بلی در گذشته مقامات و کرامات را حجاب دانسته
و مشرب در آن حال [illegible] حفظ حسن [illegible] و ارواح [illegible] ساقط کرده و از باب بسوی خدا و
در خدا همچنین بود و در آن عرس همچنین گفته اند تا حسن [illegible] از خود حق
[illegible] از اختیار مقدمات این راه و مقدم که نهایات
آن [illegible] است با حق [illegible] وصف [illegible] مقصور کرده بنده
و [illegible] موهبت محض است و اختصاص [illegible] است [illegible] برین [illegible] است
از [illegible] محض که حقیقت موهبت باشد و موهبت [illegible] نبود و حق
[illegible] گفته اند [illegible] و مقدم فنای [illegible] موهبت
[illegible] بتدریج بحصول [illegible] است و [illegible] مستلزم
[illegible] محبت ذاتی و احتجاب از محبت [illegible]

و مراد از تفاوت درجات آخرت و خلقت و تفاوت این محبت است و بهر
سعادت جمله بدوست و حقیقت سعادت آخرت کسی راست که از این جهان بیرون
شود و انس و محبت حق سبحانه بر وی مستولی بود که انس حق به بسیار ذکر وی حاصل نشود و
محبت حق سبحانه جز به معرفت حاصل نشود و معرفت حق سبحانه جز بتفکر در صنع وی و در آثار
او حاصل نشود و این سه صفت را بذکر و تفکر حاصل است و ترک شهوت و
و ترک دنیا و جاه و غیر آن برای آن سبب بوده اند تا فراغت ذکر حاصل آید که
مقدمات سعادت و حصول انس حق سبحانه و تعالی ذکر دوام ذکر و تفکر است یکی که در دل
برود و میگوید دل را بزبان ذکر دل هم گوید که گفتن دل بهر حدیث نفس را
که یک لحظه در ... بود چنانکه هیچ غافل نبود ولیکن این سخت دشوار بود و بیشتر خلق قوت
این ندارند که دل خویش را بیک صفت و بریک حالت دارند و بر دوام و بیشتر
خلق را این حالت نباشد پس از این سبب در اوقات مختلف عبادات مختلف نهاده اند
بعضی که است چون نماز و بعضی بزبان چون خواندن قرآن و بعضی بدادن مال چون
ادای زکوة و صدقه که سبب پاکی دلها شوند و بعضی بجای آوردن حاجت نفس ... سبب
آرام دل با حق سبحانه و بعضی دل را چون فکر تا دل ... حاصل نیاید و ...
بدین سبب با مردمان ... عشق ... محل اخلاق ذمیمه ... چنانکه ... دیده اند
که ... باشد ... باشد و ... باشد و ... شهوت ...
و ... این صفت ... و این باد

بعضی ملتفت توان کرد و بعضی عقوبت، بعضی بگذارد و بعضی نگفت [illegible] و در تسبیح [illegible] این نیز

شنیده اند که چون خبر خویش [illegible] بسبب [illegible] کشته اگر چه این کار را [illegible]

بران صبر کند و بیشتر [illegible] وی چنین بود و غفلت و چون وی را از [illegible] بود [illegible]

و از خوب شد [illegible] دشمن پیش وی [illegible] قبول کند [illegible] حق تعالی [illegible]

رسول صلی الله علیه وسلم و دیگران [illegible] منقطع المؤمنین پس دل خویش را

بنده [illegible] با وی عتاب کن بلکه هیچ وقت از وی عتاب و توبیخ باز نگیر که نفس

اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و دعوی زیرکی کنی و کسی از تو احمق‌تر نیست

که شکر مردمان انتقام نتوانند تا تو روی ایشان از گور برخیزند و به بهشت

و دوزخ [illegible] تو نشسته [illegible] چه اسانتر نشوی و از آن [illegible] در لهو و

لعب دنیا مشغول باشی چه وقت بود [illegible] بخشم همه در

مباحی مشغولی اگر [illegible] بهشت خدای [illegible] هرچند که وی

دیگر [illegible] سخت [illegible] وی باشد که از [illegible] وی پاک [illegible]

خشم آدمی را از دو چیز [illegible] از خاک و آب [illegible] و [illegible]

و حسد [illegible] خاک [illegible] رفق و رحمت و حلم و تواضع [illegible] از [illegible]

آب آسمان است و خاک زمین و فتنه که آدمی [illegible] خاکی باشد [illegible]

[illegible] درخت [illegible] دوزخ [illegible] بر زمین است [illegible]

[illegible] بهشت [illegible] بهشت است بر آسمان است [illegible]

کسی که طبیعت وی [illegible] غالب بود تربیت او بعنف باید کرد و [illegible]
طبیعت باید کرد که رعایت [illegible] حکمت نکنند معتقد بدوست شود [illegible]
شریعت [illegible] این قبیل [illegible]
فی حق [illegible]
حاصل [illegible] زیرا [illegible] دوست [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
بلای کونین باشد [illegible]
و تربیت [illegible] محبت [illegible]
موسی علیه السلام [illegible]
بکنم رضای تو [illegible] موسی [illegible]
و بنا [illegible] مشغول شد [illegible]
بقضای من موافقت حق سبحانه و تعالی [illegible] دشمنان [illegible] موافقت است.
موجب [illegible] خبر است که وحی آمد بموسی که ای موسی [illegible]
کسی مخلوق [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible]
[illegible] محبت [illegible] ایشان زنده بود [illegible]
[illegible] دولت [illegible]

عشق
[illegible] شدند

[illegible]

یا بعد المشرقین والمغربین از وقت ذکر و عبادت از آن زهد و تقوی بر خود کرد
حرفت بچه پیدا نه ... معنی ... بود که چون ... معتقد ... بود
محبوب نیست ... ملک و ملکوت دیده بود ... بعد ... این بود
در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که ... دل مومن ...
سبحانه ... معامله نیست با حق سبحانه یعنی پس حال ... وصول عقل
اصل دین محبت و دوستی حق سبحانه اساس بندگی محبت و شوق ...
دوست ... دوست ... دوست ... حتی ...
نتیجه محبت ... محبت ... محبت ...
... محبت و رضا ... محبت ... و خوف ... محبت
... محبت ... زهد ... معرفت
... ترک ... محبت ... بزرگ ...
... انبیاء ... سلامت ... سلوک ... بزرگ
... سلامت صورت و سیرت ... بالعبرت
... شریعت پاک ... و باطن ... طریقت صاف
... چشم ... تا چشم دل ... حق
... قوله تعالی ... مع الله سبحانه ... نیست
... سبحانه ... الا بذکر الله تطمئن

القلوب یعنی بیاد خدای عزوجل دلها آرام گیرد و دلهای ذاکران حق و آرام دل نگاه
داشت و به نور یقین قوت گیرد تا هیچ که گرویده است به بند وی چون دید
او را [illegible] و چون آرام به مراد از غیر حق [illegible] او را گرد و به عدالت [illegible]
سببی نیست که چیزی که به زبان شود و علامت آرام دل به غیر حق گریزان
از حق چه بزرگان چنین گفته اند که هر کاری که وی [illegible] خود آن کار شدن آن
کار است و [illegible] که [illegible] او نه [illegible] است و به آن [illegible]
[illegible] است [illegible] این سخن آنست که چون [illegible] بنده درست
گردد و یقین [illegible] قوت گیرد و ببیند که همه اسباب که در [illegible] او است مخلوقست
و از حال بحال [illegible] همه [illegible] و او را [illegible] هیچ [illegible] درست
که از محبت به جز از حق سبحانه و تعالی در مشغول کند [illegible] گفت
[illegible] تعالی [illegible] خلیل [illegible] لا احب الافلین گفت [illegible]
[illegible] چون [illegible] نور [illegible]
[illegible]
[illegible] حق [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]

قدس سره (?)

[illegible]

وجود و حشمت و بی‌نیازی و مروت و فتوت و کرم و [illegible] و تازه و [illegible]
و نیکوگویی با یکدیگر و بشارت و نصیحت و حیا و وفا و سخاوت و صفح و عفو و تحمل و دوستی و د[illegible]
[illegible] با [illegible] و نکات [illegible] هرگز [illegible] و عا[illegible] و تقاضا [illegible]
[illegible] تعظیم مشایخ و احترام بزرگان و [illegible] و [illegible] نفس
و [illegible] حقوق مسلمانان و [illegible] و گشاده [illegible] و برخاستن [illegible] و همسایگان و
[illegible] خود در حق [illegible] یکی [illegible] بزرگ [illegible] حق [illegible] یکی خود داشت
همت و توقیر [illegible] دل و توبه و زهد و ورع و صبر و رضا
و توکل و محبت و خوف و رجا و مشاهده و [illegible] و قناعت و صدق
خضوع و شکر و ذکر و مراقبت و غیبت و [illegible] و دوام تعظیم حق و دید
[illegible] حضور و دوام فقر و [illegible] و فنا و بقا و معرفت نفس
و دیده [illegible] و پاک کردن [illegible] از [illegible] بدرشناخت دقایق ریا
و شناخت شهوات خفی و ترک [illegible] خفی [illegible] نفس [illegible] این جمله و قطع علایق
و ترقی به استعمال علم حقایق از [illegible] در مقام توحید و منازل [illegible] بر
و نهایات [illegible] که [illegible] وجود فانی [illegible] و وجود باقی [illegible] علایق
[illegible] را [illegible] علایق [illegible] به شغلی از [illegible] به شغلی ک[illegible]
[illegible] نور [illegible] شغل سبب [illegible] زیاده سبب
[illegible] نور [illegible] به عبادت مشغول شود همچنین

گر تاریکی بسبب یک عضو با تمام تن و دل سرایت کند همهٔ تن بمعصیت مشغول شود
پس معلوم شد که صلاح آدمی در صلاح دل است تا دل با سلامت نباشد تن بسبب
نجاست دو جهان دل بصلاح آمد تن بر وفق دل مطیع شود و آنکه دل را عبادت فرماید که
استغرق فی الله است مشغول تواند شدن و همچنین که حرکات خاطر علاقه
حرکات خاطر نیز علاقه است مر دل و چون حرکات خاطر تابع دل شود
استقامت این حاصل شود بزرگان گفته اند که مر موسیٰ که بمقارن دوام قبله
نشود آن جوهرت نیست و به تحقیق که مقارن دوام موافقت نیست آن جوهر در
استعداد نیست آنست که مشغول شهادت که الله سبحانه بالوحدانیة فی کل ان موجود
عن اثبات آن در بردار بواسطهٔ متابعت النبی نفی وجود غیر بظاهر و باطن حقیقتی تمرین
که غیر را در بنده عارف هیچ وجودی نمانده باشد دلیل حصول شهادت و حدیث
حقیقت سبحانه بجناب تصدیق ایمانی تقاضی دو از سر و گرفته و بحقیقت ظاهر است
کرده تا در همه عضو مخالفت فرمان حق نمانده و همه عرق مخالفت از ظاهر و باطن
بنده منقلع شده و دلیل حقیقت ایمانی حقیقی آمد تا بنده از خود نیست نشود تحقق
نتواند بود و مراتب عاشقان فنا است و تا فنای مطلق کسی را دست نداده هیچ کس
بحقیقت بار او نباشد تا همه عضو بنده شهادت گوی نشود شهادت از بنده
بتوحید حق درست نشود هر عضوی را عبادتی خاصست قیام بآن عبادت بحضرت
ادا کند گواهی داده است بمعبودی حق سبحانه و تعالی را که هر عضوی بحکم ایمانی او را

بیاض

آدم [illegible]

باشد ولیکن نقصان نه شهادت باشد و آن نقصان در شهادت دلیل نقصان
بود که آن بیان و رهنمونی دلیل توحید است و [illegible] نه بینید آن
بزرگست که رسول صلی الله علیه وسلم بزبان صدق در [illegible] را
[illegible] و مادام که من اخلاق ذمیمه پاک نشود دست نیابد بر آن نعمت
بزرگ [illegible] که توحید است که در دل بنده سلطنت کند و اثر آن
[illegible] وجود [illegible] یهدی الله لنوره من یشاء [illegible] سخن
خواجه عبدالله انصاری است که در وقت مناجات خود گفت که الهی بر ما
شناخت خود را دشمن گرفت چه هر که خود را دوست گیرد از وی جدا باشد لاجرم
از نهایت [illegible] کمال رعایت بر هر لحظه نظر ایشان [illegible] از [illegible]
دنیا و دوستان [illegible] از [illegible] و هیبت بهشتی و [illegible] رستگی [illegible]
[illegible] تجرید و [illegible] ایشان [illegible] از [illegible] خود [illegible] تا اطلاق
ترکیه و تصفیه نقوش قلوب ایشان از ملاحظات صفات ایشان [illegible] را بیافتی
[illegible] آن [illegible] من اخلاق خود [illegible] از [illegible] اقبال خود
[illegible] ایشان [illegible] ذات [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تا چنان [illegible] که از کوی تو [illegible] و [illegible] تا [illegible]
[illegible] شده [illegible] که [illegible] ایشان مخالفت [illegible] این بود
[illegible] فان [illegible] تعقب [illegible] ویبدل [illegible] لا [illegible]

و یحکم علی النفس الابیة بالاحتمال و علی امر فی الخشوع و ان یهاب [illegible] صحة [illegible]

مع تعلیمک و جهة توکلک فی تعلقک و تعلیمک صحة سر و انعکاس سر طهارت حق

سبحانه بنقد الانفصال و ست از غیر حق سبحانه و تعالی چه وضو عبارتست از انفصال

سر از غیر حق سبحانه و صلوة عبارتست از اتصال بحق سبحانه من لم ینفصل لم یتصل

طهارت انبیا و خواص اولیا آنست که دیده توحید ای سبحانه [illegible] را از آن

پاک میدارند و بغیر ملوث نمیشوند که نگاه بغیر بر سبیل خوش آمد بگزند طهارت آن

1 بچون دیده کننده گرچه نبیاند [illegible] آن وخاصان حق از این قبیل دارند

و بهجبانه صحت سر و تعلقست صحت صورت در صلوة و صلوة است

از غیر و نوافل [illegible] ببندد عبودیت است [illegible] بحق [illegible] تا عادت

فی الحدیث سیاتی زمان علی امتی یقولون لا اله الا الله و یعبدون عادات پرستی

و یکی بت و خود پرستی دیگر فی الحدیث سیاتی زمان علی امتی یصلون فی مساجدهم وهم

مشرکون [illegible] نماز [illegible] از نماز [illegible] رقیبست از آتش

دوزخ [illegible] باز [illegible] نماز تحقیق باشند اهل غفلت چون خواهند نماز کنند

ستایند نزد ایشان کردانید چنانکه [illegible] چون که الله اکبر نگفته

[illegible] بزرگ [illegible] گوید [illegible] دروغ

[illegible] آن غافل [illegible] تا [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] همان [illegible] حجاب [illegible] دل [illegible]

بر سر اوست [illegible]

[illegible]

دل نشان

و نشان آن نماز و بر ... از نفس نماز گوید هنگام که با خدای تو چنانکه در
دل ... خبر است که همه ... نماز از ... شیطان است پای بر ...
... وسوسه و خیال ... و خاشع ... تن ... واستغفار ... حضور است ... باشد
... و ... شکست ... مقصد ... حضور ... بود ... حق سبحانه ... نماز ... دل
آنست که از اول نماز تا آخر نماز دل و چشم و گوش و هوش با حق سبحانه و تعالی باشد
و غیر حق در باطن تو نماند و نور ظهور عظمت حق جل و علی ... غیر را از دل محو کرده باشد
قوله تعالی والذین هم فی صلوتهم دائمون ... و حضور است با حق سبحانه
و تعالی نماز بدین صفت وقتی توانی کرد که ... نماز حضور ... خودی
... باشی ... آن حضرت حاصل کرده و ... محبت حق ... حاصل
کرده ... محبت ... که ... قاطع وسوسه از دل بنده ... است
... عشق ... وسوسه ... بسته ... ورنه ... وسو
... نماز ... است که رسول صلعم بدان اشارت کرده در این حدیث که
قال النبی صلی الله علیه وسلم الصلوة عماد الدین ... السعی الا ان
... کدورات ... صفات البشریة الحیوانیة ... عن ...
المنیر ... پاک کردن نفس ... کدورات شیطانی ...
صفات ... حیوانی ... بدن از اغراض ... دنیا ... در این قضیه ...
... است که الصلوة قربان کل تقی ... قربان

سه دل مناجات کند و مشغول مناجات با حق سبحانه از طلب دنیوی و اخروی فارغ
و قابلیت حاصل نباید بلکه آن مناجات محال است زیرا که معرفت و محبت که در حقیقت
از خود وارسته و به سوی الله توجه و محبت پیدا نکند بالیقین مطرود و مهجور و مقت
رویت الغیر حق است و این نماز قابل قبول نیست بلکه مأخوذ و مردود است ظاهر
دلی جمع نیست و گفته اند الصلوة هی الصلة بالربانیة و التعبد المحض العبادیة
بالجسمانیة و الروحیة و الروحانیة یعنی ارکان نماز حقیقی چهار است نیست دل
دبا خدا برای بیرون داری و وی بندگی او را پرستیدن و محبت حق تعالی بودن
و تعظیم و توقیر حق چون روحانیان و ای اگر آن صدیقان چون بوضو و حضور نیت نماز
ثبت یقین بازیند عارف کامل برای مناجات ساخته نشود تا معرفت را بر
فرشتگان میان او و ابلیس بر گرد کنند تا ابلیس او را نه بیند چون الله که
گوید فرشته در دل وی نظر کند بزرگتر از حق تعالی چیزی نه بیند گوید صدقت
یعنی راست گفتی نوری از آن دل پیدا شود که مشتاق فرشتگان عرش رب
آن نور گوید این نماز گذار در حق تعالی را نگاه دارد چنانکه مرا نگاه داشتی لیکن
آن نور حجاب نباشد میان حق سبحانه و تعالی در خبر است که رسول فرمود که صلوة
المؤمن یعنی قبل ساعت بدل ورد بر آن تا نماز نو نماز بود رسول صلعم چون نماز کند
ازمیان سینه جوشش او را چون شنید بر آن غیرت جنبش بود
قبله حق نیست نماز او نماز نباشد قوله تعالی

[illegible] حقیقت [illegible] الجزء [illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] لا احد

[illegible] میان دو [illegible] بر جمال

[illegible] مستغرق شدی [illegible] سعیدی [illegible]

[illegible] بیرون [illegible] ممکن بودی [illegible]

[illegible] خبر [illegible] دلیل محبت [illegible]

[illegible] الصفات [illegible]

[illegible] مشاهده [illegible]

[illegible] اندیشه‌های مختلف [illegible] غم و شادی چون شخص

[illegible] چون خلیل [illegible]

[illegible] همه [illegible]

[illegible] سبب [illegible] علوم لا متناهی

[illegible] طلب علم [illegible] حاصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سبب [illegible]

مثلاً اگر کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز نداند

یکی آنکه باقی بهتر است از فانی و یکی آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی چون

این دو اصل بدانست این معرفت که آخرت بهتر از دنیاست حاصل آید چه [illegible] در ظلمت

وجهل [illegible] او را نوری حاصل شد که از ظلمت بیرون آید و [illegible] دست خود

ببیند و بداند که او را چه عمل باید کرد از سوی دنیا باید رفتن با [illegible] سوی آخرت و

بجد مشغول باید بود [illegible] این علم او را پدید [illegible] الا به نور معرفت و این نور از تفکر

پدید آید حال دل او دیگر [illegible] عمل آید [illegible] که [illegible] نیست [illegible]

روی [illegible] در دنیا [illegible] از دنیا [illegible] کند پس تفکر

برای سه چیز باید کرد معرفت و حال و عمل [illegible] و حال [illegible] معرفت و معرفت

تبع تفکر و تفکر اصل همه [illegible] است در دین و دنیا است و [illegible] تفکر در روی مقصود [illegible]

[illegible] باشد و مراد [illegible] میان [illegible] دنیا

[illegible] هیچ [illegible] که بدان حق رسد پس اگر تفکر کند بنده در خود [illegible]

[illegible] بیند [illegible] حق [illegible]

از حق دور کند [illegible] و مهلکات است و آنچه بحق نزدیک کند [illegible] است

و منجیات است [illegible] باید که [illegible] اگر [illegible]

ناقص بود [illegible] اگر [illegible] معشوق [illegible]

حق دوست ندارد [illegible] جان [illegible]

[illegible]

بنده که بجای این دولت میسر شود بجان استقبال آن باید کرد و هیچ [illegible]

[illegible] خود را شایسته حق باید کرد [illegible] فرشته [illegible]

[illegible] عارفان [illegible] بود الفقر [illegible] تمامت [illegible]

والمسکین [illegible] و کل [illegible] بالحق فی جمیع الحالات بنده [illegible]

[illegible] باید [illegible] معصیت و [illegible] باید از [illegible]

شهوانی و سبعی [illegible] دل خود را از همه آلودگیها پاک کند [illegible]

مشغول شود تا نور طاعت قوت گیرد و [illegible] از [illegible]

باسانی از روی [illegible] گردد و [illegible] حاصل شود و [illegible]

[illegible] فرزند [illegible]

[illegible] فرزند [illegible] نعمت [illegible]

[illegible] محجوب شود میان [illegible] سبب عاقبت

پسندیده [illegible] و چون [illegible] عاقبت پسندیده خود [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible] دل [illegible] نباشد [illegible]

[illegible] طاعت [illegible] معصیت [illegible] پدید [illegible]

[illegible] مرگ [illegible] و چون [illegible]

[illegible] دل شود عاقبت پسندیده [illegible]

[illegible] خداوند سبحانه مشغول شود [illegible]

فرشته افزمیند

نکند و شهوات نفس دنیه گرد آرزوها بیش مشغول نکند و دوام ملازمت آن نشده وقت
حاکم باشد و بود و وقت او بی نشان بی آرام بود و کار دوست بیان کشد از آن
او را بحق مشغول کند و از آن همه حیرت گزیند و با حق جهت گزیند و بدین [illegible]
گفته شده کسی که روی خود را بجست حیا پاک گرداند و زبان را بسته [illegible] پاک
گرداند تا شایسته انس و صحبت حضرت خداوند سبحانه گردد و دل و با حق تعالی زنده گرداند
علم معرفت تفصیلی آن را از آنجا داده [illegible] پیوسته در صفات [illegible]
صفات شده و صفات مبتدا بشریت در به گفته و لحظه علم و زیاده شود [illegible]
بحق سبحانه و تعالی و بصفات وی [illegible] صفات وی بطریق تفصیل در جزئیات [illegible] دیگران
در این جزئیات طریق جمال مومن باشند و چون حق سبحانه و تعالی بلطف خاص
خود بنده را بخود وصل گرداند در روی نوری ظهور کند بصورت از صور اسماء و
صفات خود تجلی [illegible] از غیب [illegible] کرده و در تحت شعور افتاب [illegible]
میکرد [illegible] تعین از وی [illegible] میشود از غیب و [illegible] اضافی بنده [illegible]
در تحت هویت و اطلاق حق مستغرق گردد و بر مثال [illegible] و قطره و [illegible]
صاحب [illegible] که قطره [illegible] چون مستغرق گردد [illegible]
تعین [illegible] شده تا آنچه از حق [illegible] سرایت کرده باشد [illegible] را [illegible]
[illegible] نور [illegible] خود [illegible] بخشد [illegible]
[illegible] ذات [illegible] گرداند [illegible]

وضعیف [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] رسید [illegible] فانی شود [illegible] و [illegible] وجود [illegible]
[illegible] باقی [illegible] در [illegible] مستی و [illegible] وقت [illegible] باقی باشد
[illegible] فانی بود باقی و باقی بودن [illegible] مرده بود زنده و زنده
[illegible] بود مرده [illegible] بود محجوب [illegible] دل [illegible]
[illegible] بود [illegible] بنده را از خارج ذات بنده [illegible]
[illegible] هرگز خواهی که تو [illegible] بزرگی [illegible] این گفته است
[illegible] دوست [illegible]
[illegible] بجوارح [illegible] عمل [illegible]
چون [illegible] دل [illegible]
[illegible] سکینه پیدا آید و بعد از سکینه [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible] خودش و بعد از [illegible] این بنده بفضل حق محدث
شود و محدث [illegible] این بنده [illegible] شنودن سخنان پیدا آید [illegible] کسی که [illegible]
[illegible] خواب باشد
[illegible] بر زبان بنده سخنان [illegible] در [illegible] باشد
[illegible] این مقدار نوشته و بعد از نبوت رسالت و [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] بود [illegible]

حقیقت سبحانه و تعالی بنده حضرت سبحانه بزرگوار و مهربان بر جمال و عظمت او
سبحانه و بزرگوار و کمال و سبحانه و تعالی بنده عاجز [illegible] دیگر [illegible] نیست که [illegible] او
باید و دانی و همه ترس او را باید که حق اکرام و کرامت همه مخلوقات [illegible]
سبحانه عظمت ذات او [illegible] صفات [illegible] ادراک او
صفات او معلوم نیست که [illegible] تجلیات ذات او [illegible] تجلی ذات او
مشاهده نتوان کرد مگر نور او را و او سبحانه با کمال عظمت [illegible] بنده نزدیکتر است
از نفس او [illegible] نزدیکتر است از خاطر و دل [illegible] او نزدیکتر است
او [illegible] او از بینایی او و از گوش او و از شنوایی او و زبان او و از گویایی
[illegible] صفت قدرت اوست [illegible] که با انعام [illegible]
[illegible] تصور نتوان کرد [illegible] از انواع عذاب و بلیات و رنج و [illegible]
[illegible] و مشقت و خواری و معصیت و گرفتاری که در عالم [illegible]
آنحضرت است و هرچه از اصناف راحت [illegible] و نعمت و سعادت [illegible]
بر همه مخلوقات میکند و همه چون نتایج فضل و احسان [illegible] سبحانه [illegible]
نشان هستی ویست و خوشیت چیزها دلیل قدرت ویست [illegible]
ولیست [illegible] دلیل [illegible] ولیست [illegible]
چیزها [illegible] حکمت ویست [illegible] دلیل عظمت و جلال ویست
چیزها دلیل [illegible] ویست [illegible] دلیل [illegible] ویست

[illegible] و بعضی دلیل با سمعی و نیست مقهور [illegible] خلق [illegible] ناهر که زیست و [illegible]

[illegible] نیست [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] دلیل [illegible] لیست [illegible]

[illegible] گفتی [illegible] زیست [illegible] و [illegible] ست [illegible]

[illegible] صفت و [illegible] صفت [illegible]

[illegible] فرمان [illegible] زیست [illegible]

[illegible] ست [illegible] اوصاف

[illegible] ست [illegible] مخلص [illegible]

[illegible] فی سمعی و بصری [illegible] وعدلک فی قلب [illegible] المقصود [illegible] المراد [illegible]

[illegible] بالليل [illegible] بالعيد [illegible] الذي [illegible] المعبود [illegible] ساجد

[illegible] برای [illegible] حق [illegible] بهشت

[illegible] دست و پای [illegible] فرمان حق [illegible]

[illegible] حق تعالی برای ایشان [illegible] شنیدا

[illegible] سبعة ابواب [illegible] دوزخ هفت و [illegible] ست

[illegible] دوزخ [illegible] صفت عضو است هر عضو که بر خلاف فرمان بود [illegible]

[illegible] دوزخ [illegible] گشت [illegible] عضو [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] بهشت [illegible] گشت [illegible] بهشت [illegible] عضوی [illegible]

[illegible] عضو [illegible] از بهشت [illegible] گشت [illegible] هشتم [illegible] دلست چون [illegible]

بحضرت کشاده شود و مشاهده انوار غیب بر روی بنده دلگشا شود و تجلی حق اندر
دل توان دید و در نقل صحیح آمده است که پیغمبر فرمود که از برای تو بهشت و بهشتی میسازند
بود و مرغ و فرشته ساخت بعد از آنکه ایشان را ... ملک
ما فیه الیقین از آتش از حق بسیار و فنای خودی چه خواهد از ...
و فصل دوم این ... استغراق و نیست تا حساب ... صورت چون بندا
سبحانه بنده را از بند جان خود برگزیند اول ذکر را بر روی بنشاند بعد از آن
در قرب او بعد از آن که دور را بر سریر قرب جای داد و او را تمام فرا نشیند
و هم چون بعد و دوری صرف در آید روای که یار ... و نیز باقی در اثنا
بنده محو از حق باشد ... نفس و دعوی او ... مقصود همه عارفان
و معرفت ... و دیدار او ... از معرفت بود و ... حضرت
بر صورت علم معرفت خواهد بود و اگر علم معرفت بر کمال بود و حسن صورت
روح بر کمال بود و اگر ناقص بود آن نیز ناقص بود و حشر جسم بر صورت اعمال
در حسن و قبح اگر کسی حال فرشتگان کند او را صورت زیبای فرشتگان
و اگر حال دیو و ددان کند به آن صورتش حشر کنند پس نیکو ... از علم
و معرفت غیب که کار ... و فرشتگان است و بزرگان گفته اند که بر
عبادت ... است و بهتر از عبادت دوام حضور ... است و مقصود از ...
ذکر ... است و چون خواهد که بذکر مشغول شود باید که از میان دل و جان

چنانکه طالب [illegible] در وجود [illegible] ذاکر [illegible] از ذکر خاموش شود مراقبه
[illegible] گفته اند که فکر از آن دوست [illegible] ذکر و حضور او طلبت از فکر و محبت
[illegible] از حضور [illegible] ولیست از محبت و محو اولیست [illegible] چون این همه
حاصل شد [illegible] عبارتست از عدل مقصود و حاجت [illegible]
شد و در مرتبه [illegible] علمی حاصل شود بنده را که طریق ادب عبودیت در آن
علم [illegible] علمی اولی خاص باشد که بدان موجب شود و بعد از حصول
صفت علمی [illegible] لایق آن علم پیدا شود تمام احوال بنده [illegible] آن علم
بنده و مقام بندگی استقامت [illegible] فرمانهای حق سبحانه و
تعالی مشغول باشد و از نافرمانی خود [illegible] منتقد [illegible]
[illegible] شد [illegible] عبارتست از قبول قضا [illegible]
[illegible] حق [illegible] این حال درست شود [illegible] بنده [illegible] خدای بود [illegible]
[illegible] اول [illegible] گویند و دوم عبودت
[illegible] عبودت بنده بودن [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] بنده [illegible] پرستنده
[illegible] عبودت [illegible] انقطاع [illegible] بندگی [illegible]
[illegible] خویشتن را [illegible] از بندگی [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] حکم [illegible]

علمیه

[illegible]

و تکلف از بالا به رنگ ... فاسق ... از بالا کر ... است ...

گذاردن امر عبادت و بازایستادن از نهی ... عبودیت ...

عبادت عبودیت نیز عبادت است ... عبادت ... است

و عبودیت باطن و عبادت عبودت ... است ...

و اینسال عبادت ... اگر ز بنده نباشد و بنده از مرتبه عبودیت که عبادت

بندگی ... است و عبودیت بندگی راست و تا بنده از بندگی آزاد نشود خدای

سبحانه را باخلاص نپرستد چه عبودیت ... بود ... حق را سبحانه ...

... حق باشد و طلب رضای او ... الغین ... [illegible]

... علیک ... [illegible]

شدن بنده ... خود ... [illegible]

... حق ... خلق ... [illegible]

... حق ... [illegible]

... [illegible]

دیگر ... خلق ... حق ... [illegible]

... خلق ... حق ... [illegible]

... خلق ... حق ... [illegible]

... خلق ... [illegible]

الغین

[illegible] بیند این ندا حق است که از خلق غایب بود و همه کار حق
[illegible] و در خبر است که چون ابراهیم علیه السلام ملکوت بر وی
[illegible] دعا کرد تا همه را بر زمین فرو برد دیگری
[illegible] تا کی بخلق نگری تا همه خلاف بینی بما نگر تا همه
موافقت [illegible] بخلق نگاه کند همه جهان خویش بیند تفصیل

فصل [illegible]

تفاوت بیند [illegible] پیدا شود و چون ناظر حق شود همه را مغلوب و مقهور
حق بیند تعالی [illegible] آشکارا شود پس هر قدر [illegible] بخود بیند با قادر و غالب
منازعت نتوان کرد موسی علیه السلام گفت [illegible] چون موسی از خود
[illegible] گذشت [illegible] و این بهتر [illegible] مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت
[illegible] الله [illegible] و حق تعالی چنان مستغرق بود که از خود و غیر خود خبر
نداشت [illegible] حق نیست گشت تا [illegible] با خود [illegible] دید
گفت معنی [illegible] حقیقت گویند هر که او دوستی کسی ندارد نباشد دوستی با کسی
[illegible] و او باید هر که را اندر ملک شریک نباشد [illegible] بخشد که او
[illegible] کسی [illegible] دستوری نباید خواست هر کار [illegible] خود کند کر.
[illegible] قال النبی علیه السلام طلب العلم فریضة این علم طلب [illegible] فاضلتر
[illegible] است علم حقیقت با خبر بنده واجب آید [illegible] و باطن [illegible] شریعت
[illegible] شریعت گذاردن امر است حقیقت ترک خصومت نگاه آن کنی

کرده بود حقیقت اگر چنان باشی که او را نوشته‌ای بالست که باقی خود بندگی
به دو بنای باطل اکنست که چون حق [illegible] و مکافات حقیقت خلقت [illegible] تقاضا
کند [illegible] امر است باطن قبول امر [illegible] باطل [illegible]
بباطن امر [illegible] کند از دل [illegible] بر [illegible] بنده [illegible] دیگر نعمت
باطن و [illegible] نعمت [illegible] باطن [illegible]
نعمت [illegible] منعم و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اجابت [illegible] شارت [illegible]
[illegible]
و اشارات [illegible] و دقت [illegible]
و نقاضای موافق باشند و بزرگ [illegible] داشت بندگان خاص کنند [illegible]
بود و ان [illegible] نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات از خود بود چنانکه [illegible]
[illegible] حال و [illegible] از خود نه بیند پس او را نه وجود بود نه ذات و نه فعل و نه صفت
[illegible] حقیقت [illegible] در تفصیلات آن سخن گفته [illegible]
و [illegible] گفته‌اند در رسم و صورت [illegible] التصوف [illegible]
[illegible] تصوفست [illegible] و [illegible]
[illegible] الفقیر لا یحتاج الی الله [illegible] اشارتست [illegible]
و [illegible] معرفت [illegible] احتیاج [illegible] است [illegible] اعلم
[illegible] نکرده

[illegible] و همچنین در تأویل [illegible] گفته اند که آن نسبت
[illegible] حق [illegible] و صفات او [illegible] حضرت حق سبحانه خود نبود
چه بود [illegible] خداوند [illegible] خداوندی چه ماند حال خدائی که ابو یزید گفت عالم
[illegible] خود [illegible] هر وقت که خواهد بی حفظ روایت و درس
کتاب و هذا هو العلم الربانی والی المشار الیه [illegible] و اتیناه من لدنا علما
[illegible] علم [illegible] بواسطه تعلیم الخلائق فلا یسمی ذلک العلم لدنیا و علم
لدنی علمی بود که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی بی واسطه معلوم و مفهوم شود
و آن علم [illegible] ذات و صفات حضرت عزت تعلق باشد و آن علم [illegible] حق
[illegible] تعالی از عالم غیب [illegible] دل [illegible] و آن علم [illegible] وجود و ذوق
[illegible] منقول و نقلی و این [illegible] وقتی باشد که نور حقیقت ظهور کند و مباشر
دل گردد بی حجاب صفات بشریت و لوح دل از نقوش علم روحانی و عقلی
و نقلی و حسی [illegible] محو شده باشد و بنده از وجود بشریت بیرون آمده
[illegible] خویش [illegible] حضرت حق سبحانه و تعالی رسیده و از آن حضرت
[illegible] ذات و صفات او جل ذکره ادراک معانی و فهم کلمات او [illegible]
[illegible] من علم [illegible] فقال [illegible] سبحانه [illegible]
[illegible] علیه [illegible] الذی المکشف [illegible] باطن قلبه من [illegible]
[illegible] الحسنات [illegible] بعض [illegible] الملک [illegible]

ان اهل عليه شيئاً من الذكر الخفي عن مشاهدة من التوحيد و ... تلك
كان ... بحيث ان ... لك بعمل يتقرب الى الله سبحانه ... يشتاق الفواد ...
قال ... فقلت ... ذلك وهذا اشارة الى ... لا يتطلعون الى
اسرار القلوب ان يقفون على اعمال ... من القسط ...
على عبادة من غير تعليم ... بطريق الكشف والالهام فكيف حكمه ... متلمعات ...
من ابرار و ... اند نهايت مقامات ... فتوت الفتوت
اسم لمقام القلب الصافي من صفات النفس ... و هو زيادت
الهدى بعد الايمان قوله تعالى انهم فتية امنوا بربهم وزدناهم هدى واشرف
الفتوة ... التي ... ميتاز عن غيرها هو ان لا تشهد لنفسك فضلا على احد
ولا ترى لك ... على احد ... حقوق و ... عليك ...
... من خصوصية الشفقة ... فضل الناس ... سعة ... و ...
النفس و ... تقتضي الحرية عن رق الكون ... من ... و ...
... ولم ... من المعدة ... الفتوة ... حسن ...
... بالصدق والفتوة تقتضي ... النفس و استهلاك ...
... الحق سبحانه بصدق ... سال موسى ... سبحانه عن الفتوة ...
... ان ترد نفسك ... قبلها ... ان طايفه ...
... مطيع ... بتعظيم طاعت ... را بر ... كنند ...

[illegible]

از بهر آنکه ایشان بار آرند بصلح شفقت با عاصی بهتر از خصومت
چون خصومت [illegible] باز آید چنانکه نوح علیه السلام نمود رب لا تذر علی
الارض من الکافرین دیارا و مصطفی گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بر کرد
اندر صلح [illegible] برد و باز آنکه اندر صلح حسابانه میداند [illegible] است
باشد یکی از بزرگان گفت روزی حمدی بر زبان راندم سی سال اندر استغفار
آن حمدم تا ملامت [illegible] از این [illegible] گفتند چگونه گفتا روزی یکی [illegible] او
[illegible] گفتم الحمد لله که من رسته‌ام کسی در جواب گفت [illegible] بهر تو [illegible]
[illegible] بر من [illegible] خواهد کند و از بند باز این [illegible]
و از [illegible] تنها دریافته [illegible] تنها در هجر
[illegible] قال الله تعالی [illegible]
[illegible] دوست حق بران [illegible] باشند و از آن
[illegible] مشغول بود [illegible] مشغول بود که خود را
[illegible] دوست حق [illegible]
[illegible] و اصل مذهب این طایفه [illegible]
[illegible] خزینه وی مانده بود [illegible]
[illegible] که خدا [illegible] مقیم اندر [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible]

تا بهشت المومنان را دهند و دنیا را بدان فدا نمایند و دست باز دارند
کنند که در خدمت شیطان دیگر مال خود بر نفس و دست باز ندارند تا از چیزی
فرموده است هر کجا که مدح در همه قرآن بخنده در راه خداست آن مال خرج شود
عبادت تو که مالک حق گرده است فی سبیل الله فرموده است نفقه
نشود بدان عصیان سبب آن مال تا کنند موافقت با ایشان باکی
تا نخوت معصیت کنند الحق قلوبکم ما بر عملک من نوالک
وترك ... عرفت ... ما سوای ... و ... فی ... و ... عملک عرفت
قبول کند بندگی از آن چیز را بنده آید بر بنده ... اشارت
بر کرم خدای بنده کند آن چیز را خود و امید و بر خوف و نه بر طمع وعده
توحید حقیقت نفس پرستد بحقیقت و امید با خوف وعده با طمع بر سبی
و لیکن توحید کمال خواهد بحر حق از هر که است خود پرستی حق هم از حق
حقیقت توحید از حق جستن گفته اند و نهاده بیشتر قدم بر گرد و توحید
بنده را چون بنده خدا را باشد بنده خدا که آنست توحید حکم توحید نیست
بنده آنست توحید حقیقت پیوند خویش نصیب بنده باشد با حق از آنست نایاب
بنده گفت که علیه الله رحمة ابوسعید سخن خواهد حق جز باشد با حق
بعضی را و کند یادی حق به که او را بندد این بر حق شغل گذشت که رست
نکند گم را خویشتن و گرد باز خویشتن از وصال خواهی قطیعت خواهی

[illegible]

و وقت که پیر را چون بدین رضا افتد [illegible] و می خواست و آن
خوف [illegible] است که من مسلمان نیستم چون از این مقام متحیر گردد
[illegible] موحد گشت و سر [illegible] با حق [illegible] تا خود و نصیب خود نگیرد
حق را [illegible] که از حق تعالی چیزی نخواهد [illegible]
[illegible] ندارد و هر که از حق [illegible] محبت [illegible]
شراب محبت [illegible] است که [illegible] آن شراب است
که هر چند بیش خورد [illegible] تشنه تر شود و بیشتر [illegible] محب هر چند بیند هنوز
[illegible] و وصل محال است گفته اند لذت موافقت کسی یابد که
[illegible] موافقت تمام نماید و چون جفا در میان آید لذت آشنایی از میان برخیزد
از آشنایی [illegible] لذت موافقت است چون از موافقت لذت نیابد چنان
[illegible] گویی موافقت نیست و بباید دانست که [illegible] معتاد
[illegible] شد [illegible] که از دل بنده حق را موافقت [illegible]
[illegible] باشد و اندر خود [illegible] موافقت باشد و از این خوف کردن
[illegible] باشد [illegible] محبت [illegible] کشا [illegible] و
[illegible] علمک فی المحب و الحبیب [illegible] الله [illegible]
[illegible] اشارت است [illegible] بنده من [illegible]
[illegible] از همه کس [illegible] توان [illegible] و کسی را بر حق بدل نتوان

[illegible]

و هر که خدای را دارد همه چیز دارد و هر که خدای را ندارد هیچ چیز ندارد اگر همه دنیا

ملک وی بود بنده باید که بخدمت خداوند، و باید بخدمت خیر وی مشغول گردد تا روز

و از وی یاد نکند و بیرا یاد کند و تا از وی تواند اندیشه جز وی نیندیشد زیرا که

با وی خیر او را یاد آوردن شناخت و خیر را بروی بدل آوردن نهایت جهل است

صحبت موافقت گفت که خیر را بر ذلیل بدل آمد و غنی را بر فقیر بدل آرند

بدی هرگاه که ذلیل بر خیر بدل آمد و فقیر بر غنی بدل آمد ذلیل آنست که با

موافقت نیست پس چه بدند که مقدار کرد دوستان را بخود نزدیک گردانند و

از غیر خود دور گردانند و چون مقدار کرد از خلق ببرند بخود پیوند بود پیوند ان مقدار

که از خلق بیگانه گردانند بخود آشنا گردانند چون از خلق ببرند لیکن به یک کس بنده و حقیقت

با کس آشنا نشد و چون از همه چیز روی گرداند ایشان بود و بیش اند و بحقیقت

ایشان شد زیرا که تو که یک کس بود که خدای را و مال و جز یکی کس است را

بود با خلق پس فقیر بخدای غنی است و غنی بخدای فقیر و ذلیل با خدای عزیز است

و عزیز بخدای ذلیل بنده باید که تمام دل وی بمحبت حق دوزد و بروی که هر

از وی اندیشه و بیرا دوست دارد و از وی دوستان دیگر بوی بود و از

با غیر وی بد و آن چیز را بروی بدل کند تا دوست از آن چیز کار بیند و

بیا آدم علیه السلام را بهشت آرام گرفت بروی محنت گشت تا آن نعمت

بروی زوال آمد تا آدم علیه السلام را یاد مولی باز آمد و چون یعقوب علیه السلام را بوی

[illegible] تا یعقوب [illegible] باشد و چون [illegible] صلی الله علیه وسلم
[illegible] تا [illegible] ایمان [illegible] نشده [illegible] ایشان [illegible] بر وی [illegible] آن
[illegible] ایشان [illegible] دل به خدای بست آیة [illegible]
[illegible] بنده [illegible] خواهم [illegible] [illegible] رفته
[illegible] بنده [illegible] بسیار [illegible] [illegible] چنانکه [illegible] معنی
[illegible] حقیقت نه باختیار خویش است بلکه بسته [illegible] بنده حق است
[illegible] حق [illegible] ایشان [illegible] باشند و چون [illegible] ایشان
[illegible] ایشان [illegible] ایشان نیز [illegible] بباطن محبت [illegible]
[illegible] بودن ایشان [illegible] برای [illegible] چون [illegible] باشند و چون
[illegible] حیات و [illegible] خود برای او [illegible] اقبال حق با بنده [illegible]
[illegible] بنده [illegible] چون از حق [illegible] اقبال [illegible] ایشان نیز [illegible] اقبال
[illegible] بالظاهر خلاف نکردند و بباطن خلاف [illegible] و قدم از حد [illegible]
[illegible] حق [illegible] خویش [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] یافتند [illegible] خود
[illegible] حق رسیدند [illegible] حق [illegible] حق [illegible] ایشان
[illegible] سلطان حق [illegible] بر مخلوق غلبه کرد [illegible] از صفات
[illegible] نفس و از شهوات طبع او پاک کند و بصفت حقیقت او

مولف [illegible]

بیار آمد او با ایشان نشست و صحبت حق نماند و برایشان بنیاد حق نماند و بسبب آن خلوت حق

نماند چه چون با خلق نشستن باشد زیرا که از آن پراکندگی باشد و هر چه با خلق نشیند همراه آن چه بیند

وی از آن که بیزار است بجا آورد و فرشته گردد و از هم اکنون ساعت [illegible]

که از ذکر حق بیرون آمد و صحبت وی خلوت صفت حق کرد و آنچه ضعیف بود وی تب بیند

وی از اینجا بعد چون دید همه خلق را از آن بیش [illegible] بود و خشم ملک [illegible]

گردد و بماند این مخلوق و بر او نوبت گردد و بنوا خشنود خلق و بر آن اذن کرد و خلق

فانی کردند و حق باقی بماند و اندر خدای سبحانه بود [illegible] از ضعفا شیخ [illegible]

که این طایفه بیان ماه باشد خلق نه از نفع [illegible] کند [illegible] شایسته

نظر حق شود الله م لطف [illegible] منک علی من [illegible]

[illegible] و حسن [illegible] و نوا [illegible] و لطف علی [illegible]

دنیا [illegible] منزل [illegible] در این منزل مسافر [illegible]

[illegible] ایشان یکی باشد بلکی اندر باید که میان ایشان [illegible] و معانات

[illegible] یکدیگر [illegible] و دست گرفتن برای خدای تعالی از بسیاری [illegible]

[illegible] و [illegible] دین و [illegible]

[illegible] و ایشان چون [illegible]

[illegible] باشند و ایشان امین همه خلق [illegible] ایشان [illegible]

و [illegible] ایشان [illegible] و گفت یا رسول الله این قوم کیانند گفت [illegible]

[illegible]

تو در حق الحقیقت آن کسانی باشند که دیگر را برای خدای تعالی دوست داشته
باشند دیگر پس اگر دوستی حق تعالی بر کسی غالب شد تا بحد عشق رسید همه بندگان او را
دوست دارد بلکه هر چه در وجود است همه اثر و صنع و قدرت او و محبوب او است
و عاشق همه کار و همه صفات محبوب و دوست دارد و قوت محبت
خدای تعالی بقدر قوت ایمان بود هر چند ایمان قوی‌تر محبت غالب‌تر باشد
این دوستی با دوستان حق سبحانه بیشتر سرایت کند خصوصاً انبیا و علما و علویان و
صوفیان و پارسایان و خدمتگاران و دوستان ایشان که برای حق تعالی
ایشان را دوست داشته باشد ولیکن مقدار دوستی بدان که آن حال بچه پیدا آید
پس هر کرا ایمانی بود دوستی وی چنان قوی بود که همه مال بیفشاند بر حق چون ابوبکر
رضی الله عنه پس بود که نیمه مال بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش
ندهد و دل هیچ مؤمن از اصل ایمان خالی نباشد … ضعیف بود
… کند و ایشان را دوست دارد و بضرورت که فاسقان
… زیرا برای خدای تعالی … هر کسی را دوست دارد دوست
… دوستی … دشمنی … را دشمن دارد پس کسی که
مسلمان بود و فاسق باید برای مسلمانی او وی را دوست دارد و برای فسق وی دشمن
… دوستی و دشمنی جمع کند و اثر این در معامله و مخالفت پیدا شود تا با آن
… که فسق وی بیشتر بود … بیشتر …

از حد در گذرد [illegible] و در حق ظالم مبالغت بیشتر کند [illegible]

دیگر کسی که خصم خاص [illegible] حق تو کند عفو و احتمال نیکوتر بود و سیرت سلف در این مختلف

بوده است [illegible] برای مصلحت [illegible]

[illegible] تغافل [illegible] نبینند [illegible]

کسی [illegible] بود [illegible]

[illegible] بزرگ است ولیکن [illegible]

[illegible] توحید است [illegible] توحید آن باشد که اگر [illegible] برند مال [illegible]

[illegible] خشم نگیرد و بچشم شفقت نگرد چون [illegible] توحید [illegible] خلق [illegible]

رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] چون کسی [illegible] حق خود [illegible] شد [illegible]

[illegible] شد این [illegible] باشد [illegible] که توحید [illegible]

[illegible] دلیل ضعف ایمان بود [illegible]

[illegible] خشم نگیری دلیل آن [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

بدان

[illegible] نیت بریشان تیز [illegible] و اکرام کنند و او را بریشان [illegible]

و [illegible] دوستی با ایشان تهمت نکوهست و بر چه تمام [illegible] خبر است که

[illegible] صلی الله علیه وسلم گفت که هر که با خدای سبحانه ایمان دارد با دشمنان خدای

[illegible] و از ایشان [illegible] دادن و [illegible] دادن [illegible] مسلمانان بعمل

مسلمانان [illegible] مستحق [illegible] بود و مسلمانی [illegible] کسی بر باشد [illegible] سوم [illegible] بود

[illegible] بدعت و دعوت کند [illegible] دشمنی [illegible] مهم [illegible] تا خلق [illegible] وی نفرت افتد

و [illegible] بدرد و [illegible] سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام وی را جواب ندهد و اگر

[illegible] باشد و دعوت نکند [illegible] وی [illegible] مستحق بود [illegible]

[illegible] باشد چون ظلم [illegible] و در حکم [illegible] دشمن [illegible] و تشویش [illegible] حقی زد

[illegible] میان مسلمانان [illegible] دشمنی [illegible]

[illegible] دوستی [illegible] با ایشان [illegible] بود [illegible]

[illegible] تکلیف [illegible] کسی [illegible]

[illegible]

[illegible] امانت [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible] از حق [illegible] مشغول [illegible]

مخلوقات از همه کشی ایشان شغل حق سبحانه و تعالی باز نکرد بنده دوست [illegible]
نبرد اند و از بزرگی حق سبحانه و تعالی که اندر دل ایشان فتاده بغیر حق باز ایستادن
مفقود اند و بحقیقت دیده ام که [illegible] و دوست ایشان
[illegible] غیبت [illegible] ذکر ایشان [illegible] حق سبحانه و تعالی
از این سبب ایشان مشغول شوند بحق سبحانه و تعالی و صفت چون گفت صلی الله علیه
وسلم [illegible] میل [illegible] و [illegible] دل [illegible]
[illegible] بنده [illegible] رسیده [illegible] بنده [illegible]
[illegible] بنده [illegible] و ایشان
آنست که هر چه ایشان را از حق محجوب کند آنرا از همه جهد دور کنند [illegible] ایشان
[illegible] و نفس و خلق و شیطان و دنیا [illegible]
دنیا [illegible] و نفس حجاب [illegible]
[illegible] و شیطان حجاب [illegible] هر که موافقت [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] دل راه نیابد [illegible] بنده [illegible] معرفت
[illegible]
[illegible] خواهد دید [illegible] بقیامت [illegible] حجب [illegible]
نیاز [illegible] همه [illegible] شوند و از کونین [illegible] بنده را از حق [illegible]
[illegible] بنده را [illegible] حق [illegible]

[illegible] گشت و مجاب شد آنچه که بی بود خدمت بی تدبیر [illegible] دید

بس بی تدبیر همه بندگی بود و فقر بی اگرچه بصورت بشر از لطف [illegible] در

خدمت حق نابسته قدر [illegible] و در خدمت حق را از [illegible] شکر

[illegible] خدمت ایشان بر همه ایشان غالب [illegible]

گون بیش [illegible] خدمت حق به تسبیح [illegible] باز نمانند اگرچه تن در میان خلق اند

[illegible] اهل [illegible] که در ملکوت طواف میکنند خلق [illegible] خلق [illegible] گرفته

و بسیار از خلق [illegible] اهل زمین اند [illegible] پاکی خدمت ایشان متحیر شده و اهل آسمان اند [illegible] علو

همت ایشان متحیر [illegible] نزد [illegible] فی [illegible]

[illegible] فی الله و الی الله [illegible] نفس [illegible] نفس [illegible]

[illegible] محجوب ناشدن و از حق [illegible] شدن [illegible]

[illegible] حق بود [illegible] و سوی حق رفتن [illegible] بود [illegible] خدمت

[illegible] بستانند و [illegible] بینند

[illegible] خواهند [illegible] خواهند [illegible] مشاهده [illegible] بینند [illegible]

[illegible] بینند [illegible] آرام [illegible] چیز نگذرند [illegible] کنند و از آن [illegible]

[illegible] خدای [illegible] از خدای [illegible]

[illegible] کنند و [illegible] از صفت [illegible] کنند [illegible]

[illegible] نبینند [illegible] خدای [illegible]

این بود هر چند ایشان بحق نزدیکتر شوند خود را دورتر بینند زیرا که تجلی قدرت و قهر
و قوت بشری را فانی کنند و در هیچ مقامی آرام نیابند بشناختن حق بسته شوند در حق شناختن
کار فانی و فنا بحق هستی و بقا یابند گر چند قرار در حق روشنی است پس این بحق حکم بندگیست
و بنده را جز تسلیم و نیستی و اضطراب حکم نیست و تجلی حق را [illegible] نیابد
بحکم بندگی خداوند و بحکم تجلی آن ایشان پادشاهانند در زمین و همه [illegible] و نشان
حق اند نیازمند ایستاده اند بیک وجه نیاز بود و ایشان را بکس نیاز نباشد همه خلق
بدعای ایشان نیازمند بود تا بدعای ایشان نیاز خلق بر آید و خیر و برکات
دعای ایشان باشد و اسباب و معنی و دنیاوی از برکات ایشان نظام
گیرند زیرا که بدعای ایشان در آسمان برکات نازل گردد و غضب باز
گردد هر کس صحبت ایشان خواهد تا از خود [illegible] و ذوق [illegible] از [illegible] صحبت
و تعالی [illegible] رویش ایشان [illegible] نظر کنند [illegible]
دوست [illegible] و صحبت دوستان روی زوال آید پادشاه داشت [illegible]
در زمین [illegible] که قرب مولی دارد و صحبت او [illegible] تعالی بود [illegible]
مع الله [illegible] توجه [illegible] الذی فطر السموات و الارض [illegible] حنیفا
[illegible] فی الوجی و الفزع وقت [illegible] خدای [illegible] بیدار [illegible]
[illegible] حق تعالی صحبت [illegible] و صفت [illegible] غفلت و نسیان [illegible]
زایل شود در رعایت ادب بندگی تقصیر نکنند چون همه حال [illegible]

[illegible]

یعنی از آن تر سیده از بهشت رسیدند چون کمال [illegible] دیدند و قصور عالم خاک

نیست [illegible] گشته [illegible] و چون بسیار [illegible] نفس وی [illegible] روی برگشتند

از [illegible] و چون دانستند که [illegible] است [illegible] و از [illegible] لذتی

[illegible] بود و [illegible] الهی [illegible] وقت [illegible]

[illegible] و نوافل نسیم لطف و جذب الهی [illegible]

و تعالیست [illegible] ورای تجاب [illegible] و غیب و شهادت [illegible]

[illegible] آن [illegible] محبان [illegible] سبب [illegible]

کرد [illegible] چون [illegible] آن سبب [illegible] خود [illegible] دوست

[illegible] و مشغول شدند قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی خلق الجنة

[illegible] ولا [illegible] وخلق الجحیم [illegible]

[illegible] آدم [illegible] میان بهشت و دوزخ [illegible]

تا [illegible] عالم [illegible] عمل صالح نیک میکند حق تعالی بجزای عمل او بهشت

[illegible] میکند و [illegible] خلق میکند قال الله تعالی [illegible]

[illegible] بنده تسبیح و تهلیل میگوید فرشتگان برای بنده درختان میوه دار در

[illegible] قال النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] الجنة قیل وما

[illegible] تسبیح و تهلیل و همچنین اگر [illegible] عمل میکند حق تعالی بهشت

[illegible] برای بنده [illegible] اعمال و [illegible] اخلاق و اقوال [illegible]

تا می توانی [illegible] خود غنیمت دار و متعرض نفحات الطاف الهی میشو و در عبادات [illegible]

کن [illegible] بدن و قدم و قلم و مال و جاه در حق مسکینان [illegible]

حیات [illegible] که طلب بهشت بی عمل صالح کنی [illegible]

محالیست [illegible] بهشتی و در قیامت نیز [illegible] بهشت [illegible]

یک یک [illegible] ما عملتم [illegible]

اعمال نیز [illegible] در نظر صاحب خبر [illegible] که نبی صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] علی [illegible]

موضوعة و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة [illegible]

چون [illegible] و فاسقان [illegible]

و دوستی رسول [illegible] مشغول کرده [illegible]

[illegible] و خوک و پلنگ و سگ و [illegible] جمیع این [illegible]

باشند [illegible] یعنی خفتن و خوردن و شهوت [illegible]

این افعال [illegible] صورت کنند بصورت خوک و [illegible] صفت سبعی غالب

یعنی غلبه [illegible] خشم و غضب [illegible] کشتن و دزدیدن و [illegible]

راندن و [illegible] گرفتن [illegible] بصورت پلنگ و گرگ و [illegible]

یوز و شیر [illegible] خواب بیند [illegible] ستمکار و ظالم [illegible]

دیده [illegible] صالح [illegible] خواب بیند چرا که صفات [illegible]

غالب است ترک بیداری خلق کند و شبها بدان مشغول شود و در خبر است که زبان [illegible]
به سگ در مناجات [illegible] و میگوید که [illegible] خدایا [illegible] سگ [illegible]
و [illegible] قال النبی صلی الله علیه و سلم [illegible] کان [illegible] منافق
است [illegible]
[illegible] و در خبر است که [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] که [illegible] روز قوم [illegible] است [illegible]
[illegible] میشود [illegible] چنین [illegible] صفت [illegible] این جا [illegible]
[illegible] و [illegible] شراب [illegible] حق و [illegible] مردم [illegible]
و غارت کردن و ترک نماز و روزه و زکوة و حج کردن و ترک [illegible]
خدای تعالی [illegible] کردن و [illegible] حق [illegible] کردن [illegible]
[illegible] چشم [illegible] عاقل پوشیده نیست که [illegible] مکر و حیله و غدر و
[illegible] و [illegible] کردن و [illegible] حیوانات [illegible]
[illegible] این صفت و سبب عذاب [illegible] است [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible] صفات حمیده
[illegible] غالب [illegible] هر نوعی از انواع [illegible]
[illegible] سبب [illegible] این صفات خصوصیات [illegible] مستحق [illegible]
[illegible] توبه [illegible] صفت [illegible]

آدمی گردانند و چون بیشتر خلق از صفت غالبه خود بی‌خبرند تنزیل [illegible] بیخبر

میشود باید [illegible] لا تعقلون یعنی شما [illegible] کرده بود خوشت شمار چه صورت حشر خواهم

کرد پروردگار [illegible] از خود [illegible] صفات خود بیخبر بوده اکنون بنگر چه [illegible] صفت

طهارت و نزاهت غالب است و بر آنها صفت [illegible]

حق و نهیهای غالبست و بر اولیا صفت محبت و شوق و رضا و توحید غالبست

همچنین هر حیوانی از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است چون پلنگ که بر وی صفت

پلنگ و تهتک غالبست و بر شیر استیلا [illegible]

بر سگ آزار و [illegible] و بر خوک شره و بر موش [illegible]

ایذاء و بر گاو خوردن و خواب و بر خر بلادت و حمق و بر گوسفند غفلت [illegible]

این صفات جمیعاً در آدمی مجموع است و در جبلت [illegible]

این صفات را در بشر وجود [illegible] تعبیه کرده‌اند و [illegible]

داور [illegible] که هر یک از این صفات را در مرتبه خود و حد اعتدال بدارد

از آفات [illegible] کند [illegible] آثار آن صفت [illegible]

بر [illegible] و نتایج حاصل [illegible] و سبب تحصیل سعادت ابدی خود [illegible]

[illegible] را [illegible] کرد [illegible] آن [illegible]

گنج حقیقی برد و اگر بر این [illegible] تا از حقایق آن [illegible]

کمال [illegible] و در دیوان [illegible] سبب [illegible] خود [illegible]

یک صفت بروی غلبه کرده است در موقف خود و نقش آن صفت احکام آن صفت
در شخص ظاهر شود و جاری شود و آنگاه حسن و قبح آن بر صحیفه صورت او ظاهر شود
اگر صفت ایذا و ستیزه بروی غالب بود در نشئه آخرت بصورت گرگی یا سگی
حشر شود و اگر صفت بهیمی غالب بود در نشئه آخرت بصورت گاوی یا خری برانگیخته
شود و اگر صفت شره و حرص غالب بود در صورت خوکی یا موری حشر شود
و اگر صفت طهارت و محبت و شوق غالب بود و رضا و تسلیم و توحید بروی غالب
بود ... این صفات که ملازم جمال و نور و جمال ... و نورانی ...
... چون نور ستارگان در خشان بود ... متوسطان
چون نور ماهتاب ... نورانی ... چون آفتاب ... نورانی ...
... نور آفتاب را تیره گرداند چون این ...
... بعضی از مردم اگرچه بصورت مردم مانند اما بحقیقت سگ یا خوک
... یا گرگ یا ... باشند ... با حیوانات ... و این هم
... بحقیقت ... بر عام خلق معلوم شود اما ارباب
قلوب آن ... را در دنیا در شخص ... شکسته
... و این طایفه ... است در ... قضای
... این طایفه ... استکشاف اسرار ...
... و کشف الغطاء ما ازددت یقینا ... آن ...

بیشتر ... (margin note)

برادری که کمال ... دولت حاصل کرد از مس منظور نظر ... برکشیده حضرت استغنا

و تحیر ... بیان زمینیان محکوم ... سلطنت ... تصاریف حکایت دیده

و مسخر ... ذات ... این بود و هر که مستوره ... و خود را ... نقش

این صفت ... که از ... و خوف ... حال ... نفس

لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها

کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون ... انما ... الذین ان استغنا

... الا ... و ان ... و ذکر ... و غیره

باید که همت خویش را بشناسد که همت دنیا چه باشد و همت او دین بود

همه کارهای دنیای ... و هر که همت او دنیا بود همه کارهای دنیا

... و دنیا کرده همت او آن بود که آن اندیشه باشد چیزی که همگی دل را بگیرد

چون آن چیز همگی دل را گرفت اندیشه شد آن چیز در دل در نیاید و اگر وقتی

در آید باز برد و همت عادت غیر حق نباشد غیر حق روی ننماید و از ترس ... حق

حق ... اندران ... نباشند و دیگران حضرت ... دنیا بند ...

چنین گفته است ... لم یحتج الیه ابدا کسی که

چشم ... از حق ... دیگر حق را نه بیند کسی که همه عمر خویش روی ...

نکند حق را جلوه ... و هر که حق را یافت بر حق چیزی نخواهد گزیدن ...

... اندیشه ... از وی گوید ... اندیشد و ...

چون که

چه هر که چیزی را دوست دارد و از غیر آن چیز روی بگرداند حق سبحانه و تعالی
خبر داد و در قرآن یاد کرد بحق کافران که ایشان آنکسان اند که این جهان را دوست
میدارند و آن جهان را نمیخواهند همچنانکه فرمود تعالی کلا بل تحبون العاجلة و تذرون الآخرة
یعنی حقا که شما این جهان را دوست میدارید و آن جهان را رها میکنید پس باید
دانستن که چون کافران این جهان را دوست داشتند و آن جهان را رها کردند
مؤمن باید که بر خلاف کند همه آن جهان خواهد و کار از برای آن جهان کند و
آن جهان را بیشتر توان یافت و گر مؤمن این جهان را دوست دارد و دوست
وی یافت این جهان بود دیگر آن جهان را دوست دارد و نتواند داشت و همتش
یافت آن جهان درست بود مؤمن آنکه دوست همت وی یافت آن جهان
بود و کار از برای آن جهان کند این جهان چون غنیمت است اگر خواهد و اگر
نه بوی رسد چه در خبر است که هر که بامداد از بر خیزد و همگی اندیشه وی یافت
آن جهان بود مولی تعالی همه کارهای پراکنده او جمع کند و توانگری در دل وی
نهد و دنیا بخود دست وی فرستد پس بر روی دنیا بجوید و هر که بامداد از بر خیزد
و همگی اندیشه وی یافت این جهان بود مولی تعالی کارهای او پراکنده گرداند و درویشی
میان دو چشم او نهد و از دنیا جز آن بوی نرسد که قسمت وی بود چه هیچ کس
بوی نرسد جز آنچه قسمت نوشته باشد آورده اند که عیسی علیه السلام گفت ای
[illegible] ما را هر چه [illegible] شما را [illegible] روزه زیادتی نتوانید [illegible]

رنجه شود و می‌خندد و بپیچد و بهشت کند دانید مر او را دنیا ندادند و بشما بگذاشته‌اند
تا شما از دنیا بر وی بهتاوی کرده باشید از من سلامت نباشید و خبر است که هرکه فردا
یک اندیشه کرد بیند یعنی آن جهانی مولی تعالی همه غمهای اندیشهای او را کفایت کند
و هر دو لای خویشش با اندیشهها و غمها پراکنده شده‌اند گروهی یعنی اندیشهای دنیا مولی تعالی
باک ندارد که در کدام وادی از آن اندیشها هلاک گردد و اندر بسیار جا بدو ابدا یاد
یک اندیشه شود چه مولی تعالی طبع آدمی را چنان آفریده است که هرچه خوش‌نهاده است
در دنیا همه آن را دوست دارد و چنانکه میفرماید قوله تعالی زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ
مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ
وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا یعنی آراسته کرده شده است در میان آدمی دوستی
خوشیها و آرزوها از زنان و پسران و زر و سیم بر هم نهاده و اسبان داغ
نهاده و چهارپایان و کشت و رزها و این بود همه برخورداری دنیا پس معلوم
شد که طبع آدمی بر آن است که همه این چیزها را دوست دارد تا چون بخلاف کند
و دوستی آنجهان از دل بیرون کند اندیشه این چیزها از دل بیرون نرود چه هر
چیزی که بخورد بهر آن چیز بود که چیزی سپری نگشته بود اندیشه آن به جسته بود
تا آدمی آنچه از دنیا نه بیند همه دنیا بیش در دل کم نشود و تا مهر دنیا کم نشود مهر آن جهان
بدل در نیاید و تا مهر آن جهان بدل در نیاید اندیشه آنجهان درست نشود و تا
اندیشه آنجهان درست شد اندیشه و غمهای این جهانی را حق تعالی کفایت کند

بچنین

گفتند تا کی مهر دنیا [illegible] است [illegible] گفت حق سبحانه و تعالی که
گفته [illegible] مهر دنیا و [illegible] است [illegible] گفت حق سبحانه و تعالی او دل
[illegible] و تعلق [illegible] حق تعالی خود را
کسی [illegible] اجابت [illegible] ایشان [illegible] حضرت آدم [illegible]
از خویشتن [illegible] گفتم سخن مشایخ است [illegible] مبتدیان را شغل
[illegible] فضل باریست [illegible] محبت [illegible]
من [illegible] علی [illegible] [illegible] الذی [illegible] اول محبت [illegible]
پس میل است پس [illegible] پس مودة است پس [illegible] است پس [illegible]
[illegible] میل آنست که [illegible] قلب و [illegible] توجه بسوی
حق شود [illegible] [illegible] باشد و [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] و [illegible] بودن و مودت آنست که [illegible]
در خلوت [illegible] بود و گریه از غایت آرزومندی [illegible]
[illegible] در خدمت [illegible] شود [illegible] دل [illegible] آرزوی او [illegible]
[illegible] سوال سلم در خدمت [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] اعضا و جوارح [illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible] شود و محبت آنست که بنده خود را [illegible]
بیان بنده و حق موصوف [illegible] [illegible] باشد و کمال [illegible]

محب در سود ... [illegible] ... محبت ... و با خلاق حمیده موصوف

شود و از معاصی پرهیز کند و اثر و شغف آنست که دل از حجاب نفس بیرون آید و از غایت

آرزو دوست چه جمال دوست است دیده را بجز آن ندارد اما محبت او آنکس [illegible] از بلیت

آنست که شیفته جمال دوست باشی چون [illegible] کسی [illegible] داری و تو خواهی عشق

بعزاری [illegible] دوست در خبر است که چون رسول صلی الله علیه و سلم در عشق

حق بیقرار شدی با ام المومنین عایشه رضی الله عنها گفتی کلمینی یا حمیرا عارف

این درجات بمتابعت رسول صلی الله علیه و سلم حاصل شود [illegible]

عشق در آید [illegible] وجود [illegible] ترکیب مقدمات عقلی بیابد [illegible]

[illegible] موجودی [illegible]

لا اله الا الله [illegible] نفی الوجود عن الغیر و اثبات الوجود لغیره سبحانه [illegible] میگوید که معبودی نیست

جز خدای سبحانه دیگر میگوید موجودی نیست بجز خدای سبحانه کمال توحید آنست

موجود جز خدا نبیند عارف هرچه می بیند از مخلوقات و از [illegible]

و حیات و موت و غیر اینها همه بر روی نام موجودی [illegible] خداوند است [illegible]

متوجه است به پیدا کردن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] سبب [illegible] حقیقت [illegible]

از نفع و ضرر [illegible] هر فرد [illegible] حق [illegible] قوت تا کی [illegible]

کردن بخود کسی را نیست بی قوت خدای [illegible] این مقدمه [illegible] شده بود

[illegible]

باشد همه [illegible] مقصود است [illegible] که حقیقت [illegible]

از آن [illegible] است [illegible] یک نور [illegible] ثابت [illegible]

حسب [illegible] وحدت [illegible] تفاوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مستغرق [illegible] بستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خلق [illegible] است

[illegible]

[illegible]

آن بود که [illegible] از اعراض و باطن از اغراض [illegible]

و بر ترک آن همه عوض نطلبد [illegible] در دنیا و نه در آخرت بلکه مجرد [illegible]

ظاهر و باطن برای عبودیت و عبادت خداوند سبحانه و غرض او برای [illegible]

نه برای سببی و علتی غیر حق تعالی و تقدس و گفته‌اند تجرید آنست که بنده از خطوظ نفس [illegible]

از ملاحظه مقامات و احوالی که بدان رسد یعنی بدان مقامات [illegible]

احوال باز ناید و بدان سبب از مقامات غایبه [illegible] باز ماند [illegible]

تفرید آنست که از اشتغال یکتا شود و با حوال از اقوال متفرد گردد و [illegible]

معنی دیگر از اشتغال آنست که [illegible] از اشتغالات [illegible]

و [illegible] احوال [illegible]

[illegible] محول حال [illegible] و معنی [illegible]

کند خالص برای [illegible] و در آن عمل نظر بر نفس [illegible] مراعات خلق یا [illegible]

عوض [illegible] دنیا و آخرت نباشد و گفته‌اند تجرید آنست که بنده مالک [illegible]

نباشد و تفرید آنست که بنده هیچ چیز نباشد و [illegible]

[illegible] از احوال آخرت یا کشف حالی که میان حق و بنده بود [illegible]

سمع و بصر [illegible] قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی [illegible]

قال الله سبحانه او القی السمع و هو شهید و هر کس که در وجد ضعیف بود تواجد [illegible]

کند [illegible]

بکنند [illegible]

[illegible] تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم [illegible] و نفوسهم

[illegible] کفت رحمه الله کر وجد شعله بود [illegible] شوق چون برق

[illegible] مستتر و منتشی مشود و در قالب [illegible] و رسیدن

[illegible] اضطراب و حرکت [illegible] گفته اند که وجد موقوف

بود [illegible] آید و زایل [illegible] موقوف ثابت بود [illegible] نمود بعضی

[illegible] بشارت حقست [illegible] ترقی بر مقامات مشاهدت خود [illegible]

[illegible] دوست و مشاهدت [illegible] وجد [illegible] عبارتست

[illegible] نیست [illegible] نزول بشریت

[illegible] صفات بشریت [illegible] آن لذت و شهوت و محبت [illegible] است

کمال حقیقت [illegible] حقیقت [illegible] بشریت کمال است و

[illegible] ابوالحسن نوری [illegible] کی میگوید [illegible] میان وجد [illegible]

[illegible]

[illegible] وجد [illegible] وجود [illegible] نهایت [illegible] وجد [illegible]

[illegible] میان بدایت و نهایت [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] قیل [illegible] المتعب [illegible]

[illegible] ظاهر شود [illegible] با وجود [illegible]

[illegible] حال او [illegible] احوال [illegible]

اندر کند و از وی غایب و مشغول بود و چون غلبه بدرجه رسیده بود گرداند
و ساکن شود و او بخود باز آید و آنچه بر وی غلبه کند خوف بود یا هیبت یا حیا یا
یا چیزی از این احوال چنانکه در حدیث آمده است از ابی ... عبد ...
که رسول صلی الله علیه و سلم بنی قریظه را فرمود تا بحکم سعد ...
و او در ... که ... بود ... از ... ابی ... ایشان
ابو لبابه با ایشان خویشی داشت ... وی شفقت برد ... اشارت ... که
که سعد حکم قتل خواهد کرد ... انگاه آن خجل ... پشیمان شد چنانکه ... با خدا و رسول
خیانت کرده است روی خود بر زمین نهاد و بر روی میرفت تا خود را بر عمود
از عمودهای مسجد ببست و گفت از اینجا نروم تا حق تعالی ... این فعل که کرده ام توبه
نپذیرد ... بستن ... خود را بر ستون مسجد بسبب غلبه خوف حق بود ... او
غلبه خوف او را از ان ... که ... رسول صلعم آمد تا برای او استغفار
کند ... ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا
الله توابا رحیما ... خود را بر ستون ... بر ستون ببست ... بود و ... سنت ...
خوف ... که چون رسول صلی الله علیه و سلم حال او معلوم ... از
... پیش من آمدی ... برای او استغفار ... خود را بر ستون ببستی ... او را
اما چون خود را بر ستون بست من نیز ... اطلاق کنم الا وقتی که حق ... تعالی
... توبه ... حق ... بیت ... رسول صلی الله علیه

سبب مغفرت است بود و از جواب مراجعت آنحضرت غضب گرفتند زنان رسول
خدا صلی الله علیه و سلم ماندند و همچنین در سال حدیبیه چون رسول صلی الله علیه و سلم خواست که
با مشرکان صلح کند عمر رضی الله عنه را حمیت دین غلبه کرد و با عمر [illegible] آمد و
ابوبکر رضی الله عنه رفت و گفت یا ابابکر نه رسول صلی الله علیه و سلم رسول خدا نیست گفت بلی
ما بر ایمان نیستیم گفت بلی گفت ایشان مشرکان نیستند ابوبکر گفت بلی گفت پس دنیت
در دین چرا باید داد ابوبکر گفت [illegible] رکابش [illegible] که [illegible] ابوبکر رضی الله
عنه [illegible] رسول خدا [illegible] گفت که من [illegible] محمد صلی الله علیه و سلم
رسول خدا [illegible] رسول الله علیه و سلم آمد و همچنین
با ابوبکر گفته بود [illegible] صلی الله علیه و سلم گفت رسول صلی الله علیه و سلم همان
ابوبکر در جواب گفته بود گفت و بعد از آن گفت صلی الله علیه و سلم که من پیغمبر خدا
م و رسول او [illegible] و مرا هرگز ضایع نگذارد و عمر رضی الله عنه
خوف آن [illegible] بر رسول صلی الله علیه و سلم کرده بودم و آن [illegible] که گفته بودم
نماز گزاردم و روزه داشتم و صدقه دادم و بنده آزاد کردم تا آن خوف برطرف شد
گفت و همچنین [illegible] کرد بر رسول صلی الله [illegible] آن روز که رسول صلی الله علیه و سلم
[illegible] که [illegible] رسول که [illegible] بود [illegible] عمر گفت رضی الله عنه

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم باشد و گفته که با رسول [illegible]

[illegible] چنین [illegible] و واقع این [illegible] که با رسول صلی [illegible]

میکرد تا رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند [illegible]

[illegible] کرده اند [illegible] اختیار [illegible] جبرئیل علیه السلام آیه

و لا تصل علی احد منهم مات ابدا [illegible] مصطفی صلی الله علیه [illegible]

[illegible] رسول صلی الله [illegible]

گشتم و [illegible] رسول صلی الله علیه [illegible]

رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] و آن در شرع [illegible]

غلبه حال [illegible] رسول صلی الله [illegible] معنی [illegible] و اولیا

بسیار واقع شده [illegible] است برانکه غلبه حال [illegible] است و اگر در

حال [illegible] باشند و غلبه حال جایز باشد و آنکس که در حال غلبه ساکن

ثابت بود [illegible] تمام تر و کامل تر بود [illegible]

دیگر بود [illegible] و وقت باشد که [illegible]

[illegible]

باشد و [illegible] قرآن [illegible]

[illegible]

... چون [illegible] ... را [illegible] کند هر چند نور [illegible] برسد

[illegible] بیند [illegible] گردد و برین صفت او [illegible] قدس سره

[illegible] غایب گشته بود که چون نماز [illegible] بیهوش

گشتی بیهوش شد و بیفتاد و [illegible] گذشت و هم برین

[illegible] مقام انبیا علیهم السلام برترین [illegible] چنانکه [illegible] که

[illegible] مغلوب گردند قوت وقت انبیا علیهم السلام اگر مغلوب گردند

باشند نه معذور و غیر ایشان مشکور باشند و معذور شاید معذور

[illegible] درجه [illegible] در مقام

[illegible] رسول الله و [illegible] درجات [illegible]

[illegible] بسیار و [illegible] و غیر [illegible]

[illegible] و [illegible] واحدة لانه [illegible] الالقاب [illegible]

[illegible] معنی [illegible] آنست که مقصد [illegible] هر یک از ارباب [illegible]

مقامات [illegible] وجود [illegible]

قرب [illegible] حق [illegible] قرب [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] حق [illegible] باهر [illegible]

تکیه و مایه ضعیفان است و صنف ایشان دو قوت بقدر همت تا اهل معرفت

آگاه باشند که هر که طاقت دریا ندارد و طاقت زهر ندارد از طبیب که اهل

مقام تربیت او را فرو تر آرد از پایش هلاک شود و هر کسی که مقام

تربیت وی را تمام بر تربیت دهند هلاک شود و [illegible]

فرموده انی ازید من غذائی [illegible] بعض [illegible] [illegible]

غذا هم باشد و یکی از غذا نعمت ها سبب کمال این هر دو گروه است

و شکر و کشف عجب آورده است که درویشی بمکه آمد و در

خانه همسایه نشست که نه غذا خورد و نه آب و نه خفت و [illegible] بطهارت

شد از جمیع همتش رویت خانه بود از حق سبحانه و تعالی بخود [illegible]

کرده است غذا رتبتش و شرب جانش گشته بود پس او را که متاع دنیا

حق سبحانه و تعالی بر بنده ای که تعلق و کمال و حالت و قرب کند

سکران بوده باشد از تمیز کردن میان اشیا و آگاه نبوده در

سوختن حق سبحانه و تعالی حاکم است غرق بوده که

میان خوش و ناخوش و سختی و آسانی فرق

و تمیز نتواند کرد زیرا که غلبات وجد حق سبحانه

مفوض دست بود ولیکن از تبعات آن سبب قلب نداشتند از آن

رسول صلعم ماندند و همچنین در حدیبیه چون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که با قریش

صلح کند عمر را رضی الله عنه همت درین غایت که او با قریش [illegible] برخاست پیش ابوبکر

رضی الله عنه [illegible] رفت و گفت یا ابا بکر محمد رسول خدا نیست گفت بلی گفت ما

مسلمانان نیستیم گفت بلی گفت ایشان مشرکان نیستند ابوبکر گفت بلی گفت در دین

[illegible] [illegible] چرا [illegible] و خرص [illegible] کردن ابوبکر گواهی میدهم

که محمد [illegible] انیست [illegible] عمر گفت که من نیز گواهی میدهم که محمد رسول خداست

[illegible] پیغمبر است [illegible] سوال آمد و همچنانکه با ابوبکر گفته بود با رسول صلی الله علیه

وسلم [illegible] [illegible] از مقام [illegible] تمیز کردن میان ایشان

[illegible] موافقت [illegible] [illegible] تا آید خوش بود

[illegible] [illegible] در بعضی روایت می آید [illegible] گفت رضی الله

[illegible] [illegible] نزد من [illegible] [illegible] عبدالله بن مسعود

رضی الله عنه گفت [illegible] در جاهلیت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تمیز کردن میان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بعد [illegible]

[illegible] میان [illegible] [illegible] موافقت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مرا بعلی یار و ... [illegible] و محبت ... [illegible] گردد

[illegible] مشتاق ... [illegible] دوست [illegible] از خفته [illegible]

[illegible] روایت کرده [illegible] صحیح و ... [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

لیکن [illegible] و جود [illegible] هست [illegible] غایب [illegible]

[illegible] مشهود [illegible] از سموم [illegible] سبب

[illegible] شیاری [illegible] سگ [illegible]

بر خوشی برگزیده [illegible] ناخوشی الم [illegible] و از خوشی [illegible]

و خوشی [illegible] و حیوان [illegible] صفات [illegible]

[illegible] خنده و ندامت

[illegible] میان این دو حالت [illegible]

[illegible] سبب [illegible]

[illegible] بیان [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible] سبب [illegible]

[illegible] صفات [illegible] قوت [illegible]

[illegible] ثبت [illegible]

[illegible] ... تبارك وتعالى

[illegible] ... من مقامات [illegible]

[illegible] ... المقربين [illegible]

[illegible] ... مقام المحبين لان

المحبة [illegible] ... مقام [illegible]

[illegible] ... المحبة [illegible]

المحبوب [illegible] ... المحبة [illegible]

المشتاق [illegible] ... المحبة [illegible]

[illegible] ... المحب [illegible]

[illegible] ... المحبوب [illegible] ... الشوق [illegible]

[illegible] ... المحب [illegible] ... الشوق [illegible]

[illegible] ... اللذة [illegible]

[illegible] ... المحبة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اما مرتبه ... که محبت است که ... [illegible]

[illegible] ... محبت [illegible]

[illegible]

[illegible] ... محبت

[illegible] ... محبت [illegible]

[illegible]

[illegible] ... خوف [illegible]

از اصحاب محبت [illegible]

فهم

نفس

و غیبت قد هو [illegible] و نحیب علی نفوس من مقتضیات [illegible] و احبا [illegible]

الا با تجاذب التوحید و [illegible] نشکر منفعت [illegible] شد خود از لذت و الم غایب [illegible]

با وجود لذت و الم [illegible] نشیا غایب گردد کر این صفت میت باشد بلکه

از تمیز میان نفع و ضر غایب [illegible] غلبات وجود [illegible] سیقط [illegible]

التمیز [illegible] با یوم [illegible] غلبات یافتن [illegible] ساقط کرده [illegible] بنده را از تمیز [illegible]

میان [illegible] از وی [illegible] باشد با لذت [illegible] میان [illegible] ذل [illegible]

تمیز کند [illegible] حقیقت محب [illegible] مقامات [illegible] خاصة و قال [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] و هم [illegible] اگر [illegible] دوستی

و [illegible] و امر [illegible] از عامه بهشتیان با [illegible] خصوصیت [illegible]

[illegible] کرد [illegible] و صعب [illegible] باشد [illegible]

عالمیش بود [illegible] باز [illegible] بود اللهم لا [illegible] الی انفسنا [illegible]

و لا [illegible] لا [illegible] و اجعلنا ممن یتمسک بحبل [illegible]

[illegible] علی [illegible] فی [illegible] علی [illegible]

[illegible] لذت [illegible] لذت [illegible]

[illegible] الی جمال المحبوب [illegible] العقل [illegible]

[illegible] و [illegible] لا [illegible]

[illegible] و همان [illegible] و هم [illegible]

[illegible] ذات [illegible] ثابت للذوات [illegible]

نور عقله [illegible] غلبة نور الشهود وفي سكر [illegible] غلبة التقيد لا

نوركلي يستتر بالظلمة يستتر بالنور اغلب كاستتار الكوكب بغلبة نور الشمس

حال سكره يعبر عنه المحو الاول فيضمحل النقصان لافادة اثبات الحدث والسكر

مرادان متلازمان لافادة محو الحدث والصحو الثاني او في الكل الا لافادة اثبات القدم

كما قيل وفي الصحو بعد المحو [illegible] غيبة والصحو الثاني [illegible] وكون [illegible]

هو الذي يظهر من مشاهدة جمال الذات فلا يزول العدم [illegible] لا اخذ ولا تحصيل

له [illegible] في الدنيا [illegible] مع [illegible] ورؤية الموهوم

لا حظها في الاخرة [illegible] الصحو الاول المثبت للحدث والسكر

الى [illegible] هذه الحالة [illegible] الوجود الذي [illegible] الصحو الاول والسكر

مستغرق عن [illegible] عن الصحو الاول وحال الشهود ولا يزول في البداية

[illegible] سريعا لا يزول نوره ظلمته وقد [illegible] بجمال الحق [illegible]

ما دام محو حدث واثبات العبد ويسمى هذه الحالة تلوينا لدوام الوجدان وعدم ثبات

سكر لا يدوم وجدانه وكونه مستور تحت تصرف تلوين اهل تمكين كساني اند

که از تصرف کون آزاد شده اند و حجب از پیش بصیرت ایشان بکلی [illegible]

[illegible] از اسباب تفرقه و ضعف در باطن ایشان و جان ایشان [illegible]

صفات بشریت ایشان از هستی بدو محجوب [illegible] و مشغول نتوانند [illegible]

در همین مشهد واحد اند خلق را با حق داشته اند چون ایشان در اثبات اثر
کنند وصفت ایشان تغیر نکرد چنانکه حال تمکین را نیز تلوینات احوال هست
ازان آنست که ایشان بر احوال باطنی خویش غالب اند و متصرف و میتوانند بپوشند
و تفاوت فی الفرق بین التقدم و التمکین مقام فنا است از اقسام [illegible]
فوق مطلوب باشد و جنبها و صحبت غیبت و تمکین رفع تلوین است و حال
مقام بمعنی نزدیک است و تو ثبات و مقام بود و تلوین گشتن است از حال بحال
مراد از تمکین آنست که متمکن [illegible] باشد [illegible] برداشته
از [illegible] و مقامات و منازل [illegible] و تمکین قرار [illegible] تمکین عبارت
از آنست محققان [illegible] جبرائیل رسول صلی الله علیه وسلم متمکن بود از مقامات
تقرب تو سالیان [illegible] گذشت و قرب [illegible] جوی [illegible] باشد
چون بدریا [illegible] و چون [illegible] قطع کرد [illegible] میل کند
صحبت [illegible] [illegible] [illegible]
دیگر [illegible] [illegible] [illegible]
مجلس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و نسبت تمکین و ثبات بخود بود باقی حقیقت بود و از بهر آن تمکین بشاهد حق بود و فانی
از صفت خود بود و در فنای صفت را از بقا و وجود و عدم و سستی نیست بل بدین وصف
موصوف باید و چون موصوف متلون بود حکم وصف از وی ساقط شود و از این
معنی سخن بسیار است و ما دام که سالک از حجب صفات نفس تمام نگذرد و باشد و بعالم
صفات نرسیده او را صاحب تلوین گویند چه تلوین بحسب تنوع احوال مختلف باشد
و مقتضیه صفات نفس را صاحب حال نخوانند پس تلوین از باب قلوب ارباب احوال
بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده اند و بذات نرسیده و هر که از صفات منقطع است
و تلوین حق بود که عین باشد در باب کشف ذات از حد تلوین گذشته اند
و بمقام تمکین رسیده و چون بذات جهت وحدت تغیر صورت نپذیرد و خلاص
از تلوین کسی بود که دل او را از مقام قلب بروح عروج داده باشد و از تحت تصرفات
صفات بیرون آمده و در فضای قرب ذات متمکن گشته و اینجا دقیقه ای است
و آن چون قلب از مقام نفس بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی
برآید و تلوینی که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و حزن و نشاط و مانند
آن هم در این مقام کار نفس شود بنیابت قلب صاحب تلوین گردد و این نوع تلوین
نفس را تلوین ثابت است بسبب عدم حجاب نور کشف و تغیر وجود بحکم بشریت
هم [illegible] ترقی و تغیر از طبیعت [illegible] تغیر [illegible]
[illegible] مقام تعین خارج فرموده اند فی العوارف [illegible] المعنی [illegible]

[illegible] ... بحقيقته [illegible] ولا [illegible] على [illegible]

التلوين [illegible] صفات [illegible] عنه الحقيقة [illegible]

[illegible] الابدان [illegible] في [illegible] غضب [illegible]

الاشياء التي [illegible] الصوفية [illegible] من اهل [illegible] التلوين هو [illegible]

في [illegible] مقام [illegible] هو [illegible] المقامات [illegible]

[illegible] والتمكين [illegible] هو التمكين في [illegible] وقيل [illegible]

[illegible] هو [illegible] المقامات [illegible] التلوين الفرق بعد [illegible]

[illegible] على المقامات [illegible]

[illegible] التمكين [illegible] في [illegible] التمكين اخر المقامات [illegible]

[illegible] المقامات [illegible]

[illegible] في عين الخوف [illegible]

[illegible] من [illegible]

[illegible] كان [illegible] غيب [illegible]

[illegible] غيب [illegible] والتفت [illegible]

[illegible] غيب باشد [illegible]

[illegible] چنانكه [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible]

و یک کبودی چشم و غایب بود فاما لذت آن روحانی بود و شهود از روحانی و معنوی
شهود آن بود که هر چه نظر کنی بجز خود نفس یعنی در هر چه نگرند حق را بینند از سر
شهود [illegible] و نفس [illegible] از سر شهوت و لذت نفسانی و غیبتی دیگر است با آنکه از
آن غیبت بود از فنا و فانی از شهود و بقا و باقی بحسب [illegible] آن خبر داده است
و این شهود مشهود علیه و شهود عیان و غیبت او از آنچه غایب شده بود و غیبت شهود
شده و نیز بود از غیبت [illegible] بحسب وسعت بعضی مشایخ گفته اند که شهود آنست که شاهد
حق بر تو چنان غالب شود که هر چیز را که مشاهده کنی از دون حق او را صغیر و حقیر
معدوم و منعدم یابی در حق را سبحانه چنانکه گفته اند الا کل شیء ما خلا الله باطل و همچنانکه
موسی علیه السلام گفت ان هی الا فتنتک شهود حق در بسیاری [illegible]
[illegible] درست و این کار صحبت حال بود با حق قال الجنید رحمه الله الصحو عبارة
عن [illegible] مع الله سبحانه [illegible] العبد [illegible] بعضی
[illegible] بود از [illegible] قوة ممیزه [illegible] وجود باقی
[illegible] اللمعات [illegible] عقل [illegible] معاینه
[illegible] حدوث و باقی بقای حق و برزخی گردد میان روح و نفس [illegible]
[illegible] عالم روح است [illegible]
[illegible] و تهذیب اقوال و ترتیب افعال [illegible]
[illegible] باید دانست که صحو [illegible]

و محو نیز مراتب است و محو ... چون ... [illegible] ... واقع حالتی ... نشد سکر

چه میان سکر و سکاران هیچ فرقی نباشد و اول مرتبت صحو صحویست که پیش از سلوک

می باشد و دوم مرتبت آن صحویست که بعد از سکر اول می باشد و اقوی مراتب صحو صحو

که بعد از سکر دوم باشد در صحو اول سالک مشاهده کثرت و خلق محجوبست از حق و

در صحو میانه هم حق بیند و هم خلق و در صحو آخر بحق محجوب باشد از خلق و در محو بود از صحو

که نهایت سیر سالک است نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و چون این

بر نسبتی است که آخر محو بعد از صحو است مقابل اول صحو است حالت اولی سالک است

که هنوز سالک قدم در سلوک ننهاده و آنجا همه کثرت بود و هیچ وحدت نه و اینجا

کثرت است در عین وحدت و از نو گرد است در حالت صحو اول [illegible] بیاید همچنین

وحدت [illegible] ثانی [illegible] نیز [illegible] و در صحو می ماند [illegible] احوالست [illegible]

[illegible] از مقام بمقام میکرد تا اهل تمکین گردد و بمقام قربت رسد [illegible]

[illegible] بعد از محو و بعد از صحو ثانی [illegible] بمقام تمکین گردد در عین [illegible] تواند [illegible] کثرت

را [illegible] وحدت [illegible] و هیچ [illegible] حجب و مانع آن دیگر نشود و مقام [illegible]

و جمع [illegible] گویند [illegible] این حالت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و صفات و ذات و افعال و صفات ذات حق بالکلیه فانی گشته باشد

و چون دوگانگی غایبی برخاست و وجود ذات وی چنان پنهان شد در تحت

نور عظمت ذات حق که نتوان گفت که برخاست. و اگر دوستی حق سبحانه

و تعالی بر دل بنده سلطنت شاه کند و بغلبه و استیلای آن عقل و طبایع از جمیع

آن عاجز گردند و اختیار وی از کسب وی ساقط شود تا درین درجه چه گویند

و جمهور محققان تصوف نفعنا الله تعالی ببرکاتهم در مجاری عبارات و محاورات

مراد بلفظ تفرقه مناسب باشد و بلفظ جمع موهبت باشد یعنی مجاهده و مشاهده و

بنده عبارت از آن بود که افعال خود را در افعال حق مستغرق و ذاهب بیند و هدایت

یعنی قیام وی بحق باشد و حق سبحانه و تعالی نایب اوصاف او گردد و جمله

صفات حق سبحانه و تعالی بود تا از نسبت سبب خود رسته باشد یعنی تسمیع و لی

بود [illegible] و چون بنده مجاهده با تقرب کند ما وی را بدوستی خود برگزینیم و ذات

وی فانی گردانیم و نسبت وی از افعال وی برداریم کسب وی [illegible] فنا

شود و اورا سلطان [illegible] در نسبت [illegible] منقطع شود [illegible]

[illegible] بدان صفت که ابو یزید گفت رحمه الله که سبحانی ما اعظم

شانی [illegible] خواهی [illegible] دوست خود [illegible] گم شدن از بر [illegible]

[illegible] نهان [illegible] واحد [illegible] حدیث آمده است [illegible]

[illegible]

یکبارگی در این حال بر صفت مجاهده بود و مراد این طایفه از جمع آنست که همه همتها را

جمع کرد و بعضی که هموم و متفرق نشود تا او بتکلف انها را جمع سازد یک شود مجتمع شود و جمع

هم بسبب شود و جمع این هموم در حق سبحانه هم بی همومی [illegible] که در جمع

آنست که بنده بکلی وجود حق را داشته چنانکه ذره از وجود او بغیر او باقی نباشد اما تفرقه

که عقیب جمع بود و جمع اگر کنند او بود میان بنده و هموم او و وجه حظوظ و مشتهیات نفس و

آن هموم و طلب آسانی و لذت و مشتهیات نفس آنکه باید که برای طلب حظوظ

و وجود نفس او در هیچ فعل و حرکت بعباد نرسد و گاه بود که بنده بکلی خود را فرود برد

آن حظوظ را ولیکن میان ایشان مانعی حایل گردد او را از حاصل کردن آن حظوظ ممنوع و

باز داشته و چنانکه از این معنی او را هیچ دست ندهد میسر نشود و او را در آن

منع کاره نبود که باقی بود و این معنی را مرید خوانند بدانسته [illegible] برنیت

خداوند سبحانه که او را برای بندگی خود از برگزیده که او را از حضرت او بقا در

میکند منع کرده است و محفوظ داشته و لطف و کرم فضل خداوند سبحانه مبنده

خویشتن که از میان چندین خلق او را برای خود برگزیده است و از ما دون حق بکشی

کشیده و از بعضی بزرگان پرسیدند که جمع چیست گفت که جمع آنست که همه بسیار

جمع کنی برای ذکر حق سبحانه و تعالی [illegible] و [illegible] را و جهودیه و عبادت

تفرقه آنست که برای اکثر از حق سبحانه و تعالی [illegible] جوان [illegible]

[illegible] دیگری از بزرگی پرسیدند گفت که بنده را بجود جمع کرد [illegible]

شناسا گشت و تنهائی و ضعف اعتراف او را دریافت شده و متفرق گردید بند خود
وقتی کرد در بالعیان و اعمال خود و غیر آن از مخلوقات جست و بعینه حق با اسباب جستن
موجب پراکندگی و وحشت بوده گردن حضرت در وجود و تنها ذکر گفته ما رأیت شیئا
الا و رأیت الله فیه موجب حصول جمع و جمعیت باشد تفرقه گردن بزرگ مسلمین
میکنند تفرقه ذاتیست و بیش از جمع بود و معنی این تفرقه آنست که با اعمال و افعال
بحضرت برود و کار تقرب جستن چنین پراکندگیست و جمع آنست که مقربان که
کننده بندگان بحضرت حق سبحانه جز حق را نه بینند و نه دانند بزرگی در این معنی فرماید
الجمع افقدهم من حیث هم قد اثا [illegible] و التفرق وجده هم حیث بلا تر [illegible] فنات عنهم
و فقدوا لو همیتهم فی [illegible] و حجبهم عن نعوت [illegible] هم توهم [illegible]
[illegible] ما اطلعت فی قدیم عن شاهد الجمع [illegible] حتی تولی لهم فی عوض
[illegible] علیهم مستبین الوقت فی الحضر فی الجمع و الفرق عن عرفتهم و الوجد و فقد
[illegible] باستطر معنی بیت اول که گفت الجمع افقدهم آنست که ایشانرا از بود و خود غائب
او [illegible] و نابود دانستند و ایشان را از قدم و در علم حق سبحانه و تعالی وجودی نبود که هم
جز علم بود دانستند که اکنون که در این عالم موجود شده اند هم بود و موجود گشته اند از تجدد
سبب وجود ایشان حق بود سبحانه و ایشانرا معلوم شده که اکنون معدود و مفقود
[illegible] بدو و از [illegible] بس جمیع تفرقه این ابیات [illegible]
[illegible] تعالی بود و تفرقه حال تنوع ایشان [illegible]

گرفت فانت خورشید حقیقی نور خود در این عالم جسمانی معدوم و مفقود یافت و نیست شد

و در قدرت حق تعالی بود [illegible] هیچ تصرف نمی‌ند [illegible] لا یملکون لانفسهم

نفعا و لا ضرا و معنی بیت دوم آنست که جمع شدن ایشان [illegible] شدن ایشان

نه شدن ایشانست [illegible] [illegible] نه روی ترکند و او را متغیر گردانند [illegible] حالی بحالی معنی

بیت چهارم آنکه گفت [illegible] آنست که چون بنده بمقام جمع از عالم قدس مشاهده

شود و خود در آن مقام نفی صور و اشکال مشاهده کند و آنچه مشهود است و صفات

و رسوم و احوال و زمان و مکان گرفته همه از آن مقام بدان تعلق گرفته است

از مولد و محل و مستقر [illegible] وجود و علمی کرد [illegible] معنی بیت پنجم

حقیقی [illegible] که ایشان [illegible] بعالم شهادت آورده [illegible] عالم قدم [illegible]

ایشان مفقود [illegible] وجود [illegible] ایشان بر [illegible] و [illegible] وصال

و شقاوت و غیر آن معنی بیت ششم آنست که گفت [illegible] جمع ایشان

حق سبحانه و تعالی و غیبت ایشانست از وجود خودشان و با خود آمدن ایشان

کردن افعال و احوال خود تفرقه و پراکندگی و دوری است از حضرت [illegible] تعالی

و وجود و فقد و [illegible] [illegible] قول بنده [illegible] از آن حق سبحانه و تعالی و اهل

اهل معرفت گفته‌اند [illegible] نیست [illegible] سلامت [illegible] جمع [illegible] جمع سلامت

[illegible] حق سبحانه و تعالی در غلبه حال و قوت وجد و قلق شوق [illegible]

[illegible] که زمان و [illegible]

[illegible]

میدارد چنانکه سهل بن عبدالله ... و ابوحفص حداد نیشابوری و ابو العباس
سیاری مروزی و ابویزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حصری رحمهم الله و اکابر
مشایخ قدس الله ارواحهم پیوسته مغلوب بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه
بحال خود باز آمدندی و چون نماز بگذاردندی باز مغلوب گشتندی و جمع گر این بود
رسیده اند در حکم مغلوب شود و گرنه چون مجنون بود پس نفی این دو معنی
بود و یکی مشکور و دیگر مشکور بود و روزگارش قوی تر از آن بود اگر معذور باشد و
امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی رحمه الله فرموده اند اول
درجه در بیان جمع و تفرقه آنست که چه جوهر انسان ... روایت دین و
مسلمانی ... تقوی مستقیم و مستقر بود تا در وظایف و حقوق این جمع باشد و
... بر حفظ دین از بند و تاق ... و کتاب و سنت
... میشود در عالم این تفرقه لازم او باشد و درجه دوم در بیان جمع و تفرقه آنست
که این جوهر ... اعضا اگرچه از محرمات دور بود در اجتناب از محرمات در مقام
... شهوات حلال در عین تفرقه بود زیرا که شهوات حلال چون معتاد
... راحت و حاجت تن بود نفس پرستی بود و نفس پرستی مایه کدورت و ظلمت
... بود گرفتاری شهوات حلال و تمامیت جایز شرع تفرقه عام است
چون اکثریت خلق ... این ... در ... هزار ... این دل ...
... اکثریت در دریای شهوات مستغرق شده ...

سبب نیاز تا جایگه بود، چون روی بجمعیت نهد تا حدی رسد که خوردن و پوشیدن و

خواب متوسط گردد بجهت جمعیت، و زیادتی نشود و عبادت و طاعت زیاده

شود و سکوت و [illegible] لیکن گرفتاری غفلت و خدمت بندگی نشود، در این محل تفرقه گرانبار

خدمت و طاعت جمع گشته، درجه سیوم در بیان جمع و تفرقه آنست که چون طاعت

در حد [illegible] مشرب و مذهب وی گشت و همچنانکه در ابتدا دکان مکاسب پیوسته

معمور داشتی بمعاملت تجارت اکنون دکان نیاز و سوز و طلب نهان خویش

[illegible] و سوز و طاعت و [illegible] در این معنی جمع باشد، با تفرقه‌ای در این درجه

آن بود که با تن خدمت میکند لیکن دل غایب و دیده بچشم میگرید و لیکن اندیشه بر جا

میرود و زبان عذر میخواهد و بعضی بر جای دیگر دو این عین تفرقه بود، در این درجه

این تفرقه عین جمع است که دل در ارادت باشد و حق را [illegible] دوام نظر بی‌اندازه

خو بسته چنانکه تن ایستاده بود و در قدمگاه طاعت سعی از سر شوق تا چون

جمع گشت بیک ارادت، ناله و بر حسب گرم‌تر و خسته‌تر و [illegible] و طلب تیزتر

و طلب [illegible] و خصومت [illegible] تا [illegible] صفت جمعیت درست تر

تفرقه او کمتر شود، درجه چهارم در بیان جمع و تفرقه آنست که آن درجه بهترین

[illegible] تن [illegible] که از خدمت و طاعت هیچ ترکی و زیاده [illegible]

و این درجه جمعیت [illegible] تفرقه آنکه نفس صادقان و مخلصان [illegible]

غیبت [illegible] در حالت طاعت و [illegible] بجا خدمت [illegible]

تفرقه

[illegible] نیست از وی جای توفیق [illegible] و گاه [illegible] بغیر گشت خود [illegible]

[illegible] لیکن بوی مشغول شدن [illegible] توفیق با خدای [illegible] بازگشت

عجب [illegible] مومنان [illegible]

و خود [illegible] دانستند و این جرم بزرگ است [illegible]

[illegible] شفقت و رحمت کرده [illegible] که [illegible] بود که بدان

[illegible] و [illegible] خلق [illegible] بود [illegible]

[illegible] جنگ کرد [illegible] جنگ [illegible] عارف [illegible]

[illegible] بشارت کند [illegible] امر معروف و نهی

[illegible] عارف [illegible] کند با مرحق [illegible] در هر چه

[illegible] نشان [illegible] در هر چه [illegible] باشد نشان [illegible]

[illegible] که [illegible] دارد [illegible]

[illegible] دل و جان [illegible] کند و [illegible]

[illegible] نشود [illegible] توفیق [illegible]

[illegible] بود [illegible] بود [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] توفیق [illegible] بود لیکن چون

[illegible] تعلق [illegible]

و مجازیت بندگی ایشان خویش طلب کنند ... خویش [illegible] ... نسبت

کنند و چون با وی نیکوئی کنند و رحمت دکنند پس بندگان خدا [illegible] بنده

بر حقیقت [illegible] ... ذکر دهند و [illegible] باشد و در حقیقت [illegible]

[illegible] ... خویش کنند ایشان را [illegible] نسبت کنند و [illegible]

[illegible] ... جمعیت [illegible] ... که خوست خویش [illegible] شود

و طلب [illegible] ... خاطرش ... شود بدان [illegible] ... معانی از او

میشود [illegible] ... و جمعیت [illegible] میکرد و [illegible]

دیگر [illegible] ... تجلی است قال [illegible] الکبر [illegible] تجلی الحق

سبحانه [illegible] ... علیه [illegible] ... اللهم [illegible]

[illegible] ... بعضی [illegible] ... تجلی [illegible] ... صوری و

معنوی و ذوقی [illegible] ... تجلی [illegible] ... جمیع [illegible]

[illegible] ... صاحب [illegible] ... علیه [illegible]

[illegible] ... تجلی نوری [illegible] ... صاحب [illegible]

[illegible] ... تجلی [illegible] ... صفت [illegible] ... صاحب [illegible]

[illegible] ... ذوقی است [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... خاتم [illegible]

[illegible] ... دیگری [illegible] ... صاحب [illegible]

بالنسبة الى المحجوبين ولا يوجد الصورية [illegible] والمعنوية من غير ان يحجبها ذوق
[illegible] ظهور آثارها [illegible] وقتئذ سيما [illegible] كمال [illegible] هذا المكشف
على اهل الحقائق [illegible] على عليه نظروا الى ان ظاهر الوجود [illegible] تنبيه
لنا [illegible] فوق ما شاهد [illegible] وما خالف [illegible] وليتيقن ان الذوقية المخصوصة
بالتجلي الذاتي منزهة عن جميعها [illegible] لم يكن [illegible] ينبغي ان يقول بعد الاذواق
عن تلك التي يا مصور الصور ويا منور النور ويا ملق المعنى ويا مذيق الذوق
انت منزه عن جميع ما يليق بكمال وحدتك وقدسك وانت موقن بان
مرادك من الارادات والتجليات [illegible] في ترجمه عوارف اول تجلی که
بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود آنگاه تجلی صفات بعد از آن
تجلی ذات زیرا که افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات
بود و تجلی افعال را محاضره خوانند و تجلی صفات را مکاشفه و تجلی
ذات را مشاهده و مشاهده حال روح است و مکاشفه حال اسرار و محاضره
حال قلوب و مشاهده [illegible] کسی درست بود که بوجود حق شهود [illegible] بوجود خود
[illegible] قدیم [illegible] تا شاهد [illegible] فانی [illegible] باقی
[illegible] مشاهده [illegible] تحقیق باید دانست که آنچه از حق [illegible] فایض میشود
بحسب استعداد و قابلیت [illegible] سبحانه [illegible] تابع کسب و استعداد [illegible] از راه
[illegible] استعداد [illegible] میرسد و استعداد آنرا قبول میکند عین استعداد

نیز موهبت و عطای حق داند زیراکه رؤیت بنده از جهت حدوث نشأت
عنصری ترکیب و عجز بشریت و جناب حق سبحانه که مطلوب مدعیان وقت
است همه مجانست با قدم ذات و قوت وحدت و قدرت که بعد
مناسبتی تمام است چنانکه میان نظر کور درزاد و دیدن بینا و گفته اند دل
در دنیا حق سبحانه را چنان بیند که بچشم در آخرت کما قال عمر رضی الله عنه
رأیت ربی بعین قلبی اما تفاوت در رتبت محبوبیت و منازل قربت
عوام در آخرت خدا را سبحانه چنان بینند که انبیا در دنیا بینند و اولیا
در آخرت چنان بینند که پیغمبر در دنیا و آخرت میسر گردد دیدار خدای تعالی
در آخرت میان انبیا گذشته و پیغمبر ما برابر نباشد لا یشارکه فیه
غیره و شبهات از آنست اختلافی که در طبقه اولی فتاد که رسول خدای را
سبحانه در شب معراج دید یا ندید عایشه رضی الله عنها گوید که بچشم سر ندید
و عبد الله عباس و بعضی از صحابه میگویند که دید قالت عایشة رضی الله عنها
رأی ربه بقلبه ولم یره بعینه وهکذا قال النبی صلی الله علیه وسلم
رأیت ربی بقلبی وما رأیته بعینی و بدان اخذ و قال ابن عباس رأی ربه
بعینیه و قال عکرمه رضی الله عنه ان الله تعالی قسم کلامه و رؤیته بین
موسی و محمد علیهما السلام فکلم موسی مرتین و رآه محمد صلی الله علیه وسلم
مرتین و با آن دیگر ... این دو روایت هیچ تناقضی نیست از انصاف

[illegible] رضی الله عنهما [illegible] عزو جل عقیده [illegible]

[illegible] قال [illegible] بصورت [illegible] تعینی [illegible] صفات [illegible] تنوع میکند

[illegible] در [illegible] وسط [illegible] نور خود را

[illegible] یقین [illegible] تا یقین رسید [illegible]

[illegible] میکند [illegible] تجلیات [illegible]

[illegible] تجلیات [illegible] در نور مقصور بود [illegible]

[illegible] تجلیات معنوی [illegible] نهایت [illegible] نهایت

[illegible] بکمال [illegible] موافق نفس است

[illegible] فی تجلیات معنویة [illegible]

[illegible] فی التجلیات الصوریة و فی التجلیات المعنویة کما قال [illegible]

[illegible] سبحانه فی صورة قال [illegible]

[illegible] اتفاق شیخین است بر صحت آن [illegible] نهایت

[illegible] صفات تجلی کند فرماید که من خدای شما [illegible]

[illegible] المؤمنون

[illegible] سبحانه [illegible]

[illegible] حق تعالی منزه است از آنکه [illegible]

[illegible]

از آنکه همه مخلوقات در سلسله ظهور فی احسن صورة [illegible] بدین سبب [illegible]

بجمیع صفات متخلق [illegible] الکیفیه و [illegible] علم [illegible] الی الله سبحانه و تعالی [illegible]

الله [illegible] سنت الغیب [illegible] الاحد [illegible]

تجلیات صوری عجیب بسیار واقعست درین [illegible] سالکان [illegible]

در بیت شیخ کامل [illegible] و در [illegible] حوالی و در [illegible] افتاده اند و جمله کشته اند

و [illegible] سالکان درین مقام بیشتر رسند و این تجلی در صورت خاک و آب

و هوا و آتش [illegible] واقع شود و باز در صورت معدن و نبات و حیوان

و انسان بر آید و در هیچ کدام [illegible] که در صورت انسانی در [illegible] سالک

مثل [illegible] بیاید بنا بر شیطان علیه اللعنه درین حدیث که [illegible] صلی الله

علیه و سلم منقولست که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته [illegible]

[illegible] سالک [illegible] مثل [illegible] بولایت شیخ کامل مکمل باشد

همه در حال او را ازین مقام بگذرانند و بر وی روشن شود که [illegible] حضرت رسالت صلعم

درین مثال آن بود که خلق را نمود [illegible] باشد [illegible] سلطنت [illegible] در مملکت

چون [illegible] عالم [illegible] او که بدن اوست والله اعلم [illegible]

[illegible] احسن تقویم عبارتست از آن است [illegible]

و این [illegible] آدمی [illegible] جمیع صفات حقیقت [illegible] از مخلوقات [illegible]

[illegible] کامل [illegible] مخلوقات [illegible]

بیشتر

میست چه انتصاف بنمانند: بنده حیران که مالی را از سایر مخلوقات

زیر [illegible] فارس عارف عاشق ستیم روز بهمان شیخ شیراز [illegible]

در کتاب [illegible] خورشید آورده که در خلوت [illegible] حق تعالی بر من تجلی کرد

در صورت ترکی قبا بسته و کلاه بافته و کلاه کج نهاده و دست در زیر جلالت

گفتم حق وحدت ذاتیه تو که ترا چنان شناخته ام که بهتر از همه [illegible]

در هزار لباس عزت جلوه فرمای یک موی ز معرفت تو تغیر نیابد [illegible] گفت

که جلال احدیت ذاتش کردست از دانش [illegible] تا تجلی جلال و کشف

اعظم بر من متجلی و منکشف نگشت اندر آن حالت روز بهمان [illegible]

جناب حق جل و تعالی به بی نیازی موصوف است [illegible] و او را

مانند و مثل نی [illegible] بنده [illegible] حاجات بنده [illegible]

[illegible] بنده [illegible] معنی [illegible] بنابرین معنی گویند که روح

[illegible] تجلی [illegible] از قبیل [illegible] است اما چشم دل [illegible]

[illegible] آید و بمقام [illegible]

[illegible] تجلیات [illegible] که آینه دل را [illegible]

آفتاب [illegible] عکس جمال در آینه دل بیاید [illegible]

[illegible] قدس [illegible] عالی [illegible] توجه [illegible] غالب متوجه [illegible]

خدمت [illegible] از لباس [illegible] سمت

توجه خود سازد که ملابسات حوادث از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد الخ

بسبب قصور نتواند بنا بر حدیث آیت نورانی حضرت عزت زیاده

نور نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء اتم توجهات بحضرت حق سبحانه

وتعالی واکمل مراتب تعقل مع المطلوب المحقق آنست که بعد از تعطیل قوای

جزئیه ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فارغ کردن آنها بکلی و انعقاد دل بکلیت

ما سوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بر وجهی که معلوم حقیقت

سبحانه یعنی چنانکه هست در واقع نه مقید به تنزیه و تشبیه مسموع یا مفهوم بل

توجهی مجمل مشتمل هیولانی صفت که قابل جمیع صور و امور است که از حضرت

حق بروی فائض گردد و بیان لفظ اعتقادات مستحسن و مستلزم توحید

العزیمة والنیة والاخلاص التام والمواظبة علی هذا الحال علی الدوام او فی اکثر

الاوقات دون فترة ولا توزیع خاطر ولا تشتت عزیمة با جزم بآنکه ذات حق

تعالی ذاتیست مستوعب جمیع اوصاف خود آنچه اوصاف پیدا باشد و آنچه

پنهان دیانه با آنکه هیچ عقلی و فکری و وهمی بسر حق تعالی محیط نتواند شد ملک

چنانست که خود خبر داد و گفت کل یوم هو فی شان اگر خواهد در هر صورتی ظهور

نماید و اگر خواهد از همه منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اضافت

نتوان کرد و اگر خواهد تمام جمله اسما و صفات بروی صادق و محمول باشد

ایشمه است بآنکه منزه است از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه ...

وگفته اند که

بجهد

مشغل

[illegible] باز آن [illegible] رسید [illegible]

[illegible] تجلیات [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] این معنی [illegible]

[illegible] وجود مطلق [illegible] حقیقت [illegible]

شناسند [illegible] نسبت و [illegible]

[illegible] از این قبیل است [illegible]

و تعالی [illegible] موجود حق [illegible]

[illegible] موجود [illegible]

[illegible] الموجود [illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقی موجود [illegible] ابو الجناب نجم الدین الکبری

رضی الله عنه [illegible] رسالهٔ فواتح الجمال [illegible] ذکری [illegible]

[illegible]

[illegible] حق [illegible]

[illegible] مبارک [illegible] تعریف است [illegible]

[illegible] باید که طالب [illegible]

[illegible] شریف [illegible]

[illegible]

[illegible]

سببی نشود و تا منتهی نشود تا برسد بجائی که تلف شده است و این نسبت چنانچه

زایل نبوده و متعلق نبوده بذکر این صفت زایل کنند و دوام التجا و افتقار صفت

انسان بجناب حق سبحانه و تعالی قوی ترین سببی است در دوام این نسبت با او که همیشه

از حق سبحانه بوصف نیاز التجای این صفت طلب اگر بعمر ابدی در خانه است این

معنی که منور حق او گردد و ده نشود بخود و بالفقر نیز گویا در شأن این نسبت است

بعضی از بزرگان گفته اند که در شأن موجود و منشأ وجود است که عالم با حقیقته انسان کبیر

صغیر با معنی و این عبارت از عالم است و در شأن معنوی با حقیقته کبیر با معنی و این

عبارت از تربیت کرده تا انتها ترکیب و بسیط است چون جمع تفصیل را منتهی دید

در همه اشیاء و در ابتدای رفتند بصورت مند جمعی ثبت و دوام تعینات اطلاق

و امهات عقلی که در وجود اولی اند متفق بر غیر علیم اند که همه تنزل نفوس الفعل

و انفعال عدم است از ابتدای رفتند چون غیر ... اشان است که

کبیر با حقیقته یعنی عالم از ... و انسان ... بالمعنی ... الکامل ...

از ... ان نور ... خود ... است که میگویند که انسان ناقص است و ...

الکامل تعالی الله عن یقولون ... علوا کبیرا این جمله ... و ... میگویند ...

یونانیان ... گفته ... و این ... اجسام ... حرکتی ...

ایشان ... است و ... ایشان نفوس ... است ... ایشان

ایشان که ... آن ... نفوس ... است و نفوس فلکیه ... ملکوت ...

جواب ...

[illegible] است

[illegible] و بیست بزرگ دیگر که بزرگ این جماعت است [illegible]

[illegible] دست توحید [illegible] خدای [illegible] سینه

[illegible] میگویند [illegible] بالمعنی یعنی [illegible] حجت

[illegible] انسان [illegible] حقیقه یعنی علم [illegible]

[illegible] لطیفه [illegible] میگویند [illegible] کرفتند [illegible] لطیفه خفیه [illegible]

[illegible] زبان [illegible] و قوت [illegible] گرفتند

[illegible] اثبات کرده و گفته‌اند [illegible] الله تعالی [illegible] الله تعالی

[illegible] و کتاب [illegible] زبان [illegible]

[illegible] الله علیهم [illegible]

[illegible] مشاهده عالم غیب

[illegible] شده [illegible]

[illegible] لطیفه [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] روحانی [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] صفات و حقایق الهی [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

[illegible]

و چون این امور موجود گردد و حقیقت قلب حقیقی ظاهر شده است و به شهود است
گردد چنانچه سیاهی از اجتماع زاج و عفص ظاهر شود و نقطه شهود متعلق
به ذات و مرآت شهود ذات است و این حقیقت جامعه صنوبری که قلب عبارت از ذات
قلوب کاینات علوی و سفلی منفصل گشت اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است
اما چون نسبتی میان او و میان این عضو صنوبری هست پس توجه بدین عضو
صنوبری باید نمود و چشم فکر و همه قوی به آن گماشت و حاضر آن باید بود تا کیفیت
و چگونگی او در آن مشاهده تمام غیب بآن توان کرد و آن قوت قائم به لطیفه قلبی
پنجم لطیفه روحی ششم لطیفه خفی هفتم لطیفه حقی یعنی فیضی که از حضرت موجدیت حقیقی
در فیض و همه اشیاء ممکنه از وی موجود شد و به صفت قیومیت در وجود و
و بقای مفیض در ذات یکی و صفت بی همتا که جمیع ممکنات آثار اوست که
بسبب افعال او بظهور آمده و افعال او از صفات فعلیه او صادر شده و
صفات او در ذات اقدس و از الازل الی الابد ثابت است و از فیض
[illegible] که در [illegible] به چیز که در عالم بود [illegible] آدم جمع یافته
در جمعیت [illegible] لطیفه که در آدم بود در عالم [illegible] آن را لطیفه [illegible]
گویند که آن لطیفه آیینه تجلیات جمالی و جلالی گشت [illegible] در آدمی قوتی
که آن قوت [illegible] ادراک تجلی حق [illegible]
[illegible] جمع شود و [illegible] شود و باز چون [illegible]

[illegible]

به بدن [illegible]

شود و بدان که در مقامات یکی هست شود در این حال توحید صرف باشد

درست آید که آن توحید [illegible] بنده را حاصل شود [illegible] از مقام وصل و

بیرون نهند و علم سوی او در این مقام خلق را تجلی هست تواند دید و حق را

تجلی تواند شناخت خلق محجوب تواند شد او را و حق شاهد

مشهود او و در عالم تعبیر آدمی را این قوت و طاقت نداده اند پس [illegible]

مقام ذات وجود و عالم هست یا آن صوفیه که بشرف تجلیات صور صفات

حق مشرف شده اند تجلی که صاحب آن شده اند آن را تجلی افعالی گفتند

و متوسطان لطیفه انانیت را که مدرک عکس جمال متجلی است تجلی [illegible]

[illegible] ایشان از آن پیدا شد که [illegible] آن هستی [illegible]

[illegible] علیه [illegible] شد [illegible] شد گویا که

آن [illegible] کسوت [illegible] همه اشیا [illegible] از حال خود

شده [illegible] اثبات توحید [illegible] کرده اند که [illegible] آن حقیقت

[illegible] غیب ذات ایشان [illegible] اند این [illegible] ایشان

[illegible] چون [illegible] حقیقت ذات [illegible] ادراک

ذات [illegible] رسند [illegible] ذات ایشان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] حال برداشته [illegible] کل حال [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] در [illegible] گشتند

هستی

اند

و تجلی ذات آن عکس جمال را جدائی گفتند کاملان که بینند تجلی

حق است سبحانه فانا اتی سبحانه و تعالی از صورت منزه است و آن صورت بها

برهان عیان نعت سبحانه و تعالی گر دیان بنده آن دلیل بحق درست شود

چنانکه [illegible] انا الله از جانب نار درخت [illegible] حق سبحانه و حق [illegible] بشده

بود پاک و منزه از چون تعریف ذات روحانیه در حوصله آدمی نمی گنجد شباهت

له ان لیس کمثله شیء ابدا و هو الواحد الاحد الصمد الذی لا یدرک ذاته [illegible]

لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد جل [illegible] و [illegible] غلطوا فی التجلیات و

الارادات و المشاهدات و ما [illegible] الله تجلی علیهم فی صورة صفاته لیکونوا من

الموقنین باثبات صفاته حتی [illegible] مقام [illegible] بالآثار [illegible]

که هر صورتی که در غیب و شهادت بر تو ظاهر شود و شده از صور ممکنه [illegible]

درین مقام دلیل توحید است که این صورت صفت [illegible] و [illegible]

تا ثبات صفات او سبحانه و تعالی مبنی و بر ابی که افعال او سبحانه از صفات

صادر است [illegible] و گر مخلوق است از افعال [illegible] و [illegible]

ذات [illegible] الوجود المطلق [illegible] تحقیق [illegible]

و لیشهد [illegible] الموجودات المختلفة فی [illegible] شعاع الشمس

و ان کان [illegible] الصور هو الموجود الحق الواجب وجوده [illegible]

حق واجب وجود [illegible] از [illegible] وجود [illegible]

والآن

...ن ج بل [illegible] لا يجوز لغيره سبحانه ان يكون شيء [illegible] قبله

[illegible] على موجده [illegible] يوجب [illegible] قبل وجوده [illegible] يوجده فيصح

ان يقول لو انظر في تحقيقك موصوف بالصفة [illegible] منه وبعد [illegible]

[illegible] مكتوب من فعل كاتبك وتحقق بان المكتوب اثر الكتابة بفعل

والكتابة بعده وتحقيقك كاتب [illegible] وجود [illegible] كاتب لنفسه صفة التي [illegible]

بفعل الذي يتحقق به المكتوب ما لم يظهر المكتوب ما كان في نفس [illegible] وجود

[illegible] المكتوب [illegible] فلا يوجد الفعل الا ان يكون المعلول [illegible] فلا يكون

الفعل في الخارج الا ان يكون معه المكتوب واعلم ان [illegible] وجود ممكن

[illegible] من [illegible] الممكنة الا [illegible] في علمه [illegible] بالصفة الموجودة [illegible]

[illegible] الفعل ليتحقق به ولم يظهر فان تحقق به [illegible] يكون موجودا [illegible]

[illegible] وتحقق [illegible] تحقق وهو في [illegible] الذي يكون مع ماهية الممكن

[illegible] مع [illegible] فيكون [illegible] قبل [illegible]

[illegible] المتعين بذات الممكن المتميز عن [illegible]

[illegible] المتحقق [illegible]

[illegible] خاص [illegible] ممكن [illegible]

[illegible] ذات شيئا [illegible] المكتوب [illegible] حقيقت [illegible]

[illegible] نکند وآن حقیقت [illegible] وجود [illegible]

قال الشبلي [illegible] بالسلب [illegible] وجود [illegible]

التي [illegible] الوجود المطلق [illegible] بالسلب المشهود

[illegible] المعبود [illegible] الوجود [illegible]

مطلق [illegible] المعبود الذي هو وجود مطلق شده [illegible]

[illegible] مطلق [illegible] حقيقت معبود [illegible]

[illegible] في بيان وجود المطلق بمعنى [illegible] هو الله الحق الواجب وجوده

تعالى [illegible] ذلك [illegible] بان ينكشف [illegible]

[illegible] في الآيات والتجليات الآثارية [illegible]

ولم يعلم ان الوجود المطلق حق [illegible] من الوجود [illegible] الواجب وجوده

الوجود المطلق حق [illegible] الظاهرة [illegible] الوحدة في الكثرة [illegible] طريق

[illegible] وحدة في الذات والكثرة في الآثار ولكن يمكن ان يكون

الوجود المطلق [illegible] هو الوجود الحقيقي الواجب بذاته [illegible] منه [illegible]

[illegible] الموجودات [illegible]

[illegible] في العالم [illegible] الوجودية [illegible]

[illegible] الوجود في الموجودات [illegible]

[illegible] الشمس [illegible] وجود الشمس [illegible]

من الموجودات سموات والارض [illegible] وجود [illegible]

[illegible]

موجود في نفس الأمر [illegible] مع قطع النظر عن [illegible]
[illegible] من حيث ظهوره [illegible] المقصود
[illegible] فيمكن أن يقول [illegible]
[illegible] من الموجود الفياض [illegible]
الماهيات الممكنة ثابتة في علم [illegible] الموجدة [illegible]
[illegible] الموجد الفياض على كل موجود لكن
[illegible] مع قطع النظر عنه [illegible] ليس [illegible]
وهذا [illegible] السماوات [illegible]
[illegible] الى [illegible] الموجودات والمعقولات
[illegible] كالمرآة [illegible] في مرآة [illegible]
[illegible] ليس في الوجود إلا الله أي ليس في الوجود إلا الله [illegible]
ليس في الوجود إلا ذات [illegible]
[illegible] من حيث الظهور [illegible] من حيث [illegible]
[illegible] لا يعرف الله [illegible] لا يعرف الله إلا الله [illegible]
[illegible] ولكن الله [illegible] هذا التوحيد في إثبات وحدة [illegible] كثرة
[illegible] وأما [illegible] في التوحيد فنقول [illegible] إثبات وحدة
في [illegible] ونقول [illegible] الأشياء [illegible]

[illegible]

بينهما في الوجود وهذا في الوجوب من حيث [illegible] الوجود [illegible] ولكن [illegible]

يقولون ذلك من حيث غلبة عليه بالحقيقة التوحيد [illegible] الشهود [illegible]

لا انه [illegible] فليس [illegible] على وجه [illegible] ليس في الوجود الا الله

اي ليس في الوجود [illegible]

هذا التوحيد في اثبات الوحدة في الكثرة فاذا غلب عليه [illegible]

عن وجه حقيقة [illegible] نسبة الظهور عنه فقال سبحان من [illegible]

عينها اي [illegible] التوحيد في اثبات الوحدة

في الكثرة [illegible] قال الله تعالى لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق فعليه

ان [illegible] وجوب وجود [illegible] في الوجود [illegible]

وحدانيته [illegible] في الذات [illegible]

[illegible] الصفات ثم [illegible]

اثبات [illegible] لاثبات الوحدة في الكثرة [illegible]

[illegible] ان [illegible]

[illegible] على [illegible]

[illegible]

[illegible] سبحان من [illegible]

[illegible] موجودات [illegible]

[illegible] سبحان من [illegible] فی [illegible] و چون دیده دل به نور معرفت [illegible]

[illegible] این معانی و حقایق [illegible] مشهود [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] فلیس فی الوجود الا الله سبحانه [illegible] فاذا نظر

الیها من حیث [illegible] کان مقصور النظر علیها لم یرها من حیث انها

[illegible] بل من حیث [illegible]

[illegible] فی الوجود نور من انوار القدرة [illegible]

[illegible] بالقدرة [illegible] الوجود [illegible]

[illegible] لفظ وجود و عبارت [illegible]

[illegible] است [illegible] عبارت [illegible] است [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] المعنی [illegible]

[illegible] این [illegible] هستی [illegible]

[illegible] هستی خدای [illegible]

[illegible] زمان [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه [illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible] ازل [illegible]

[illegible] صفات [illegible] صفت [illegible]

في تجليات الربانية ان الدهر قالب التشكيل [illegible] وما ثبتت [illegible]

[illegible] حقيقة [illegible] اليه [illegible] جبلوت

[illegible] المعبر عنه بالفلك الاطلس الساذج عن نقوش [illegible]

الانسان الكبير [illegible] الفلك الثمانية [illegible]

[illegible] على [illegible] حقيقية [illegible] ونفس وعقل [illegible] فاذا علمت

[illegible] ان يكون [illegible] الكبير بالحقيقية [illegible] على [illegible] قانون

[illegible] الجمل [illegible] الكبير [illegible] التي [illegible]

[illegible] الموجودات [illegible] من الموجد [illegible]

[illegible] وكان [illegible] وتجلى [illegible] جمال الله [illegible]

[illegible] وهو [illegible] عكس [illegible]

[illegible] الكون [illegible] بحسن جماله وعظمة جلاله [illegible]

[illegible] في [illegible] تجلى [illegible]

[illegible] حسن [illegible] جماله وعظمته [illegible]

[illegible] والتجلي [illegible]

[illegible] وعكس [illegible]

[illegible] رحمه الله [illegible]

[illegible] وتجلى [illegible] ذات [illegible]

دان در آخرت بود. اما تجلی اول که گفت مشهود است در دنیا کشف غیب است
در دنیا و کشف عیان چنانکه عبدالله عمر رضی الله عنه چون در طواف بود
شخصی بر وی سلام کرد و او جواب نداد آن شخص بعد از آن به شکایت جواب
سلام نداد [illegible] ن پرسید عبدالله در جواب گفت کنا نترائی الله سبحانه
فی ذلک المکان و این معنی قول رسول است صلعم که اعبد الله کأنک
بندگی خدای سبحانه چنان کن که گویی او را می‌بینی و این کشف غیب بود اما کشف
عیان در آخرت باشد لقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله
صلعم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر و امثال این اما تجلی دوم
که تجلی صفات ذات است و آن موضع دو بود یعنی که حق جل و علا بصفت قدرت
تجلی کند بر بنده تا بنده از خود بترسد و همچنین در صفت عظمت بر وی تجلی کند تا
حیا و امید از خود منقطع کند و همچنین به صفت چنانکه حارثه گفت کانی انظر
الی عرش ربی بارزا [illegible] و چون حق تعالی بصفت متکلم در کلام خویش بر وی تجلی کرد
[illegible] چون بیان شد و این [illegible] و اما تجلی سیوم که حکم ذات است
و آن در آخرت بود چنانکه حکم رانده است بعضی را عذاب الیم و بعضی را عذاب
نعیم مقیم چنانکه فریق فی الجنة و فریق فی السعیر بعضی [illegible]
از علامت تجلی حق بر اسرار آنست که مشاهده چیزی [illegible] که [illegible]
دان [illegible] فهم [illegible]

خواسته‌اند بود نه هر چه [illegible] بعجز و عقل آن را در یافته بود و نه گفتنست و مشاهده

و هر چه را کشف و [illegible] خاص مشهود و عبارت از آن ممکن نبود زیرا که بیننده در مقام

مشاهده غرق بحر عظمت و جلال و هیبت حق جل جلاله [illegible] دست بدان جهت

عظمت و انبساط مشاهده و کشف و عبارات از آن فانی و محو گرداند که از وجود

خویش بکلی مشغول باشد و در [illegible] رسم نماند و نه اشارت و نه فهم و نه عبارت

چنانکه گفته‌اند شعر اذا ما تجلی لی [illegible] فکلی [illegible]

[illegible] اشتغال [illegible] و [illegible]

[illegible] معنیش آنست که چون حقیقت [illegible]

[illegible] عظیم بر من غلبه کند تا من بکلی [illegible] شهود و تخصیص غیب [illegible] وجود

من او را [illegible] چون از خود غایب گشتم وجود من [illegible] شد [illegible]

و شهود [illegible] پس [illegible] گرامی [illegible]

غایب گردد [illegible] نه رسم ماند و نه اسم چنانکه گفته‌اند

تو در کنار آمدی من از میان برخاستم

که هر کجا که یقین آمد گمان برخاست

با خود [illegible] بخود بودم [illegible] اما چون [illegible] از

حضرت و جمع [illegible] خویش را از آن جمع و شهود غیب [illegible]

پس اجتماع من [illegible] و هر [illegible] و عمل [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

دیگر آنکه [illegible] در شهود حق سبحانه و تعالی مستغرق باشد [illegible] و مستغرق

باشد [illegible] و شهود [illegible] ثابت [illegible] بعضی گفته‌اند [illegible] برداشتن

حجب بشریت است [illegible] حق [illegible] و معنی رفع

بشریت نیست که [illegible] از غیب [illegible] هر شود

[illegible] بشریت [illegible] حق [illegible] غیب [illegible] است

[illegible] بشریت [illegible] میان [illegible] غیب حایل [illegible]

[illegible] و [illegible] مثل [illegible]

[illegible] رفت [illegible] وجوب

بعد از آن [illegible] و شکایت [illegible]

[illegible] استغفار و غیبت

[illegible] و حق تعالی [illegible] شدن [illegible] بزرگی

[illegible] حجب

[illegible] چون [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] صدق

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible] رفع حجب [illegible] و تعقل معانی [illegible]

مکاشفت شود و این را کشف نظری گویند و این کشف چندان اعتباری نباشد و چون
از کشف معقولات عبور افتاده بود از این مکاشفات سری پدید آید و آن را کشف
الهامی گویند و بعد از این از پیش ظلمت وجود هر چیزی منکشف شود بعد از این مکاشفات
روحانی پدید آید و آن را کشف روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف معانی
و خوارق عادات جسمانی در تجلیه و مکاشفات ایشان پدید آید و چون از این
کثافت و ابعاد جسمانیت پاک گشت عالم ناشناخته منکشف شود و در بدایت
ازل و ابد منقلب ... معارف گردد و حجاب زمان و مکان از میان برخیزد
تا آنچه در زمان ماضی رفته است و حال ادراک کند آنکس را شده که ببیند
آنچه پیش موجودات بوده است آن کشف نموده گردد و همچنین آنچه در زمان
مستقبل خواهد بود ادراک کند و چون حجاب زمان و مکان بیرون بار
بود زمان و مکان ... شود ... و در مقام حجاب نمانده است ... بیش ...
تا زبس چندان ... بیشتر ذوق ... است که آن را کرامات گویند
و در این مقام پدید آید از اشراقات بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب و
آتش و هوا و ... در این جنس کرامت ... چندان اعتباری نباشد
زیرا که ... این نوع بود چنانکه دجال ... خواهد بود که سی ...
... بیش ... آن نتوان کرد آنچه از حقیقت کرامت گویند
... باشد بعد از کشف روحی ... مکاشفات خفی پدید آید [illegible]

[illegible] بیست [illegible] آنکه [illegible] حضرت را

نرسند تا بواسطه [illegible] عالم صفات خداوندی چنانکه دل

عالم واسطه جسمانی و ملکوتی اند [illegible] ملکوت [illegible] جسم بدان

روی کرد [illegible] ملکوت [illegible] نفس و روح [illegible] روی کرد [illegible]

[illegible] معقولات بنفس [illegible] رسانید [illegible]

دو عالم دل و روح اند تا بدان روی کرد روح [illegible] استفاده فیض روح

میکند و بدان روی کرد دل را از حقایق فیض روح بدل میرساند همچنین

خفی واسطه عالم صفات خداوندی و عالم روحانیت است تا قابل مکاشفات

صفات خداوندی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند و این کشف

صفاتی گویند اگر در این حال صفت علمی منکشف شود علم لدنی پدید آید و اگر

[illegible] منکشف شود [illegible] پدید آید [illegible] صفت [illegible] منکشف شود فنا و

حقیقتی پدید آید [illegible] صفت وحدانیت منکشف شود وحدت پدید آید [illegible] علیه

باقی صفات [illegible] کشف ذاتی [illegible] عبارت و اشارات [illegible]

[illegible] از ظهور ذات و صفات [illegible]

[illegible] صفات بشریه

[illegible] تبعیت [illegible] صفت [illegible]

[illegible] بود [illegible] روح غلبه کند

دو پای روحانیت در مقام آید و خوف و خوف بسبب حصول [illegible] در بعضها [illegible] دل با

تجلی پدید آید و چون تجلی صفات [illegible] بود آید و آن [illegible] تا صفات بشریت

باسته و نیست بود که تجلی [illegible] ذکر مذکور آمیخته بود و چون تجلی مذکور [illegible] و زبان بود

دل بود که ذات [illegible] حقیقت [illegible] تجلی آید و تجلیات حق [illegible] تا آنجا

گفتن [illegible] موجودات [illegible] بیش گفت [illegible]

[illegible] حق است [illegible] است که تجلی [illegible] و حکمت [illegible] اوقات

نباشد اگر [illegible] وقت [illegible] صفات بشری کند [illegible] نتواند کرد و چون تجلی

در حجاب شود صفات [illegible] ذات کند و باشد که نفس [illegible] تجلی

حاصل شود [illegible] و حیله و تخیل [illegible] نفس

[illegible] و باشد [illegible] تجلی [illegible] و علامت این [illegible] زیرا که

تجلی حق [illegible] صفت [illegible]

[illegible]

معرفت [illegible] تجلی حق [illegible] بود که [illegible] تجلی [illegible]

تا اصل [illegible] هستی [illegible] و طلب نقصان [illegible] خوف [illegible]

[illegible] و از تجلی حق [illegible] هستی مبدل شود

و در طلب [illegible] تجلی حق [illegible]

تجلی صفات و تجلی ذات [illegible] تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت و تجلی

صفات نیز بر دو نوع است صفت ذاتی و صفت فعلی و تجلی صفات ذاتی
هم بر دو نوع است صفات نفسی و صفت معنوی صفات نفسی آن بود که
خبر مخبر از آن خبر کند بر ذات باری تعالی بی زیادت بر ذات مانند
موجودی و ذاتی و باقی و قدیم و نفسی اگر بصفت وجود باری متجلی شود آن اقتضا کند
که از ذات خود فانی [illegible] [illegible] الله و اگر بصفت وحدانی متجلی شود آن اقتضا
کند که بوسعید گفت [illegible] [illegible] سوی الله و اگر بصفت قدم نفسی تجلی کند آن اقتضا
کند که ابویزید بسطامی گفت سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست
که خبر مخبر از آن دلالت کند بر معنی زاید بر ذات باری عز و علا چنانکه علم و قدرت و ارادت و
سمع و بصر و حیات و کلام و بقا [illegible] [illegible] بصفت علم متجلی شود مقتضای
آن صفت علم بی واسطه بود چنانکه آدم را علم الاسما بی واسطه آمد و اگر بصفت
قدرت متجلی شود آن اقتضا کند [illegible] [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
مبارک [illegible] [illegible] و اگر بصفت سمع متجلی شود آن اقتضا کند که سلیمان علیه السلام
[illegible] [illegible] از مسافت بعید بشنود و اگر بصفت کلام متجلی شود استماع کلام
بی واسطه [illegible] چنانکه در حق موسی علیه السلام واقع شد و همچنین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسول صلی الله علیه
[illegible] [illegible] و اگر بصفت بقا متجلی شود [illegible] [illegible] [illegible] ثبوت صفت
[illegible] [illegible] صفت [illegible] خالق و رازق و واهب و [illegible] [illegible] [illegible]

رسن عیسی [illegible] ظاهر شده و همه صفت که مکاشف شود آن [illegible]
غلبه کند و اثر آن صفت در [illegible] ظاهر گردد و صفات حق هم بر دو نوع است
صفات ذات و صفات فعل و صورت [illegible] معلوم شود و صفات ذات
دو نوع است صفات [illegible] و صفات [illegible] چون صفات جبروت
شود نور [illegible] در غایت هیبت [illegible] بی لون و بی صورت و [illegible]
از آن نور [illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible] سنبوت [illegible]
[illegible]
از این حال [illegible] صفات [illegible] هم بر دو نوع است صفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]

سالک را اگر وقت [illegible] حجت [illegible] چون بصفت کبریا و عظمت و
قهاری بر وی تجلی کند سالک نتیجه سیاه روی [illegible] آینه باشد [illegible] و حیرت
قادری [illegible] متشبه [illegible] عدم و معرفت [illegible] سبب [illegible] جهل است که
[illegible] علم است سالک درین مقام در بالصفت [illegible] وجود [illegible] مستغرق [illegible]
[illegible] نزدیکی [illegible] گردد و گر بصفت جمال [illegible] و [illegible] تجلی
[illegible] موجودات عبارت از صفت [illegible] که در ظهور [illegible] تجلی
قهاری [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] تا هر لطف [illegible] محبت [illegible]
[illegible] و چون حقیقت انسانی آینه ذات و صفات حقست
[illegible] تا [illegible] اگر [illegible]
[illegible] متحمل عکس تجلی [illegible]
آینه [illegible] است چون آینه صافی گردد به صفت که حضرت بر وی تجلی
کند صفت [illegible] متجلی شده باشد تا هر صفت که از آینه [illegible]
[illegible] صاحب تجلی بود [illegible] آینه چون [illegible]
[illegible] عکس [illegible] خلاف [illegible] ذات و صفات
[illegible] این معنی [illegible] بعد از ازدواج [illegible]
[illegible] ازدواج [illegible] صفت [illegible]

و این مرتبه ذوقی خود را [illegible] کمال [illegible] و اگر ما و راء آن مراتب ساعات [illegible] بمرتبه [illegible] حق [illegible]

اگر سالکی در صدد تحریک تجلی ذات [illegible] تجلی فانی شود و [illegible] بعد [illegible]

یابد و این فنا و بقا و [illegible] باشد این مقام [illegible] بود [illegible] که مقتضی سالکان و

احوال ایشان و [illegible] و [illegible] باشد [illegible] و [illegible] عدد [illegible]

سال این جهانی بود و سنین [illegible] سنین ملکوتی گویند دیگر [illegible]

الوهیت پنجاه هزار سال این جهانی بود و این نوع سنین را سنین [illegible]

و سنین لاهوتی [illegible] گفته [illegible] سنین [illegible] گویند [illegible] مقام [illegible] عدد [illegible]

و سنین [illegible] مناسب [illegible] بود و آن [illegible] بود در [illegible] و

اما اهل عیان [illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible]

بود و الله اعلم [illegible] [illegible] حقیقت میان [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و قوت [illegible] [illegible] تجلی [illegible] تجلی باشد [illegible]

چون از صفت جمال باشد با مشاهده بود و چون از صفت جلال [illegible]

باشد [illegible] صفات [illegible] و [illegible] اما مشاهده و تجلی [illegible]

[illegible] مشاهده و تجلی [illegible] و گویند که سالک [illegible] تجلی [illegible] و تجلی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] تجلی [illegible] از آن [illegible] [illegible] تا [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در بیان آنکه [illegible]
[illegible] در مقامات [illegible]

حقیقت [illegible] شد [illegible] قال النبی صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] تجلی [illegible] صفات بود

[illegible] صفات [illegible] وجود [illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible] نبوت و ولایت یکی [illegible]

[illegible] خلق [illegible] کشف [illegible]

[illegible] کشف [illegible] خلق [illegible]

[illegible] خلق

[illegible]

[illegible] شود

[illegible] بزرگ [illegible] نبوت [illegible]

[illegible] بزرگ بود

[illegible] تفاوت بسیار است [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible]

هم فانی‌اند محو و محوائیت نیست یعنی افعال ایشان در افعال حق فانی شده و محو

ذات یعنی صفات ایشان در صفات حق فانی شده و طمس یعنی

هستی ایشان در هستی حق فانی شده چنانکه گفته‌اند [illegible] علیه السلام

اشارت بدین فنا است و این فنا نسبت [illegible] آن [illegible] مقام [illegible]

و صاحب این فنا [illegible] و کون [illegible] [illegible] حق [illegible] است و دیده

خود را از نظر اغیار مستور [illegible] و [illegible] نیز مستور

اولیائی تحت قبائی [illegible] ایشان است [illegible]

[illegible] ما [illegible] [illegible] [illegible]

این کار [illegible] [illegible] عبارت [illegible] [illegible] [illegible] تردد [illegible]

[illegible] اگر حیات قلب [illegible] محبت [illegible] [illegible] [illegible]

که بقا حیات [illegible] [illegible] جدید و [illegible]

آن [illegible] قلب منقطع شود [illegible] دل سوخته [illegible] بدو

وارد [illegible] حقیقت [illegible] منقطع [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] حق [illegible] شدن [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] [illegible] تعلق [illegible] حقیقت

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سوم [illegible] چهارم غیب سر پنجم غیب [illegible] ششم غیب غیوب که
غیب روح نیز گویند و اخفی گویند غیب [illegible] صفت [illegible] سلطنت
انوار [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] پنجم [illegible]
[illegible] هفتم [illegible] نسبت [illegible] دوم [illegible] شنبه

چهارم از یکشنبه

[illegible] دوشنبه پنجم چهارشنبه ششم پنجشنبه هفتم [illegible] هر کدام را ازین
غیوب لطیفه باشد اول لطیفه قالبی دوم لطیفه نفسی سوم لطیفه قلبی چهارم لطیفه

هفتم لطیفه حقی

[illegible] لطیفه روحی ششم لطیفه خفی [illegible] غیوب را نیز [illegible] باشد [illegible]
[illegible] میان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] چون [illegible] شود چون [illegible] باشد [illegible] آتش [illegible] رنگ
[illegible] روی زمین دیده شود [illegible] رنگ سرخ [illegible] و [illegible]
چون [illegible] سیاه [illegible] آن [illegible] سرخی [illegible] باشد [illegible] آن منغص [illegible]
[illegible] توان گفت [illegible] سالک [illegible] وقت
[illegible] شیخ [illegible] ولایت شیخ آن [illegible] رنگ [illegible] نیز شود [illegible]
[illegible] سالک [illegible] وقت
سالک را خوش گرداند [illegible] شود [illegible] رنگ کبود
پدید [illegible] آتش [illegible] خشک
[illegible]

مبدا میشود اختلاف الوان سرخ و سفید و کبود و سبز در این مقام و از نور ذکر
باشد و گاه بود که ذات ذکر از پرده بیرون آید و نور برید. دیگر ظهور نفی آن تا
گردد و بدین منوال نشاید گفت که آن مقام مثبت است ذکر باشد و گاه بود که نور
ظهور و خفای این لطیفه از باطن سالک است چنین و مشهود شان این دیده
نفی آن نیز با وی که اگرچه ظهور آن از غیب است باشد زیرا که قدرت غیب
ظهور آن که خود را بصورت فنای نفس نماینده که حجب را از دست رفته حاضر شود
و وقتی بود که در اندرون آدمی در آید از غایت لطافت چون مصدع شده
حکایات و کلمات غریب گوید و آدمی که گفته‌ها و گوینده را در این مقام
کما مقام تمکین نیست لابد اگر سالک ابله باشد مایل بطوارد و انواع الشیاطین
شود و طوارات [illegible] اختیار کند و صاحب قدرت گردد و در فنون شعوذه
ایشان مشغول گردد چنانکه معین الدوله شیخ کان سبز و چون در ترکستان بود
و سلطان مدین مقتول که در دشت قبچاق بود و شهاب الدین مقتول که
در عراق بود و کرامات ایشان تصرفات چنین از امور غریب بود [illegible]
با کمی مقامات از تمکین گفته که اگر صادق سالک و لی با کسی نیست که بدو
و در آن مکاشفه نظر میکند بروی و احتیاط کرد از آن صحبت بگزیند که کسی که بدو
بر حید دوستی [illegible] کند تا قلبش که صحبت نیز یک تعلق
از نیستی معیت است از جمله است که اگر صحبت [illegible]

[illegible]

با وی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

باید چون مستقیم شد [illegible] صحبت و آداب [illegible] معین [illegible]

بیعت [illegible] و [illegible] و نجب نباشد که [illegible] متعین [illegible]

[illegible] بدین معنی [illegible] علی الناس زمان [illegible] فی المسجد الف رجل [illegible]

[illegible] فیهم مؤمن و [illegible] مرتضی رضی الله عنه بدین معنی اشارت کرده گفت [illegible]

[illegible] حق [illegible] چون [illegible] استقامت و [illegible]

[illegible] قدم [illegible] بر سلوک و ریاضت [illegible]

[illegible] عجیب [illegible] مشاهده [illegible]

[illegible] احوال [illegible] نفس [illegible]

[illegible] در این مقام [illegible]

[illegible] نفس [illegible]

[illegible] نفس [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] صفات [illegible] سالک را بر احوال [illegible]

[illegible] این مقام [illegible]

[illegible] تزکیه نفس [illegible]

[illegible] نفس [illegible]

[illegible] صفت [illegible] کرده [illegible]

[illegible] مناسب این مقام [illegible]

عجب دولت [illegible] سخن تحقیق که باشد [illegible] حجاب درون [illegible]

و [illegible] [illegible] نور [illegible] عظیم [illegible] خود [illegible] سلوک [illegible]

[illegible] و چون لطیفه [illegible] صافی گردد [illegible] روی [illegible]

[illegible] و تجلیات [illegible]

[illegible] وقت [illegible] شیخ [illegible]

حقیقت [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] نمیب [illegible] و سعید [illegible]

حجاب [illegible] مقام [illegible] علم [illegible] سالک [illegible]

از صفات [illegible] سالک [illegible] تجلیات صفات [illegible]

سلوک [illegible] سالک [illegible] نور [illegible]

انوار [illegible] باطنی [illegible] سالک [illegible]

آن [illegible] آتش طلب [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] حق [illegible] نور [illegible]

[illegible] شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تجلیات [illegible] حقیقت متصل [illegible]

[illegible]

تجلیات بسیار افتد و تو بیتینه مشهود نظر می کرد و چون این طبقه صاف شود [illegible]
[illegible] بود که [illegible] شب در سالک پدید آید که [illegible] خلیفه حق باشد
چون تجلی شود دعوی [illegible] کند به نیابت و خلافت حق سالک در غلط افتد
[illegible] تجلی تحت خود [illegible] این تصور موجب هستی او شود و
[illegible] ساحت [illegible] هستی بود و نیستی سالک که راه اوست از [illegible] پدید آید و آن
[illegible] وجود [illegible] کامل بود قوله تعالی کونوا مع الصادقین یعنی با صادقان باشید تا
[illegible] ایشان هستی شما را محو کنند [illegible] این پرده شب حق است و رنگ آن
[illegible] سیاه [illegible] سیاه صافی [illegible] مهیب و ده هزار حجاب [illegible] این مقام
[illegible] ناید [illegible] روح القدس [illegible] بود که از دیدن وی دهشت
[illegible] سالک [illegible] آب حیات جاودان و درین
[illegible] تعبیه است که بعد از این روی نماید و نور صفت جلالی [illegible] بود که [illegible]
[illegible] عشق [illegible] سالک باید که [illegible] درین ظلمت تعبیه است
[illegible] تا از حیات چشمه حیوان محروم نماند و از هیچ [illegible] مقا
[illegible] شود و ترس مبدل گردد و در آن مقام [illegible]
[illegible] باید [illegible] استقرار باید داشت تا [illegible]
[illegible] گفته اند که غیب خفی خلاصه [illegible]
[illegible] انواع غیب کند بر سالک در این مقام [illegible] ذات حق

[illegible]

کند و غیب [illegible] ذات حق می‌بیند [illegible] و سکنات خلایق [illegible]

می‌بیند فرق نتواند کرد میان [illegible]

و [illegible] و فعل خود را [illegible] فعل حق [illegible] مقام فرق [illegible]

و جمع [illegible] متصف نشود [illegible] میان تحقق [illegible]

آنست که تحقق [illegible] جمع کند میان مقام جمع و مقام فرق و گوید [illegible] صدیق

جمعیت و اشتغال این مقام فرق [illegible] امرها و نهیها بجا آرد و ملحد و زندیق [illegible]

کرد میان این هر دو مقام بعقل تیره خود باز ماند و محجوب گردد [illegible]

ظاهر شود [illegible] مقام [illegible]

[illegible] خفی [illegible]

[illegible] باشد در عالم شهادت [illegible] نوری [illegible] آفتاب [illegible]

باشد و احیانا از جنب و راست نمودن گیرد [illegible]

لطیف [illegible] نورانی‌تر باشد [illegible] مواجهه پیدا شود [illegible] وجود سالک [illegible]

و نور دل [illegible] ماه مانند باشد و نقطه حقیقی [illegible]

[illegible] در وقت تجلی [illegible] بر حجاب دل سالک [illegible] دل [illegible]

و نور نفس [illegible] سالک [illegible] و آن [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] حجاب [illegible]

بيان خصوص احوال الرجال ويستحق السالك [illegible] نور الانوار منزه عن جميع الالوان التقيد

[illegible] في [illegible] البسيط [illegible] التحقيق والبيان

[illegible] من الفوق [illegible] ومنزه [illegible] اشكال

[illegible] شمسية وسائر [illegible] في [illegible] نور [illegible]

[illegible] الانسان [illegible] ومعه [illegible] الاعلى من

[illegible] الخبر بيان [illegible]

[illegible] من [illegible]

[illegible] ما نعيم [illegible]

[illegible] مثال وهو [illegible] الخيال منزه عن [illegible]

[illegible] ليس تعين

[illegible] العقد [illegible] في ذاته [illegible]

[illegible] مخلوقة على مقتضيات صفة [illegible] على [illegible]

[illegible] على صفحات الارواح [illegible]

[illegible] حبيب الله [illegible] المختار صلعم من فيض انوار [illegible]

[illegible] الاكوان [illegible]

[illegible] بصفات الانوار [illegible] الاكوان من [illegible]

[illegible] رضي الله عنه [illegible]

تعليقة

ما بأنفس متعلق [illegible] باثبات الصانع وكسر سورة انكارها بالقدرة الكاملة و[illegible]

وجلبها على [illegible] وحدانيته [illegible] وتعليقه [illegible] الوحدانية [illegible]

الوحدانية [illegible] الوحدانية الأولى التي [illegible]

بلسان القوم ثم [illegible] تعلق [illegible] الشكل [illegible]

[illegible] بين التعليقتين [illegible] مختلف [illegible] من [illegible]

[illegible] فقط ومنهم من قال [illegible]

[illegible] الحياة في القلب ما دامت [illegible] في الابدان [illegible]

ومن [illegible] في القلوب و[illegible] في [illegible] ثم [illegible]

[illegible] الانسان [illegible]

[illegible]

[illegible] في القلب [illegible]

[illegible] القلوب [illegible]

[illegible]

[illegible] القلب [illegible]

[illegible]

[illegible] الخرق [illegible] المذكورة [illegible] التعليقة [illegible]

[illegible]

[illegible]

مستخرج جنانها لیوجس و تبیع ایشان از تنه تکون تفصیله و تشابه بین جنة العالیة

حیثی دو لعافت شود و غضب از روح و محل و نعوت مذمومه نفس و نفس تو از نی

[illegible] القلب اذ من جزء جنة و قسم [illegible] اسم جنة بل الجنة روح الانسانی لطیفة

ربانی و جوهریست سماوی روحانی نورانی حی ناطق متحرک فانی نشود و در [illegible]

صورت همه چیزها در این جسد منزله سرایست مرو برا و شناخت وی کلید شناخت

خدای است سبحانه شناخت حقیقت جوهر وی و کیفیت تصرف وی درین بدن

از علمهاییست که هر کس نتواند دریافت فضائل آن نی داشتند و آنچه صفات

ذاتی وی است آنست از نورانیت و محبت و علم و حلم و بقا و ثبات و صفات

دیگر این صفات تولد کنند چنانکه از نورانیت بصیری و سمیعی و [illegible] از محبت

مشتاقی و سبب صدق و از علم [illegible] و معرفت و از حلم و وقار و حیا و خلق و سکون

و از بعض شفقت و رحمت و از بقا و ثبات [illegible] و از حیات نطق و فهم و ادراک

دیگر [illegible] و غیرها از تولدات این صفات است [illegible] از عشق و در قلب

[illegible] این صفت [illegible] در عالم [illegible] که ضد عالم اجسامست

[illegible] و قسمت و تجزی نیست و تمثل ارواح مجرده درجات متفاوت

[illegible] تعلق [illegible] بصورة بشری صورت عارضی وی است [illegible] صورت

[illegible] تمثل [illegible] بود و این صورة و تمثل نوعی [illegible]

[illegible] می خواهند از صورت بشری تمثل کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

پاک کند و آئینه دل صافی از [illegible] نزدیک گردد و از خبث [illegible] منقطع

پاک از ذمائم و علم [illegible] طهارت [illegible] پاک و صافی

اما [illegible] صفات و افعال بدن و خواستهای بدن از لذت و شهوت

مقتضای نهاد بدن آلوده و تیره است و چون ترک لذت و شهوت [illegible] کند

آئینه دل از زنگ پاک گرداند باز پاک و صافی شود و تیر توبه یکی از این معنی بود چون پاک

صافی گشت روح آدمی را با ملائکه سماوی مناسبت پیدا شد و چون مناسبت پیدا

آمد چون دو آئینه صافی باشند که در مقابله بود آنچه هر چه درین آئینه باشد در آن

پیدا آید و این موافقت در بیداری باشد و در خواب هم باشد و در خواب بسیار

کس را و در بیداری اندک بود و این ملاقات در بیداری سبب [illegible]

[illegible] وقتی [illegible] بود و در خواب سبب راست خواب باشد و چون

وصف [illegible] ملک [illegible] تا عالم روحی رسی و از عالم شیاطین

بضد صفت ملک موصوف خود را بیرون بری و از صفت شیاطین پاک

و از عالم شیاطین بیرون نروی در تو همه صفت شیاطین [illegible]

پیدا آید و ملائکه سماوی که بالاتر باشند پاک‌تر و عزیزتر [illegible] ایشان

میکند مناسبت و [illegible] بالاتر حاصل میشود تا بجائی رسد که [illegible]

[illegible] بعقل اول رسد و از عقل اول در نتواند گذشت و از عقل

[illegible] شد [illegible] خدای [illegible] و از عقل [illegible]

و دیگر آنکه هر چیزی دیگر نیست بعضی [illegible] از عقل اول هم بدو رود و به خدای سبحانه تعالی نزدیک

یکی [illegible] باشند که مصور شوند و با بعضی از آدمیان سخن

گویند و [illegible] رسول خدایم و لیکن [illegible] چنانکه در قرآن آمده مر

[illegible] باشد که بر آدمی ظاهر نشود و با آدمی سخن گوید [illegible] فرماید

و [illegible] گوید هر وقت که ملائکه سخن در دل آدمی [illegible]

[illegible] بوده مثل الهام [illegible] خواب [illegible] بوده چون

ملک مصور شود سخن با آدمی رساند آن شخص را نبی خوانند و آن مقام را وحی گویند خدای

[illegible] مثال [illegible] نه باطل [illegible]

[illegible] اجسام چون دخول و خروج و انفصال و اتصال [illegible]

[illegible] قالب آدمی [illegible]

[illegible] آتش و این هر چهار بحقیقت در قالب جمعند مکان خاک در قالب

[illegible] خاک [illegible] دیگر لطیف و لایق [illegible]

[illegible] لطیف تر [illegible] روح [illegible] بحقیقت

[illegible] حلول و انتقال [illegible] اجسام [illegible]

[illegible] پس همچنین ذات مقدس [illegible]

[illegible] بحقیقت [illegible] حلول [illegible]

[illegible] همه [illegible]

دور و منفصل زهی نزدیکی و دوری بشده زهی [illegible] و غیبی بسته [illegible]

با کمال و نابینائی بنده زهی [illegible] در میان [illegible] زهی [illegible]

اهل تناسخ چهار فرقه اند یک فرقه نسخیه اند سخن ایشان آنست که میگویند که روح

انسانی همیشه مستقل التعلق است ببدن انسانی [illegible] که تعلق ابدانی منتقل [illegible]

در حال تعلق گرفتست ببدن دیگر و در جسم دیگر و بنفس خود قایم نیست و زوال بذیر

و لا یزال منتظر جسدانی خود بود که بوی منتقل گردد و قیام او بان بود که ازین سخن لازم

آید که روح انسانی قایم بغیر بود و هر چیز که قایم باغیر بود آن چیز عرض بود و عرض لفنا

معروض فانی گردد و فرقه دوم [illegible] ایشان آنست که روح از بدن مستقل میگردد

گاهی مستقل مستغنی نه بان معنی که او قایم بنفس خود نیست و فرقه دیگر رسخیه اند

سخن ایشان آنست که میگویند که روح انسانی در وقت مفارقت از بدن منتقل گردد ببدن

حیوانی از حیوانات بسبب آنکه صفت حیوان در حالت مفارقت از بدن

روح محکم شده و صفات آن حیوان در وی رسوخ یافته و ملکه وی شده و فرقه دیگر

فسخیه اند سخن ایشان آنست که میگویند که روح انسانی چون قطع تعلق کرد از بدن

در حالت منتقل شد بجسم نباتی چه او را درجه حیوانی نماند بسبب موت [illegible]

حیوانی نبود و آمد باز بدرجه نباتی رسید که از آن عروج کرده بود و فرقه دیگر [illegible]

سخن ایشان آنست که میگویند که روح انسانی چون از بدن انسان قطع تعلق

نمانان بجسم حیوانی تعلق کرد و از جسم حیوانی انتقال کند بجسم نباتی [illegible]

بجسم [illegible]

تنزل و این غایت تنزل یادی بود باز از آنجا بالا آمد بجماد معدن و از معدن
بنبات و از نبات بحیوان و از حیوان بانسان و این غایت سیر رفت و عروج دیگر باشد
و هر بار که دوری تمام گشت در یکی دیگر نسبه دیگر و سخن این ما بقی نیست و همیات و
نسبت ایشان تمام باطل است و مسیحیان و مسیحیان چنان از عالم روحانی مجرد
گرچه بعالم جسمانی فرود نیامده باشد و تنسخ خود را مرتبه حیوانی و ملکی اندور فی مرتبه
جمادی تا تو اثبات دانسته از نفس قبیل مختلفه فی حد میشود همچنان بلباس مختلف
خود را نیز مینماید و دایم اندر مقام اصلی خود است مثلا چنانکه تو در خواب و بیداری کسی
سخن میگوید و این حالت شعوریست از عالم بشریت خود و آن بدانست بعالم اول خود
و وطن اصلی خود از آنجا فرود آمده که در خواب جای میبیند و در خود پیدا میشود تشکل
مثالی و حادث علوی که در روی پنهانست و ذاتی اوست که از قوت بفعل می آید که
عالم جسم و فنی شود و سبب قوت و قوت دنیوی و اخروی گردد و بسیار مشکل
اما باشد چون آیینه گردد و که دیگر تر تو نیست و دیگر از اهل الله صعود است ان
آنست که دوام فنا و بقاست فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله سبحانه و بقا
عبارتست از بدایت سیر فی الله سبحانه سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک وطن
ما وادی و ... ... بلکه بیرون آید و در راه طلب تو خیر است بحق ... ولی
... و ... ... کیمیایی بقدم صدق قطع کند تا کعبه ... رسد ... ...
... تحقق ... ... البعد ... ... متحقق بفنای ذات و فنای صفات ...

وجود حقانی ازلی دارند تا بآن وجود جامع شده باشد صفات الهی و تیمن با خلاق [illegible]

ترقی از بند نمود درین مرتبه [illegible] عقل

که ذات و صفات فانیه درین مقام کسوت بقا پوشیده و از قیر ضعف در [illegible]

شده باشد و تفرقات تجذبات بر باطن سید مستولی شود و او از جمیع [illegible]

فانی گردانید و بصفات ذاتی خود بر باطن سید متصرف گشته داو را از انکه خویی خود خبر

کند غزل کرده و بقا [illegible] و هو [illegible] منسبت با کسی که هنوز از مقام وقوف نگذشته

شرک خفی بود و منسبت با کسی که بحق بعد افنا رسیده باشد شرک نبود و اگر هنوز در

حال فنا بود [illegible] غیب [illegible] و چون در مقام [illegible] ذات و صفات

یانه بود و از [illegible] حال فنا [illegible] درین مقام تمکین لازم بود [illegible]

که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را [illegible] باطن [illegible]

[illegible] احوال [illegible] شد و فنا و بقا [illegible] بصفت [illegible] از خلق

بحق [illegible] باقی [illegible] تعالی [illegible] مشاهده [illegible]

[illegible] از خلق فانی تر میشود و بقای او بیشتر میگردد [illegible] فنا و بقا [illegible]

[illegible] مشاهده رسیده باشند و در [illegible]

مقامات [illegible] حجاب دانسته [illegible]

رسیدن بحقیقت [illegible] ذاتی بود [illegible]

[illegible]

فنای افعالی [illegible] مراد از این وجود بشریت [illegible] و وجود [illegible]

وجود فنا [illegible] آن صورت طبیعت [illegible] سوی [illegible]

آتش [illegible] آن [illegible] شهوت [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible]

[illegible] این معنی است [illegible] در میان اهل الله [illegible]

آن بود دیگر چون [illegible] وجود [illegible] فانی گشته از وجود [illegible] نیز فانی گشته [illegible]

جلال و کشف عظمت الهیت [illegible] و غلبات این حال [illegible]

[illegible] مقامات [illegible] از عقل و نفس فانی [illegible] نیز فانی

گردد یعنی آن [illegible] خود را در حق محو یافته بود آن نیز بکلی از میان

برخاسته و دل [illegible] این فنا را نیز ندیده اند و اندر عین این فنا

[illegible] گردد و آن خاشع و خاضع [illegible] در عین این فنا همه حیرت [illegible]

بود گفته اند [illegible] و نصاری [illegible] و اختلاف [illegible]

[illegible] مستند است [illegible] اختلاف احوال سائلان [illegible]

[illegible] بعضی گفته اند مراد از فنا [illegible] و از بقا [illegible]

و این معنی [illegible] خصوصیت و بعضی گفته اند فنا [illegible] حظوظ [illegible]

[illegible] و این معنی لازم مقام [illegible] است و بعضی گفته اند [illegible]

[illegible] و بقا [illegible] حق سبحانه و تعالی و این معنی [illegible]

و بعضی گفته اند فنا محبت است از اشیا و بقا [illegible] است با حق [illegible]
نتیجه سکر است کل [illegible] ذات [illegible]
[illegible] فیغلب [illegible] الحب [illegible]
فی الله [illegible] بقا بالله میرسند چیزی میبینند [illegible] میبینند و چیزی [illegible] شنوند
و [illegible] وجود [illegible] است و مقام فنا اگرچه موهبتی است اما ظهور آن [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] رسیدن درین مقام توجه تام بجناب حق است [illegible]
محبت ذاتی [illegible] جناب [illegible] محبت ذاتی نبود در [illegible] فنا محبت [illegible]
[illegible] و [illegible] این [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] سلطان آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] و لیکن [illegible]
[illegible] و چون سلطان آتش وصف [illegible]
ارادت حق [illegible] آتش [illegible]
حق سبحانه و تعالی [illegible] المنتجی متلبس بالمتجلی [illegible]
[illegible] فی الزجاج [illegible]
[illegible] علم و عقل [illegible]
[illegible]

و سالک سلوک [illegible] رسیدن به علوم [illegible] شهود علم حقیقت و وحدت بود

[illegible] موجود [illegible]

[illegible] رسیدن سالک به فنا فی الله و بقا بالله حکم عین ثابت

[illegible] منقطع نشود و در هر مرتبه که باشد در اتصاف بصفات ربانی و را تعینات

باشد [illegible] و حصول [illegible] بقا میسر گردد [illegible] وجود

محبوب [illegible] وجود محب که بقا یافته است محبوب [illegible] نور حقیقی

منقطع نشود [illegible] گردد بلکه قوت گیرد و همچنین [illegible] نسبت [illegible] با خلق

باشند و [illegible] محبوب و اشتغال [illegible]

[illegible] محبوب [illegible] شهود حق [illegible]

[illegible] با خلق [illegible] حق [illegible]

در مقام [illegible] دیگری [illegible] مجموع بود [illegible]

[illegible] ظهور [illegible] مرتبه وصول که

[illegible] هرگز منقطع نشود [illegible] اوصاف محبوب غایت

[illegible] مرتبه وصول [illegible] اول مرتبه [illegible] نهایت

[illegible] نیز [illegible]

فی [illegible] کیف فی [illegible] الدنیوی [illegible] اگر

[illegible] روحانی [illegible] حقیقی [illegible]

در بیان آنکه سالک [illegible] فنائی الله و بقا بالله حکم [illegible] منقطع نشود

مثنوی

من [illegible] فی [illegible] [illegible] ثم قال یا موسی انی انا الله [illegible]

فنا آنست که بنده از همگی حظوظ خود فانی گردد چنانکه در هیچ چیز حظ [illegible] نبود و [illegible]

بجملگی فانی شود که [illegible] رسانیده شود بسبب [illegible] [illegible] فانی شده است

هنوز [illegible] گفت [illegible] [illegible] منم [illegible]

مستولی تصرف [illegible] در وظایف عبودیت و موافقات بندگی [illegible] بود و [illegible]

از آن حق بود و برای حق بود [illegible] فرایض و نوافل [illegible] و ممنوع شده

اورا در آن حظی بود و همچنین از جمیع مخالفات و سبب آن [illegible] عصمت حق

چنانچه [illegible] [illegible] تقرب [illegible] شنیدی [illegible] در این معنی حدیث [illegible] است

که در حدیث [illegible] میکنند [illegible] لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته

کنت له سمعا و بصرا الحدیث [illegible] این نیست که بنده از حظوظ و مرادات خود

بکلی فانی گردد [illegible] حق [illegible] و [illegible] باقی شود [illegible] گفته اند

که بقا [illegible] انبیاست علیهم السلام [illegible] [illegible] پوشیده

و بمقامی رسانیده که هیچ [illegible] ایشان [illegible]

نوافل و انواع عبودیت و بندگی [illegible] ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

و باقی آن بود که همه اشیا در نظر [illegible] و همه [illegible] او

در موافقت حق تعالی باشد [illegible] مخالفت [illegible] و باقی

[illegible] موافقت [illegible] نیست [illegible]

نشان فنا است و همه تجلیات که بنده و آنچه او را از آن معنی که حاضر بود و آنچه او را
بدان امر کرده اند باقی شوند که ازین معنی آن مراد است که بر چیزی که بنده بدان
مأمور بود و حق بدان راضی باشد و در هر فعلی و شیء که کند نه نفس بنده باشد نه برای
حظ نفسانی بنده و ... نیاید ... است و همین قول آن بزرگ است که شیخ فرموده که
بقا فنا است از اوصاف خود و بقا باوصاف حق تعالی و تقدس زیرا که حق تعالی
اشیا را برای غیر آفریده است نه برای نفس خود تا بدان منفعتی حاصل کند یا بدان
مضرتی از خود دفع کند تعالی عن ذلک بل برای نفع و خیر خلق آفریده است
پس باقی بحق هیچ فانی از نفس متصف بود بصفات حق و متخلق باخلاق او تعالی
در هیچ فعلی و شیء برای جلب منفعتی یا دفع مضرتی که بنفس او عاید بود نکند یعنی بنده را
بحکم ... قصد جلب منفعتی یا دفع مضرت نفسانی نبود که همه حظوظ و مطالبات
نفسانی بل ... منقطع و ساقط باشد یعنی او را از جمیع حرکات و سکنات قصد و نیت
نفسانی نباشد و ازین سخن مراد آنست که نفس او از فعل هیچ حظ
نیابد زیرا که نیت میان قصد و نیت حظوظ او در میان حظ یا نفع یا قصد
... نفس او برای رضای خدا کند و همچنین او را در این افعال و اعمال طلب
ثواب یا خوف عقاب نباشد اگرچه طمع و خوف باقی باشند در وی تمام بود و لیکن
رغبت او در ثواب و خوف او از عقاب برای موافقت حق بود و قبول و علا
بود نه برای رعایت نفس زیرا که حق سبحانه و تعالی را خشنود ... در ثواب ...

رغبت کنند و از روی تمنای ثواب [illegible] بت در خواهند و دوست میدارد که

از عذاب او بترسند و از عقب او بیاید [illegible] همند و همچنین حرکات و سکنات

او برای حسنات خیر بوده برای حظ نفس خود چنانکه گفته اند [illegible] یا اهل [illegible]

یعنی مومن طعام و شراب بخورد است فرزندان خود را بزرگی درین معنی گفته است

الفاقة فی حظ شی الکریم وهل تقنع فی بسیم [illegible] [illegible] متن

والنفس [illegible] همگی فنا و بقا فنا است از حظوظ خود و بقا بحظوظ غیر و

فنا است از شهود مخالفت و جنبیدن بر آن قصد او و بقا دقیق شهود در موافقات و

جنبیدن بر آن قصد او و فنا است از تعظیم ما سوی الله و بقا در تعظیم ما سوی

حق چنانکه گفت که آنچه از دنیا گذشته است خوابست و آنچه مانده است از وی بغرور

و شیطان کیست که از وی ترسند نزد [illegible] منفعت و ترسد [illegible] معصیت [illegible]

کو بیا [illegible] دنیا را وجود نیست و نه شیطان را اما فنا و حظوظ چنانکه عبد الله مسعود

گفت که ما ندانستیم که در صحابه رسول کسی هست که او دنیا را دوست دارد تا این آیه

فرود آمد قوله تعالی منکم من یرید الدنیا و ارادة او بکلی فانی گشته بود و همچنین از دنیا

حارثه گفت عزفت نفسی عن الدنیا از دنیا و آخرت فانی گشت و از خلق بحق رسید

عبد الله عمر رضی الله عنهما [illegible] دو شخص طواف بود [illegible] سلام کرد [illegible] جواب نداد

[illegible] آن [illegible] هم ازین قسم است و [illegible] ازین مقام گفت که حق

[illegible] تعالی [illegible] خاطر غیر حق [illegible] در دل نیاید [illegible] است یعنی [illegible]

[illegible]

در نماز خاطر حق سبحانه در نیاید و تخصیص [illegible] می گفت که در سینه ما

[illegible] دوست دارم که در نماز خاطر [illegible] که در نماز بود چنانکه [illegible] فنا

[illegible] داشته تجلی [illegible] فنای موسی علیه السلام [illegible]

که [illegible] موسی صعقا یعنی موسی علیه السلام بیفتاد و بیهوش گشت و [illegible] از

[illegible] باز آمد خبر داد که چه دید یا کجا بود و نه غایب کننده تعالی و تقدس

از حال [illegible] خبر داد و نه کس دانست ابو سعید [illegible] گفت که علامت فنا آنست

[illegible] بیرون آید [illegible] دنیا و آخرت [illegible] آمدن که [illegible] نوری از انوار قدرت

[illegible] تا [illegible] نور از رویت [illegible] دنیا و آخرت هم بیرون آید و در [illegible]

[illegible] که [illegible] بود [illegible] باقی ماند و حق تعالی و تقدس [illegible]

[illegible] چه [illegible] بود و [illegible] وجود [illegible] خبر [illegible] ماند [illegible]

بیرون [illegible] دنیا و آخرت است که [illegible] و [illegible] بود و حظ

[illegible] سبحانه بود و آن قرب خداوند بود جل و علا [illegible] و رضا [illegible] از وی

[illegible] فرشته [illegible] عظمت حق تعالی [illegible] تا [illegible] عظمت و بزرگی

چون [illegible] خود [illegible] کند تا گوید چون [illegible] لایق [illegible]

حق سبحانه و تعالی بود [illegible] دیگر [illegible] و آید [illegible] حق خداوند [illegible]

[illegible] از رویت [illegible] آن رویت [illegible]

[illegible] که [illegible] خود [illegible]

وسیلت قرب حضرت میشد همه از وی پاک بیرون برد و باطن او را بجای ادب لا
فرو رود و توجه او خاص از حضرت خداوند سبحانه بود و روی بهیچ [illegible]
نگذارد تا او چنان شود که در ازل بود و در علم حق بود پیش از آنکه درین عالم بیاید
او را معلوم و محقق گردد که حق را بجز حق نتوان شناخت و به خود علاج جز در توحید
رسیده آنچه در سبق برای او نهاده اند نه برای علم و فعل او نهاده اند عبارت دیگر از فنا
تخلیت ست از صفات بشری و اتصاف بصفات و نعوت الهی یعنی و صفات
بشری که ظلم و جهلست چنانکه حق تعالی میفرماید انه کان ظلوما جهولا فانی و غایب شوند
همچنین از جود و کبر و انکار و تمام صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیده پاک شود
چنانکه علم بر جهلش غلبه کند ابو القاسم فارس گفت که فنا حال کسی بود که هیچ
صفت از صفات بشر را مشاهده نکند الا که همه مغمور و غایب بیند در مغیبات آن
صفات که خداوند است سبحانه و هم وی گفت که فنا بشریت نه بدان معنیست
که بشریت بکلی معدوم گردد بلکه مراد از فنا بشریت آنست که بنده در لذتی
افتد که زیاده تر و غالبتر بود بر آن لذتی و المی که بنده را هست و حالا و را
که چون آن زنان که در مشاهده جمال یوسف علیه السلام لذتی بباطن ایشان
رسید و ایشان را از یافتن الم بریدن دستها غایب گردانید بزرگی گفته
غیبت صفات القلوب الکائنة فی شاهد هو فی البشریة من
نفسین [illegible] فصافهن [illegible] من نعمهن بلذة و ترحه و قیام ابداه بالوجود

بدو فنا از یوسف ... هم از این معنی گوید ذکر ... تنفسی ...

و ... لقب ... و ... فانی ... و باقی ... الحق ... مجبر و ...

بین همه احوال ... اند و گفته اند که فنا بقاست و جمع تفرقه و اختلاف

در عبارتست نه در حقیقت حال و همچنین غیبت و شهود و صحو زیرا که هر کس که فانی

بود از خود باقی بود به حق و باقی به حق فانی بود از خود و ... فانی

مجموع بود زیرا ... به حق ... و مجموع ... باشد زیرا که خود را ...

... باقی بود زیرا که همیشه با حق بود و حق تعالی ... از ما سوی

فانی و متفرق باشد زیرا که و همچنین ... آن غایب بود از تمیز و فرق کردن

و معنی ... تمیز آنست که فرق کند میان الم و لذت و ناخوشی و خوشی و معنی دیگر

آنست که ... وحدت ... واحد کرده و در لغت ... برخیزد زیرا ... لازمه

کثرت بود ... را وجود نماند پس تمیز نماند زیرا که تمیز میان دو چیز

توان کرد چون اشیا همه شئ واحد گشتند تمیز برخیزد و معنی آنکه اشیا شئ

واحد شوند آنست که حق تعالی بنده را جز در موافقت تصرف ندهد یعنی چون بنده

حق را دید گشت از وی جز موافقت نیاید ... گفته اند که فنا آنست که بنده را همه

... ما سوی ... و ... پس او ماند در وقت خویش و او را نه

... و ... که او را بدان مشغول بود و نه وقتی که او بدان ... وقتی

... بلکه حق سبحانه و تعالی ... وقت و حافظ ...

[illegible] گرداننده [illegible] گرفتار گردند با بقا و نعمت او ببینند بعضی

و با بینشها و خشنودی [illegible]

گفته اند فانی را درک کند باقی [illegible] و صفات او و حالات فنا بر او [illegible] شود [illegible] گردد و همه

ان [illegible] مغفرت صفات و حرکات و در امور معاش [illegible]

ابو العباس [illegible] در این باب کتابی ساخته و او را عیون الصفات نام نهاد

کتاب عیون الصفات [illegible]

اما بزرگان گفته اند و محققان از این طایفه چون جنید و خراز و نوری و غیرهم

تا این نسبت نه تبدل فانی با باقی را روا داشت زیرا که آن فضل و عطا و موهبت حق سبحانه

مر بنده را و خلعتی و تشریفی که حق سبحانه بر سر و بر جان خود [illegible] از [illegible] کسب

بنده را او را حصول این نعمت و تشریف هیچ مدخل نیست بلکه نعمتی است که حق تعالی

خاصان خود را بخشیده است بحضرت حق تعالی و تقدس لایق نبود زیرا که سبب

سبب جفا و پشیمانی بود و جفا و پشیمانی صفت کسی بود که او را علم نو پدید آید و

از حضرت عزت تبارک و تعالی منفی است [illegible] باشد که خود را و خداع [illegible]

مصنف ره

از حق عز و علا و او تعالی با مومن خداع نکند بلکه خداع و مکر با کافران کند

منافقان [illegible] با کسب حاصل نتوان کرد اما نعمت مقام [illegible]

گردن [illegible] بود و اگر کسی [illegible] کند و گوید چون رجوع از آن روا بود

بزرگترین مرتبه است و در یافتن جمیع مقامات به وجود او موقوف است

از [illegible] بود خواب گوید [illegible] دراز و رجوع ممکن بود این کسی بود که

طلب [illegible] کرده باشد لیکن بحقیقت [illegible] و باطن [illegible]

[illegible] یقین نشده بود و [illegible] در دست [illegible] گرفته باشد [illegible] اقرار کرده بود بزبان

[illegible] در حقیقت [illegible] اگر در حدیث آمده است [illegible]

[illegible]

[illegible] پس این چنین کسی در آیات خود شک [illegible] بود [illegible]

[illegible] کرده باشد و بباطن تکذیب کرده چون منافق که در ازل بشقاوت [illegible]

بود [illegible] ضرورت بلسان اقرار کند و بدل انکار و بر صحت و درستی آنچه

[illegible] نه دیگری [illegible] جهت حال او درست [illegible]

[illegible] باشد [illegible] شکوک [illegible] ظنون [illegible] و درین مقام [illegible]

[illegible] چون شبه [illegible] در پیش آید در حال

[illegible] و حضرات [illegible]

[illegible] عز [illegible] باشد از شبهات [illegible]

و [illegible] شخص یا کسی که علم کتاب و سنت کسب کرده باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] و بر خصم [illegible]

[illegible] چنین کس شکوک و خواطر [illegible] پیش نیاید [illegible]

[illegible] باشد و حق سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible] و از صحبت متأخران [illegible]

در دین نگاه داشته‌اند و در دین هیچ خطری و شبهه [illegible] نمی‌شود و اگرچه [illegible]

که مراد با خصم مناظره و مجادله کند و دفع [illegible] از [illegible] [illegible]

لیکن حق تعالی [illegible] خویش [illegible] از این معنی مستغنی [illegible]

در مقابله [illegible] محفوظ داشته [illegible]

شده [illegible] چنانکه [illegible]

بدان [illegible] از بهشت و دوزخ و عرش [illegible]

[illegible] غایب بود [illegible] حاضر گشت [illegible]

او خبر رسید [illegible] غایب شد چنانکه [illegible]

[illegible] تصدیق [illegible]

زبان [illegible] ظلمت شک و شبهات [illegible] علم الیقین و عین الیقین

آید چنانکه [illegible] الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور [illegible]

از [illegible] تشریف کند [illegible]

[illegible] تصدیق [illegible] یثبت الله الذین

آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة پس درست شد که مؤمن [illegible]

از ایمان [illegible] موهبت و رحمت و فضل خدا [illegible] درست [illegible]

[illegible] مخصوص [illegible] درست و حق تعالی [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] محتاج‌اند از لطف و تقوا [illegible] دیگر ز تقوا [illegible] مختص در صورت

شوند و تحقیق مستند زیرا که بر جهت فضل و عنایت بی علت [illegible] تربیت

[illegible] سبب شده و چون آنکس که گفته شد بود که فانی باشد و صفات خود را کرده [illegible] لست

زیرا که کسی که [illegible] کند که حق سبحانه و تعالی بنده را برگزیند و بکرامتی مخصوص گرداند

و بعد [illegible] کرامت را از آن بنده سلب کند و آنرا از آن مرتبه که مرتبهٔ قرب بود از آن

معزول [illegible] حق سبحانه و تعالی برای خود کسی را برگزیند که لایق آن نباشد و کسی

منسوب گرداند که لایق قربت نبود و این محال است و اگر گوید که [illegible] بنده مقام [illegible]

[illegible] قربت [illegible] [illegible] گوییم که این [illegible] نباید زیرا که عصمتی

[illegible] در نعمت و کرامت و قرب و [illegible] مخصوص بود به سلب آن

[illegible] شود [illegible] او از مقام [illegible] دفع [illegible] چه گر [illegible] بود

[illegible] مقام [illegible] آن برای [illegible] [illegible] بود [illegible]

[illegible] حق سبحانه [illegible] بود و الطاف و [illegible] حق [illegible] عصمت انبیا

[illegible] قدرت [illegible] منزه [illegible] است که بر فعلی

[illegible] فعلی [illegible] شد اگر [illegible] گوید که چه گویی در حق بلعم که حق تعالی

[illegible] الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها یعنی آیات خود را بدو داده بودیم پس باز ستد

[illegible] از آن [illegible] در جواب گوییم که اینجا اعتراض وارد

نیست زیرا که [illegible] آیات [illegible] سلب کردند [illegible] التفسیر [illegible]

گمراه بوده و مقامی از مقامات قرب نیافته بوده‌ام که از فضلا و کبرای حضرت

بجزئیات در حق او کار بسته‌اند و خود نبوده‌اند به عبادات اهل حقیقت می‌پرداخت

و هر آنچه بوظایف بندگی وارد است بکند ولیکن در حقیقت از درِ دو در ان و ملکوت

و بدان امی بسر محجوب از حقیقت که هرگز طعم خصوصیت نیافته بود و بدست ... نیا

نشنیده و خود را بسجاده از حیث شهوات فته جنبا گذشتنی نیست و تعالی از جفا

او خبر رسیده و گفت من الذین و همچنین از حال اهل بیت خبر رسیده به نفوذ و گفت من

کلام از ان گفت طبیب در بی ثبت شد او خدا بنده سرشت به او نیافته‌اند و او در صحبت

نشانه و او را سجاده کم گرد ابو سعید از ان گفت بجد او خدا تعالی سوگند که

باز گردیدم انکس که باز گردید ابو سعید ... ابو سعید بیشتر از هر کس روزی باز

ازنی در وظایف خلوت خود درد کار ... سبحانه و تعالی محفوظ بود چنانکه جنید گفت

چون او را گفتند که ابو الحسن نوری چند روز است تا در مسجد شونیزیه نشسته است

و الله الله میگوید و از طعام هیچ و از شراب هیچ نمیخورد و او وقت خویش

میکند بعضی در خدمت جنید بودند گفتند او بهشیار است جنید گفت و هشیار نیست

لیکن ارباب توحید محفوظ باشند در حضرت حق سبحانه و تعالی در مواجید که

از فنای ایشان و صفات بشری کشته باشند و صفات نفس خویش بکشند چگونه در ان

مقامی که باوصاف حق باقی ابد و مداوا ... فانی از نفس خود رسیده‌اند و همیشه با او بود

و بسیار فانی ان بدست که از شهود حضور نفس فانی گشته بود جنید گفت ...

آن ر

جنید

برفرانی

[illegible] نصیب نکرده باشند [illegible] اعتقاد کنند و نیز

[illegible] بود که [illegible] از اوصاف نفس خودش [illegible]

[illegible] نیکی کرده [illegible] میان ناخوشی و خوشی و سختی [illegible] نفس

فرق و تمییز نتوانند [illegible] اوصاف حق [illegible]

[illegible] بسیار بوده اند چنانکه در زمان نبی علیه السلام [illegible] ایشان

بوده و آگنده بوده اند مغیرة بن شعبه و اویس قرنی در زمان عمر رضی الله

و عمر و علی رضی الله عنهم از [illegible] و بعد [illegible] و سعد بن [illegible]

ایشان بسیار بوده اند [illegible] آنکه معتقد [illegible] خلق [illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] سیاست و تادیب [illegible]

[illegible] متصرف [illegible] اوصاف نفس خودش

[illegible] اوصاف حق از پیش گفته است و این حال [illegible]

[illegible] فراست پرسیدند گفت [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] یافت [illegible] باز پرسیدند که متفرس را این معنی

[illegible] زیرا که فراست موهبتی و هدیه ایست از حق سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible] موهبت حق [illegible] باشند الملامتیة هم الذین [illegible]

[illegible] الامانات من [illegible] والانس والاتصال [illegible]

[illegible] للخلق منهم [illegible] التی [illegible]

يسلم لهم حالهم مع الحق سبحانه وهذا من [illegible] الاحوال ان لا يوثر الباطن على [illegible]

وهذا شبيه بحال النبي صلعم لما رفع الى محل لا اعلى من القرب والدنو وكان [illegible]

قوسين او ادنى رجع الى الخلق وتكلم معهم في الاحوال [illegible] ولم يوثر من [illegible]

الدنو والقربة على ظاهره شيئا وحال الصوفية [illegible] وهم بذلك [illegible] عليهم النور [illegible]

شبيه بحال موسى [illegible] لم يطق احد ان ينظر الى وجهه بعدما كلمه الله سبحانه

فعبد الله تبارك بهم قوم لم يكن لهم في الظاهر مرآة للخلق ولا لهم في باطنهم دعوى مع الله سبحانه

فائدته لا يتميزون عن المؤمنين بحالة زائدة يعرفون ويمشون في الاسواق ويتكلمون

مع الناس لا يعرف احد من خلق الله واحد منهم متميز عن [illegible]

مقبوض [illegible] في [illegible] مع الله سبحانه [illegible]

عن عبوديتهم مع الله تعالى [illegible] لا يعرفون [illegible]

على قلوبهم [illegible] تحتها [illegible] اعلمهم الله [illegible]

وهم يعبدون في كل موطن [illegible] وهم [illegible] الرجال [illegible] المنازل [illegible]

[illegible] قد احتجب عن الخلق في الدنيا وهم [illegible] احتجبوا عن الخلق [illegible]

في [illegible] هؤلاء هناك [illegible]

يتميزون [illegible] بالعادة [illegible] خرق العوائد [illegible] على الخواطر [illegible]

[illegible] لا [illegible] من اظهار شيء [illegible] معرفة الناس

[illegible] الا الله سبحانه [illegible] السلامة [illegible]

[illegible] خطاب علی الصحیح

[illegible] عبادت [illegible] علم

[illegible] خلق [illegible] ملامت

[illegible] معاملات بر سه وجه است یکی راست رفتن است [illegible]

صورت ملامت [illegible] راست رفتن آن بود که معاملات دین رعایت میکند و خلق ورا

بدان ملامت میکنند و این راه خلق باشد در روی وی [illegible] و صورت ملامت

[illegible] آن بود که کسی را در میان خلق جاه پدید آید [illegible]

[illegible] از خلق [illegible]

[illegible] ملامت خلق [illegible] و خلق از وی

[illegible] صورت ملامت ترک کرد

[illegible] شریعت [illegible]

[illegible] ضلالت بود [illegible]

[illegible]

ملامت خلق [illegible] خود بود [illegible]

[illegible]

[illegible] معبود [illegible] است [illegible]

[illegible] معبودات [illegible]

[illegible] مشهود آن خلق [illegible] تا خلق عابد حق گردند و حق معبود ایشان باشد [illegible]

قوله تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه [illegible]

[illegible] تو یک دل [illegible] باید که تو [illegible] باشی [illegible]

[illegible] حق [illegible] دیگران [illegible] مقصود [illegible]

تفرقه عبارت [illegible] تعلق [illegible] جمعیت

از همه [illegible] جمعیت در جمیع [illegible] تفرقه

[illegible] تفرقه [illegible] اسباب [illegible]

قوله تعالی و هو معکم اینما [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible] است که تو [illegible] رضای [illegible]

[illegible] دیگر بسیاری ماسوای حق سبحانه و تعالی [illegible] حقیقت

[illegible] موجود [illegible]

[illegible] پیدا است که [illegible] خواهد گشت [illegible]

[illegible]

[illegible] جمیل علی الاطلاق [illegible]

[illegible]

[illegible] حکمت و اطلاق [illegible]

[illegible] اطلاق [illegible]

[illegible] از مطلق [illegible] آدمی [illegible] نسبت بی‌نهایت

[illegible] لطافت است [illegible] بی‌نهایت در نهایة لطافت است و صیقلی

[illegible] چون [illegible] رنگ نپذیرد عموم علی الاطلاق

[illegible] [illegible] جسمانی و کمال اشتغال بدین [illegible]

[illegible] [illegible] خود را از آن باز نمی‌تواند گرداند [illegible]

[illegible] آدمی [illegible] و کدورت [illegible] [illegible]

[illegible] گلشنی و نبود خاری تو همه گلشنی گر در دل تو

[illegible] در میان [illegible] بلبل باشی تو جزوی و حق کل است گر روز

چند [illegible] کل باشی پس می‌باید که بکوشی و خود را

[illegible] و [illegible] [illegible] آفتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جسمانی و نیند و [illegible] مرآت کمال او بیند

و بدین نسبت [illegible] و [illegible] که بابا ن تو در آئینه دستور نظر

[illegible] اگر [illegible] آوری [illegible] روی باد آورده باشی و چون از

[illegible] عبیر [illegible] باشی [illegible] شود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نسبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وقتی از اوقات

[illegible] از [illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خوردن و خفتن و [illegible] گفتن و [illegible] [illegible]

جمعیت صورت و سکونت حاضر و قربت می باید بود تا جهات
نگذرد بلکه واقف نفس خود که میکند و میزند باید بود تا بغفلت
نیاید همچنانکه امتداد نسبت مذکور بحسب شئون جمیع اوقات
واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن نسبت تعرضی از
مذکوره توان در تربیت از مدحظه صور بهم مطالب است و آن
بجهدی بلیغ ز جذبه تمام در نفی خواطر و دعا میسر نگردد
هر چند خواطر منتفی تر آن نسبت قوی تر کوشش میباید کرد تا
خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زنند و نور ظهور حق سبحانه و تعالی
بر باطن پرتو افکند و ترا از تو بستاند چنانکه ترا بخود هیچ شعوری
نماند و ازین شعور نیز بی‌خبر شوی بل لا یبقی الا وجه الحق سبحانه
چه گفته اند که فنا آن بود که ظهور حق سبحانه و تعالی بر باطن بنده
چنان مستولی شود که بنده را بما سوای او هیچ شعور
نماند و فناء الفنا آن بود که بدان بی شعوری نیز شعورش
نماند و پوشیده نباشد که فناء الفنا در فنا مندرج است زیرا
هر صاحب فنا را از فنای خودش شعور باشد صاحب فنا
نباشد بجهت آنکه فنا و موصوف بفنا از قبیل ماسوی
پس شعور بفنا منافی فنا باشد چنانچه گفته اند توحید

[illegible] است معنی تخلیص و تجرید ذات از علق

[illegible] و عنایت هم از روی طلب و ارادت

هم از خود [illegible] بی طلب و ارادت او از

مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معقولات

معلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه روی

روی بحق آورده و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

مادام که آدمی بدم هوا و هوس گرفتار است دوام این

[illegible] دشوار است اما چون آثار جذبات لطف ربانی

ظهور کند و شغل محسوسات و معقولات را از باطن بنده

دور کند [illegible] زبان غلبه کند بر لذت جسمانی و روحانی

غلبه [illegible] از میان برخیزد و لذت مشاهده در جانش

آویزد [illegible] غیر از میان برخیزد درین حال مقدمه جذبه

که آن لذت یافتن است از یاد حق سبحانه و تعالی در خود باز

یابد همت خود در آن باید که مصروف دارد و از هرچه

[illegible] است از خود [illegible] دانست [illegible]

[illegible] جان و دل است [illegible] معنی کند هنوز

[illegible] حق آن بیرون نتواند آمد حقیقت حق سبحانه

و نقاب غیرتی نیست و نیستی او را نخواهد بود
ی مقدس است از سمت تغییر و تبدل و مثبت
از وصمت تعدد و تکثر اسم شناسا [illegible] در
نخواهد و نه در اعیان علم چند تا و چون از وی پدید و دو
چند و چون با همه نیست از همه جدا او در میان جان
دل و جان و دل از وی خالی و در میان [illegible] لفظ وجود
میگویند و معنی تحقق و حصول که معنی مصدریة است
میخواهند یعنی بودن و حاصل شدن و این معنی از قبیل
مفهومات اعتباریة است و معقولات ثانیه که در برابر
امری نیست در خارج بلکه ما هیات را عارض می شود و گاه
لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات
خود است و هستی باقی موجودات بوی است و فی الحقیقة
غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارض وی اند و قائم بوی و اطلاق این اسم بر حضرت
حق سبحانه و تعالی بدین معنیست بمعنی [illegible] معرفت حق
و [illegible] در دنیا کمال و جمال آدمیست و در آخرت عز وی و ذخیره او و مستعد معرفت
[illegible] آدمی را ست اعضا و جوارح او [illegible] قالب دل باشد

و [illegible] از سؤال دیگر که [illegible] بحضرت [illegible] مستقل نیست و جود [illegible] در انتها

[illegible] شد و [illegible] است که انتظار استقلال [illegible] تقدم میکند و اوست که

[illegible] چون از خیر و [illegible] خالی باشد هم اوست که از فوق بحرکت

[illegible] بجز او مسئول باشد و سؤال و جواب [illegible] و عقاب [illegible]

[illegible] و حقانی و [illegible] اوراست [illegible] پاک [illegible] و شقاوت

و دوری از حضرت [illegible] نسبت [illegible] است اگر [illegible] الوده [illegible]

[illegible] لطیفه اوست و [illegible] ی او و عبادتی که بر تن ظاهر شود از [illegible]

او [illegible] تن میشود و [illegible] از ظلمه و خباثت او [illegible] حقیقت

او [illegible] طریق یقین [illegible] باشد [illegible] حقیقت [illegible] معنی روحانی

و ربانی [illegible] این قلب جسمانی تعلق داده اند و حقیقت انسانی او

[illegible] عالم و عارف و مدرک [illegible] معاقب و مسئول

[illegible] متحیر گردیده تعلق او با این قلب جسمانی مشابه تعلق [illegible]

[illegible] است یا مانند [illegible] موصوف یا چون تعلق [illegible] دانستن این معنی

[illegible] دارد از [illegible] روح انسانی گویند

[illegible] قوت غضب و شهوة [illegible]

[illegible] شد و این نفس [illegible] حقیقت [illegible] تحت [illegible]

[illegible] نفس مطمئنه خوانند قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنه [illegible]

و آن نفس که متصف صفات [illegible]

زیرا که [illegible] شیطان [illegible]

تا او رسید در تحت [illegible]

[illegible] ست که از افعال [illegible]

و آن نفس [illegible]

نفس [illegible] رحمت حق [illegible]

[illegible]

و یکی [illegible] خبیث و کدورت و مشغول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] این بود [illegible] همت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقصود ... سرای آخرت است که در دنیا با منزل و بدن را
مرکب و ... اختیار خدام و باقی قوتها را با بخود بکار میداشت بکار دارد تا بآن
... کسب کند سعید است اگر او قوتهای او خود بسبحانه و اگر مرادهاش
از شان از شهوة و غضب اند کنند شقی و کافر نعمت باشد مستحق ... و
... او و نمود ... نزدیک بس بر ... راه ذکر است و ذکر راه کشف و
کشف راه فوز اکبر و فوز اکبر لقای حق سبحانه باشد اللهم ارزقنا
فی الدنیا و الآخرة ... تمت الخیره

باختتام رسید نسخه تحقیقات
من تصنیف سر گروه اهل صفا
خواجه محمد پارسا قدس سره

[illegible] العظيم [illegible]

[illegible] تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك انك انت علام الغيوب [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران